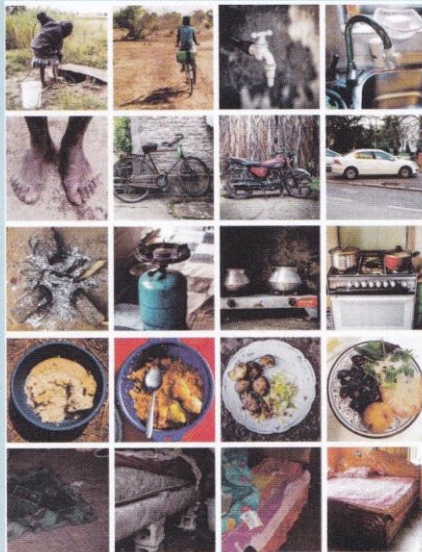


واقعیت مسلم

هانس گوستا روسلینگ



ترجمه: طیفور بطحایی

ده موردی که کمک می‌کند دنیا را بهتر درک کنی



هانس گوستا روسلینگ (۱۹۴۸-۲۰۱۷) پزشک سوئدی، استاد در دانشگاه اوپسالا. از مؤسسان "پزشکان بدون مرز" بخش سوئد ۱۹۹۳. پروفیسور در بهداشت جهانی ۱۹۹۷ و.... او خود در این کتاب از کارهای دیگرش هم می‌گوید.

واقعیت مسلم

ده موردی که کمک می کند دنیا را بهتر درک کنی

هانس گوستا روسلینگ

ترجمه: طیفور بطحائی

ISBN 978-91-982915-4-1

اسم کتاب: واقعیت مسلم

سال انتشار ۲۰۱۸

نویسنده: هانس گوستا روسلینگ "Hans Roslyng"

ترجمه: طیفور بطحائی ۲۰۱۹

ویرایش: شیدا نبوی

تقدیم به آن زن پا برهنه که نامش را
نمی‌دانم، اما استدلال عاقلانه‌اش مرا از تکه
تکه شدن به دست مرد خشمگینی که
"ماچت" در دست داشت، رهانید.

مقدمه

این کتاب با نظر من نوشته شده است. مثل این که خودم به تنهایی آن را نوشته باشم. چون که رویدادهایی از زندگی من در آن بازگو شده است. اما این همه ماجرا نیست. درست مثل گفته‌ها و سخنرانی‌هایی که من در این ده سال اخیر در نقاط مختلف دنیا داشته‌ام، این کتاب محصول کار جمعی سه نفر است. من بر حسب معمول چهره شاخص آن هستم. من روی سن ایستاده‌ام و سخنرانی می‌کنم. من کف زدن‌ها را تحویل می‌گیرم، اما همه آنچه که تو در سخنرانی‌های من می‌شنوی، و همه آنچه که در این کتاب می‌خوانی، نتیجه هیجده سال کار فشرده میان من، پسر "اولا رسلینگ" و همسرش "آنا روسلینگ رولود" است.

ما سال ۲۰۰۵ بنیاد گپ (GAP) را با هدف نشان دادن اوضاع دنیا بر اساس مستندات، تأسیس کردیم. من، انرژی، کنجکاوی و تجربیات زندگی‌همچون پزشکی، محقق و سخنران در سازمان تندرستی بین‌المللی را به کار برده‌ام. اولاً و آناً مسئول تحلیل و بررسی آمارهای کامپیوتری، تفسیرهای تصویری و شکل دادن به داستان‌های جدا از بحث آمار بودند. این ایده آن‌ها بود که به شکل سیستماتیک با کمبود اطلاعات برخورد کنیم و کارهای گرافیک را

هم به عهده گرفتند. خیابان دلار هم شیوه‌ای که با عکس دنیا را توضیح داده، ایده آنا بود. در حالی که من به تندی از بی‌اطلاعی و بی‌دانشی مردم عصبانی بودم، آن‌ها با شرح و تفسیر مرا آرام کردند و به سوی نوشتن این کتاب کشاندند. ما با هم نوع نگاه این کتاب را طرح‌ریزی کردیم. کتابی که حالا در دست توست توسط یک نابغه نوشته نشده است، بلکه نتیجه کوشش، بحث‌های طولانی و همکاری ما سه نفر است؛ که هر کدام ویژگی‌ها و دیدگاه خود را داشته‌ایم. کاری که من به تنهایی هیچگاه نمی‌توانستم انجام دهم.

پیشگفتار

به این دلیل دوست دارم به تماشای سیرک بروم

من رفتن به سیرک را دوست دارم. دوست دارم ببینم که شعبده‌باز اره برقی پر سر و صدا را به هوا پرتاب می‌کند و رقاصه‌ها پشتک می‌زنند. حسی را که دیدن کارهای خارق‌العاده‌ای که به نظر غیرممکن می‌آید، ایجاد می‌کند، دوست دارم

زمانی که بچه بودم دلم می‌خواست هنرمند سیرک بشوم. اما پدر و مادرم می‌خواستند من به تحصیلاتی بپردازم که خودشان از آن محروم شده بودند. نهایتاً من پزشکی خواندم.

یک روز بعد از ظهر هنگامی که استاد نحوه عملکرد مری و قورت دادن غذا را شرح می‌داد، گفت "اگر غذا در گلو گیر کرد باید فک پایین را به جلو فشار داد. و برای روشن شدن بیشتر یک رادیوگرافی از کسی که شمشیری را در گلوی خود فرو می‌کرد نشان داد. ناگهان جرقه‌ای در مغز من زد. چند هفته قبل از آن ما عکس‌العمل استفراغ را خوانده بودیم و من متوجه شده بودم که می‌توانم انگشتم را بیش از دیگر همکلاسی‌هایم، بدون احساس خفگی در گلویم فرو کنم. این البته چیزی نبود که همچون استعداد ویژه‌ای بتوان از آن

نام برد. اما حالا ارزشش را می‌فهمیدم و رؤیای بچگی در ذهنم بیدار شد. تصمیم گرفتم که شمشیرخور بشوم.

تلاش‌های اولیه چندان موفقیت‌آمیز نبود. شمشیر نداشتم، یک خط کش قدیمی برداشتم، اما هرچه در مقابل آینه حمام آزمایش کردم، نشد. خط‌کش چند سانتیمتر پایین می‌رفت و گیر می‌کرد. داستان به این ختم شد که من بار دیگر رؤیای بچگی‌ام را کنار بگذارم.

سه سال بعد زمانی که دستیار پزشک بودم و در یک بیمارستان واقعی کار می‌کردم، یکی از اولین مراجعین من پیرمردی بود که سرفه مداوم داشت. من یاد گرفته بودم از مریض شغلش را بپرسم. بخصوص این بار کاملاً به‌جا بود. پیرمرد گفت که شمشیرخور بوده است. با کمال تعجب فهمیدم او همان مردی است که رادیوگرافیش را در کلاس دیده بودیم. و وقتی که من تلاشم را برایش تعریف کردم، گفت: مرد جوان تو که پزشک هستی، نمی‌دانی که مری پهن است؟ تو فقط می‌توانی اشیایی را در آن فرو کنی که تخت باشد. به همین دلیل ما شمشیر به کار می‌بریم.

همان شب بعد از کار یک قاشق سوپ‌خوری با دسته راست و پهن پیدا کردم و تمرین را از سر گرفتم و موفق شدم تمام دسته را در گلویم فرو کنم. خیلی به خودم بالیدم، اما این آن چیزی نبود که

من در رؤیا داشتم. روز بعد
 یک آگهی به روزنامه محلی
 دادم که یک شمشیرخور دنبال
 یک شمشیر می‌گردد. یک
 کلکسیونر اسلحه تماس گرفت
 و من صاحب یک شمشیر
 ارتشی ساخت سال ۱۸۰۹



شدم. وقتی توانستم تمام شمشیر را فرو دهم، بسیار به خودم افتخار
 کردم. من به رؤیایم رسیده بودم و راهی هم برای استفاده مجدد از
 اسلحه‌های جنگی یافته بودم.

شمشیر در گلو فرو کردن یکی از هنرهای قدیمی هندی است که
 صدها سال موجب تعجب انسان‌ها بوده که چگونه غیرممکن می‌تواند
 ممکن شود. حس غریبی است که انسان به چیزی غیر از آنچه
 آشکار است فکر کند. من گاهی سخنرانی در باره رشد جهانی را
 اینگونه تمام می‌کنم. لباس پروفیسوریم را در می‌آورم، یک شنل سیاه
 با خط‌های زردوزی شده روی دوش می‌اندازم و تقاضای سکوت
 می‌کنم. سپس شمشیر را در گلو فرو می‌کنم، دست‌هایم را باز می‌کنم
 و حاضرین کف می‌زنند.

خودآزمایی

این کتاب در باره جهان و چگونگی درک آن است. پس چرا با سیرک شروع می‌شود؟ و به یک سخنرانی و شغل زردوزی ختم می‌شود. به زودی شرح خواهیم داد، اما قبل از آن می‌خواهم که تو دانش خود را در مورد دنیا امتحان کنی. کاغذ و قلم بردار و به این ۱۳ سؤال که متکی به اسناد است، جواب بده!

۱. امروزه در تمامی کشورهای کم درآمد چند درصد از دختران

به مدرسه ابتدایی می‌روند؟

A: 20

B: 40

C: 60

۲. اکثریت مردم دنیا در چه کشورهایی زندگی می‌کنند؟

A: کم درآمد

B: درآمد متوسط

C: درآمد بالا

۳. در این بیست سال اخیر تعداد انسان‌هایی که در فقر کامل هستند،

در دنیا چه تغییری کرده است؟

A: تقریباً دو برابر شده

B: تغییری نکرده

C: نصف شده

۴. میانگین سنی جمعیت دنیا چقدر است؟

50 : سال

60: سال

70: سال

۵. بر اساس آمار "سازمان ملل" دو میلیارد بچه بین صفر و ۱۵ سال

در دنیا وجود دارد. در سال ۲۱۰۰ چه تعداد بچه وجود خواهد داشت؟

2 میلیارد 3 میلیارد 4 میلیارد

۶. سازمان ملل محاسبه کرده است که در سال ۲۱۰۰ جمعیت جهان

۴ میلیارد بیشتر می‌شود. ترکیب جمعیت چگونه خواهد بود؟

A: بچه‌های بیشتری زیر سن ۱۵ سال خواهند بود

B: انسان‌های ۱۵-۷۴ سال بیشتر می‌شود

C: پیران ۷۵ به بالا بیشتر خواهد بود

۷. تعداد مرگ و میر سالانه در سال ۲۱۰۰ به خاطر فاجعه‌های طبیعی....؟

A: دوبرابر می‌شود

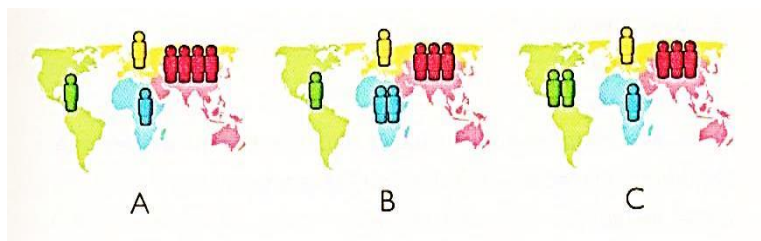
B: تغییر نمی‌کند

C: از نصف کمتر می‌شود

۸. امروز تقریباً ۷ میلیارد انسان روی کره زمین زندگی می‌کنند. کدام

تصویر تقسیم‌بندی درست را نشان می‌دهد؟ (هر مهره نشانه یک میلیارد

است)



۹. چه تعداد از بچه‌های زیر یک سال دنیا علیه یک نوع بیماری

مایه‌کوبی شده‌اند؟

A: %20

B: %60

C: %80

۱۰. بطور عام مردان ۳۰ ساله ۱۰ سال تحصیل کرده‌اند. این میزان

برای زنان در همین سن چقدر است؟

3 سال

6 سال

9 سال

۱۱. ببر، پاندای بزرگ و کرگدن در ۱۹۹۶ به عنوان حیوانات در حال

انقراض ثبت شده‌اند. پس از آن سال کدام یک از آن‌ها بیشتر در خطر

قرار گرفته است؟

A: دوتا

B: یکی

C: هیچکدام

۱۲. چه تعداد از مردم دنیا به برق دسترسی دارند؟

A: %20

B: %50

C: %80

۱۳. نظر متخصصان وضع طبیعت، در مورد متوسط گرمای زمین در

صد سال آینده چگونه است؟

A: گرم‌تر

B: بدون تغییر

C: سردتر

جوابهای درست:

1: C, 2: B, 3: C, 4: C, 5: C, 6: B, 7: C, 8: A, 9: C,

10: A, 11: C, 12: C, 13: A.

بنویس به چند سؤال جواب درست داده‌ای.

محققان، شامپانزه‌ها و تو

چه شد؟ اشتباه زیاد داشتی؟ بیشتر حدس زدی؟ در هر صورت من می‌توانم با ذکر دو نکته دلداریت دهم.

اول این که تو بعد از خواندن این کتاب بسیار بهتر جواب خواهی داد. نه به این خاطر که من مجبور می‌کنم که کلی آمار حفظ کنی. (من پروفیسور بهداشت جهانی هستم اما احمق نیستم) جواب‌هایت بهتر خواهد شد، چون که من ابزار فکری ساده‌ای در اختیارت می‌گذارم. کمک می‌کنم جواب‌های عمومی متناسبی پیدا کنی و دید بهتری نسبت به رشد جهانی داشته باشی. بدون این که لازم باشد تمام جزئیات را یاد بگیری.

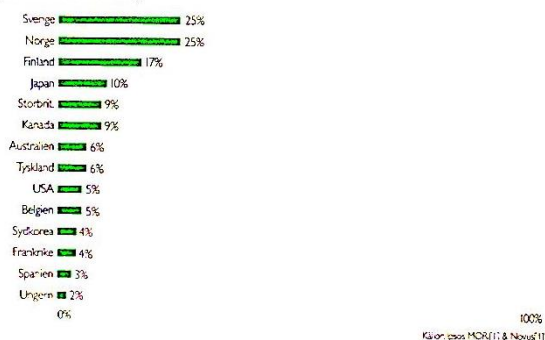
ودوم، این که خیلی‌ها مثل تو جواب نادرست زیاد داشته‌اند. در دهه‌های اخیر من سؤال‌های زیادی از این دست (آمار-عامل) در باره فقر در جهان، ازدیاد جمعیت، تولد و مرگ، آموزش، بهداشت، تبعیض جنسی، خشونت، انرژی و محیط زیست، روند چهره کلی جهان، از هزاران نفر در تمام دنیا پرسیده‌ام. آزمایش پیچیده‌ای نیست و شامل سؤال‌های عجیبی هم نیست. من سؤال‌ها را مناسب و بدون جدل به کار می‌برم و با وجود این اغلب نتایج خیلی بدی به دست می‌آید.

برای نمونه سؤال سوم در مورد فقر شدید است. در بیست سال اخیر تعداد آدمهای فقیر نصف شده است. این یک روند انقلابی است. فکر می‌کنم مهمترین رویداد است که در مدت زندگی من اتفاق افتاده است. این یک آمار بنیادی در زندگی مردم روی زمین است. اما مردم این را نمی‌دانند. بطور متوسط ۷ جواب درست می‌دهند.

جواب سؤال شماره ۳. درصدی که جواب درست داده‌اند

RESULTAT FAKTAFRÅGA 3: andel som svarade rätt.

Under de senaste 20 åren har andelen människor som lever i extrem fattigdom i världen...
(Rätt svar: Nästan halverats.)

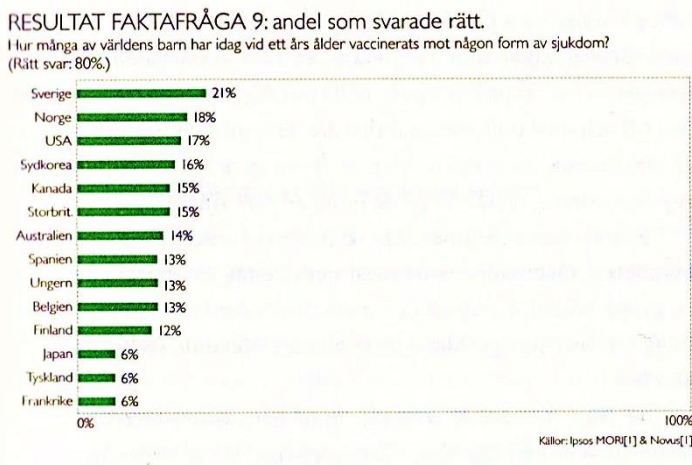


دمکرات‌ها و جمهوری خواهان آمریکا اظهار می‌کنند که مخالفینشان آمارها را نمی‌شناسند، اگر آن‌ها به جای ایراد به دیگران، دانش خود را می‌سنجیدند، شاید فروتنی بیشتری نشان می‌دادند. وقتی سؤال‌ها را در آمریکا مطرح کردیم تنها پنج درصد جواب درست دادند. بقیه جدا از این که طرفدار کدام حزب هستند، فکر

می کردند در این بیست سال اخیر سطح فقر تغییری نکرده یا بدتر شده و به دو برابر رسیده است. درست برخلاف آنچه که اتفاق افتاده است.

مثال دیگری بزنم. سؤال نهم در باره مایه کوبی اطفال. تقریباً تمامی بچه های دنیا امروزه مایه کوبی شده اند. فوق العاده است. یعنی تمام بچه های دنیا به نوعی از کمک های بهداشتی اولیه دسترسی دارند. بطور متوسط ۱۳ به این سؤال جواب درست داده اند.

سؤال شماره ۹، درصدی که جواب درست داده اند



اما ۸۶٪ به سؤال مربوط به محیط زیست جواب درست می دهند. در کشورهای ثروتمند که من از طریق اینترنت دانش عمومی آن ها را سنجیده ام، اکثریتشان می دانند که دانشمندان برآنند

که زمین گرمتر می‌شود. در این ده سال اخیر تحقیقات انستیتوها به دست عموم رسیده است. و این کمتر از آموزش عمومی نیست. اما در موارد دیگر پاسخ‌ها نشان از بی‌اطلاعی عمیق دارد. (چیزی که من آن را حماقت یا فقدان دانش دقیق نمی‌نامم) در مورد ۱۲ سؤال دیگر در سال ۲۰۱۷ از دوازده هزار نفر در ۱۴ کشور خواسته‌ایم به سؤال‌ها جواب دهند، بطور متوسط ۲ سؤال را درست جواب داده‌اند. در آن دوازده سؤال یک مورد هم جواب کامل به چشم نمی‌خورد. تنها یک نفر در سوئد یازده جواب درست داشت و ۱۵ درصد بقیه به همه سؤال‌ها پاسخ غلط دادند.

فکر می‌کنید کسانی که تحصیلات عالی دارند، یا آن‌هایی که به این موضوع‌ها می‌پردازند بهتر جواب داده‌اند؟ من فکر می‌کردم – دست‌کم در ابتدا – که من اشتباه کرده‌ام. من همه نوع آدم را در همه جای دنیا آزمایش کردم. از دانشجویان پزشکی گرفته تا معلم‌ها، استادان، محققان، سرمایه‌گذاران، مدیران شرکت‌های جهانی، خبرنگاران، فعالان اجتماعی (آکتیویست‌ها) و همچنین سیاستمداران در قدرت. کسانی با تحصیلات عالی و علاقمند به احوال دنیا. اما بیشتر آن‌ها جواب اشتباه به سؤال‌ها دادند. حتی برخی از این‌ها نتیجه بدتری از مردم عادی به دست دادند، و چندان از بدترین نتایج مربوط به برندگان جایزه نوبل و محققان پزشکی بود. این مربوط به زیرکی و داشتن هوش نیست، بلکه مربوط به داشتن دید

سیاه از دنیاست. نه تنها اشتباه دید بلکه اشتباه سیستماتیک. این نتایج البته تصادفی نیست، بدتر از آنست.

فرض کنید من به یک باغ وحش بروم و بخواهم شامپانزه‌ها را آزمایش کنم. یک بغل موز ببرم که رویشان نوشته شده A B C . آنها را در قفس شامپانزه‌ها ببندازم و سؤال‌ها را با صدای بلند بخوانم. آنها هر موزی را که بردارند به یک سؤال جواب داده‌اند. نتیجه ۳۳٪ جواب به دست می‌آید. یعنی ۴ سؤال از ۱۲ سؤال. و این شیوه تصادفی است. اما انسان‌ها به شیوه‌ای که فکر می‌کنند، جواب می‌دهند. هر گروهی که من آزمایش کرده‌ام، فکر می‌کنند دنیا وحشتناک‌تر شده. خشونت بیشتر و ناامیدی بیشتر. خلاصه دراماتیک‌تر از آنچه که هست.

چرا ما در حد شامپانزه‌ها نیستیم؟

چگونه می‌شود این تعداد آدم تا این اندازه اشتباه داشته باشند.

بدتر از شامپانزه‌ها؟

زمانی که در ۱۹۹۰ اولین نشانه‌های این بی‌اطلاعی را دریافتیم، ناراضی شدم. من تازه یک درس در انستیتوی بیمارستان "کارولینسکا" به عهده گرفته بودم. کمی نگران بودم. می‌دانستم که دانشجویها بسیار زیرک هستند و فکر می‌کردم همه آنچه را که من

می‌خواهم به آنها درس بدهم، می‌دانند. اما وقتی فهمیدم آن‌ها کمتر از شامپانزه‌ها از دنیا اطلاع دارند کمی آرام شدم.

هرچه بیشتر تحقیق می‌کردم بیشتر به بی‌دانشی‌ها پی می‌بردم. نه تنها در بین دانشجویان، بلکه در همه‌جا. احساس ناامیدی و نگرانی‌ام بیشتر شد. وقتی از یک GPS در اتومبیل استفاده می‌کنی، انتظار داری اطلاعات درست به تو بدهد. اگر بدانی نقشه یک شهر دیگر را می‌دهد، دیگر به آن اعتماد نمی‌کنی. چون تو را به آدرس غلط می‌برد. چگونه تصمیم‌گیرندگان یک مملکت بدون دانش کافی از دنیا می‌توانند مسائل آن را حل کنند؟ چگونه مدیران شرکت‌های بین‌المللی می‌توانند تصمیم عاقلانه در مورد سرمایه‌گذاری‌ها بگیرند در حالی که تصویری که از دنیا دارند کاملاً بعکس است. و چگونه هرکدام از ما بدانیم چه مسئله‌ای باید ما را نگران کند؟

من تصمیم گرفتم کاری بیشتر از آزمایش کردن و کشف میزان بی‌اطلاعی، انجام دهم. کوشش کردم بفهمم چرا، چرا این همه بی‌اطلاعی از دنیا معمولی است. همه ما گاهی اشتباه داریم. من هم. من اولین کسی هستم که پرسیدم چرا این همه اشتباه داریم؟ چرا پاسخ‌های درست شمار زیادی از آدم‌ها کمتر از شامپانزه‌هاست؟

زمانی که در دانشگاه کار می‌کردم، یک شب دیر وقت فکری در مغزم جرقه زد. متوجه شدم که مسئله تنها این نیست که انسان‌ها اطلاع ندارند. چون اگر بطور تصادفی هم بود می‌بایست

نتایج بهتری به دست بیاید. - شامپانزه‌ها - بلکه این یک اشتباه سیستماتیک است. تنها یک اطلاعات غلط می‌تواند موجب بروز این نتایج باشد.

فکر کردم دانش شاگردان من و دیگرانی که به این سؤال‌ها جواب داده‌اند، قدیمی است. مربوط به چند دهه قبل است. اغلب فکر می‌کردند دنیا به همان شکلی مانده است که در زمان خاتمه تحصیل آن‌ها بوده است.

من به این نتیجه رسیدم که باید دانش آدم‌ها را به روز کرد. و به این خاطر لازم بود که برنامه درسیم را تغییر بدهم. وقتی سر میز شام مشکل را برای "اولا" و "آنا" شرح دادم آن‌ها هم اظهار علاقه کردند که همکاری کنند و کار روی تصاویر را شروع کردند. و من با این ابزار (تعلیم و تربیتی) به همه جای دنیا سفر کردم. رفتم به سخنرانی TED در مونتروی، برلین و کان، به اتاق مسئولان شرکت‌های چندملیتی مانند کوکاکولا و ای.کی.آ، به بانک‌های بین‌المللی و صندوق‌های سرمایه‌گذاری، به وزارت خارجه آمریکا. جالب بود که با نمودارهای رسم‌شده دور دنیا بگردی و به همه نشان بدهی که دنیا چگونه تغییر کرده است. و برای همه بگوئی که شاه لخت بود.* و به روی خود نمی‌آورد. ما درصدد برآمدیم تا تصویری را که از دنیا وجود دارد تازه کنیم.

اما به تدریج متوجه شدیم که مشکل دیگری هم در این کار وجود دارد. راه حل بی‌اطلاعی تنها تازه کردن آن نیست. تنها با نمودار و تغییر شیوه درسی حل نمی‌شود. متوجه شدم آن‌هایی که سخنرانی‌های مرا دوست داشتند بطور واقعی به من گوش نمی‌دادند. شاید برای لحظاتی جذب می‌شدند، اما بعد از سخنرانی به همان دید قبلی خود از دنیا می‌چسبیدند. ایده‌های تازه جایی پیدا نمی‌کرد. درست بعد از بیان حرف‌هایم، متوجه می‌شدم که نظر آن‌ها در مورد فقر یا ترکیب جمعیت مخالف آمارهایی بود که من نشان داده بودم. من تقریباً داشتم تسلیم می‌شدم. چرا این تصویر دراماتیک از دنیا اینقدر ضعیف بود. آیا تقصیر رسانه‌ها بود؟ طبیعتاً

به این فکر کرده بودم. اما این جواب نبود. البته رسانه‌ها نقش دارند و من در ادامه کتاب به آن خواهم پرداخت، اما رسانه‌ها را نباید دلیل اصلی دانست. و تصور کرد که با تغییر آن‌ها مشکل بیداشی از دنیا حل خواهد شد.

** اشاره به داستانی از هانس کریستیان آندرسون دانمارکی با نام "لباس تازه شاه" که در آن دو شیاد به شاه می‌گویند که لباس‌هایی از زر و نقره برایش می‌بافند اما جز حلال زاده‌ها کسی آنرا نمی‌بیند. آن‌ها در واقع هیچ لباسی نمی‌بافند، و تنها ادای لباس بافی درمی‌آورند و سرانجام لباس خیالی را تن شاه می‌کنند. همه درباریان و حتی خود شاه از ترس این که حرامزاده خوانده شوند. نمی‌گویند که لباسی درکار نیست. شاه لخت به میان مردم می‌رود و یک بچه فریاد می‌زند شاه لخت است. م*

یک لحظه تعیین‌کننده در ژانویه ۲۰۱۵ در گردهمایی "داووس" در سوئیس پیش آمد. هزار نفر از قدرتمندان دنیا و سیاستمداران برجسته و رؤسای شرکت‌ها، مقاطعه‌کاران، محققان، فعالان اجتماعی، روزنامه‌نگاران و چندین نفر از کار به دستان رده‌بالای سازمان ملل صف بسته بودند که به مهمترین برنامه اقتصاد اجتماعی و تثبیت رشد اقتصادی گوش کنند. سخنرانان "بیل" و "ملیندا گیتس" (Bil & Melinda Gates) بودند و من. موقع رفتن روی سن به جمعیت نگاه کردم. بیشتر رؤسای دولت‌ها و حتی رئیس قبلی سازمان ملل را دیدم. مسئولین بخش‌های مختلف سازمان ملل، رؤسای شرکت‌های بین‌المللی و روزنامه‌نگارهایی که در تلویزیون دیده بودم، همه جمع بودند.

من برنامه‌ریزی کرده بودم که سه سؤال از حضار بکنم. در باره فقر، ازدیاد جمعیت و مایه‌کوبی - به واقع عصبی بودم - اگر درابتدا جمعیت می‌توانست جواب سؤال‌های مرا بدرستی بدهد، بقیه حرف‌های من بی‌مورد می‌شد. چون می‌خواستم نشان بدهم که آن‌ها چقدر اشتباه می‌کنند.

لازم نبود نگران باشم. این حضار پیشقراولان بین‌الملل که می‌بایست در روزهای آینده دنیا را برای همدیگر توضیح بدهند، قدری بیشتر از مردم معمولی در مورد فقر می‌دانستند. ۶۱ درست جواب دادند. اما جواب‌هایشان به دو سؤال باقیمانده در باره آینده

جمعیت زمین و دسترسی به کمک‌های اولیه بهداشتی از شامپانزه‌ها بدتر بود. این‌ها کسانی بودند که به کمک مشاورین خود همواره به آخرین داده‌های آماری دسترسی داشتند. بی‌اطلاعیشان نمی‌توانست مربوط به قدیمی بودن دانسته‌هایشان از دنیا باشد. با وجود این در مورد بنیادی‌ترین واقعیت‌های دنیا اشتباه می‌کردند. این موارد بعد از داووس روشن شد.

پیشداوری‌های دراماتیک ما و تصویر اغراق‌آمیز از جهان

در این کتاب می‌خواهم تصویری از دنیا بر اساس آمار به دست دهم و بدانم که چرا مردم با وجود تحصیلات عالی و زیرکی و تخصص نتایج بدتری از شامپانزه‌ها به دست داده‌اند و خواهم گفت که چه باید کرد.

به این دنیا فکر کن: جنگ، خشونت، بلایای طبیعی و فساد. دنیای ناخوشی است و بدتر هم خواهد شد، مگر نه؟ پولدارها پولدارتر می‌شوند و فقرا فقیرتر و تعداد فقرا بازهم بیشتر خواهد شد. و ما اگر هرچه زودتر کاری نکنیم، به زودی امکاناتمان را از دست

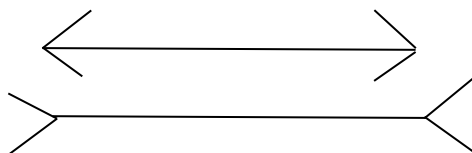
می‌دهیم. این تصویری است که بیشتر غربی‌ها در رسانه‌ها می‌بینند. من آن را درامای اغراق‌آمیز می‌نامم.

در واقع بیشترین تعداد مردم روی زمین برخوردار از حد متوسط درآمد هستند. آن‌ها در حد آن چیزی نیستند که ما به آن طبقه متوسط می‌گوییم، اما در فقر شدید هم نیستند. دخترانشان به مدرسه می‌روند، بچه‌ها مایه‌کوبی می‌شوند، در خانواده‌هایی که دو بچه دارند و می‌خواهند برای تعطیلات به سفر بروند، قدم به قدم، سال بعد از سال، دنیا بهتر می‌شود. نه هر سال به اندازه سال قبل، اما به مرور. گرچه ما مبارزه‌ای پیش رو داریم اما قدم‌های بسیار خوبی برداشته‌ایم. این تصویر نیست بر اساس آمار از دنیا. این تصویر اغراق‌آمیز دراماتیکی است که انسان‌ها را هدایت می‌کند تا به سؤال‌های آماری من پاسخ‌های منفی بدهند. آدم‌ها وقتی فکر می‌کنند یا حدس می‌زنند و یا چیز جدیدی در باره دنیا یاد می‌گیرند، همواره آنرا بر اساس تصویری که از دنیا دارند می‌سنجند. بنابراین اگر تصور شما اشتباه باشد خود به خود اشتباه حدس می‌زنید. این تصور تنها مربوط به دانش کهنه شده نیست که من قبلاً چنین فکر کرده بودم. حتی کسانی که به آخرین اطلاعات دسترسی دارند می‌توانند چنین باشند. من معتقدم همه را نمی‌شود تقصیر رسانه‌های مغرض، تبلیغات، اخبار کلیشه‌ای یا حتی آمارهای غلط دانست.

تجربه من بعد از دهه‌ها سخنرانی، سؤال کردن و گوش دادن به آدم‌هایی که آمارها را غلط می‌فهمند، اینست که تغییر دادن مشکل است چون بستگی به چگونگی کار مغز دارد.

پندار چشمی و پندار عمومی

به این دو خط نگاه کنید! کدام درازتر است؟



شاید قبلا هم این آزمایش را دیده‌اید. خط پایینی درازتر دیده می‌شود و می‌دانی که چنین نیست. با وجود این که آنرا اندازه می‌گیری باز هم همینطور به نظر می‌آید.

عینک من به شیوه‌ای تنظیم شده که معایب چشم را جبران می‌کند، اما وقتی به این خطوط "خطای چشمی" نگاه می‌کنم باز هم غلط می‌بینم. درست مانند همه آن‌های دیگر و این بستگی به این دارد که این چشم نیست که آن را می‌فهمد بلکه مغز است. یک دیدن سیستماتیک غلط بی آن که مربوط به مشکلات چشمی فرد باشد. دانشی که موجب گمراهی اغلب آدم‌ها می‌شود. پس لازم نیست شما آزرده شوید. به جای آن

می‌توانید کنجکاو شوید که پندارها چگونه عمل می‌کند؟

به جای آن به نتیجه سؤال‌ها نگاه کنید و شرم هم ندارد، به جایش کنجکاو باشید که چگونه پندار عمومی عمل می‌کند؟ چرا این تعداد زیاد از انسان‌ها بطور سیستماتیک وضعیت دنیا را بد می‌دانند؟

مغز انسان نتیجه میلیون‌ها سال تکامل است و ما با تفکراتی برنامه‌ریزی شده‌ایم که پیشینیان ما را کمک می‌کرده تا با شکار و جمع‌آوری خوراک زندگی را نجات دهند. مغز ما اغلب نتایج را بدون فکر کردن پیش می‌برد. امری که پیشتر به ما کمک می‌کرده که خطرات آنی را درک کنیم. شایعات و داستان‌های دراماتیک برای ما جالب است، این‌ها پیشتر تنها منبع اطلاع رسانی بوده است. ما به شکر و چربی علاقه داریم. هنگامی که غذا کم بوده این‌ها تنها منبع انرژی برای نجات زندگی آدمی بوده است. ما پیشداوری‌های بسیاری داریم که هزاران سال پیش قابل استفاده بوده است. اما امروز در دنیای دیگری زندگی می‌کنیم. علاقه ما به شکر و چربی باعث چاقی و ناخوشی‌های دیگر در دنیای امروز (در کشورهای ثروتمند) می‌شود. ما باید یاد ببریم و به بچه‌هایمان هم یاد بدهیم که از شیرینی و چیپس دوری کنیم. پیشداوری‌های دراماتیک برای فهمیدن دنیای پیرامون، ما را به کجراهه می‌برند.

حرفهای من را به اشتباه درک نکنید. ما هنوز به آن پیشداوری‌های دراماتیک نیاز داریم تا زندگی روزانه را بگذرانیم. اگر به عقب بازگردیم و همه تصمیم‌ها را بار دیگر بازخوانی کنیم، زندگی معمولی غیرممکن می‌شود. ما نباید همه شیرینی‌ها و چربی‌ها را دور بریزیم. یا به جراح بگوییم آن بخش از مغز ما را که احساس‌ها را معنی می‌کند بردارد. اما باید نگاه دراماتیک را کنترل کنیم. اگر این

کار را نکنیم تشنگی ما برای دراما چنان خواهد شد که نمی‌توانیم دنیا را آن‌چنان که هست ببینیم و به راه اشتباه خواهیم رفت.

واقعیت مسلم

آمارهای بنیادی تصویر جهانی

این کتاب آخرین مبارزه من علیه بی‌دانشی عمومی ویران کننده است. [کتاب بعد از مرگ نویسنده به چاپ رسید. م] این آخرین تلاش من برای اثرگذاری بر دنیاست: به این امید که شیوه تفکر انسان‌ها را تغییر دهم و ترس‌های غیرواقعی را کم کنم، و انرژی آن‌ها را به سوی فعالیتهای سازمان‌یافته هدایت کنم. در ستیزهای پیشین، خود را به انبوهی از آمارها، نمودارها و سخنرانی‌های پر انرژی و یک شمشیر سوئدی مسلح می‌کردم. کافی نبود، اما امیدوارم که کتاب حاضر این وظیفه را انجام دهد.

این چیزی است که شما هیچگاه تجربه نکرده‌اید: آمار به مثابه درمان. فهمیدن مانند منبع آموزش روح. چون دنیا آن‌چنان دراماتیک نیست که به نظر می‌آید.

واقعیت مسلم می‌تواند و باید مانند غذای سالم و ورزش روزانه بخشی از زندگی روزمره باشد. بعد از مدتی تمرین می‌توانید جهان‌بینی دراماتیک فقر شدید را با تصویری بر اساس داده‌های آماری عوض کنید. تصویر بهتری از جهان خواهید داشت، بدون این

که لازم باشد چیز زیادی را از حفظ باشید. و تصمیم بهتری خواهید گرفت. به خطرهای واقعی و امکانات توجه خواهید کرد. و نگرانی از چیزهای اشتباه را دور خواهید ریخت.

من نشانت می‌دهم چگونه داستان‌های فوق‌العاده دراماتیک را بشناسی و ابزارهای فکری‌ای به تو می‌دهم که پیشداوری‌های دراماتیک را کنترل کنی. درکهای غلط را کنار بگذاری و جهان‌بینی خود را بر اساس آمارها پی‌ریزی کنی.

بازگشت به سیرک

گاهی در پایان سخنرانی‌هایم شمشیر می‌خورم تا نشان دهم که غیرممکن‌های ظاهری ممکن می‌شود. قبل از سیرک من حاضرین را با سؤال‌های آماری در باره دنیا آزمایش کرده‌ام. به آن‌ها نشان داده‌ام که دنیا کاملاً با آن چیزی که آن‌ها فکر می‌کردند، متفاوت است. به آن‌ها نشان داده‌ام که اکثر تغییراتی که آن‌ها فکر می‌کردند هیچگاه اتفاق نمی‌افتد، اتفاق افتاده است. من کنجکاوی آن‌ها را در باره ممکن‌ها تحریک کرده‌ام. چیزی کاملاً متفاوت از آنچه که فکر می‌کردند و در اخبار روزانه می‌دیدند.

من شمشیر را در فکر فرو می‌کنم که نشان دهم چگونه می‌شود غلط اندیشید. من می‌خواهم نشان دهم که هم شمشیر خوردن و هم مطالبی که در باره دنیا به آن‌ها داده‌ام واقعی است. هرچند خلاف

تصور آن‌ها باشد. و می‌خواهم بعد از پی بردن به اشتباهشان در باره دنیا، نگران نشوند و مانند بچه‌ها کنجکاو و پرسشگر باشند. این همان احساسی است که من در باره سیرک داشتم و هنوز هم دارم. زمانی که متوجه می‌شوم که اشتباه کرده‌ام. و به خود می‌گویم: آخر چگونه ممکن است؟

این کتابی است در باره دنیا و واقعیت وجودی آن و همچنین کتابی در باره تو (و همه کسانی که با آن‌ها روبرو شده‌ام) که دنیا را به صورت واقعی‌اش ندیده‌ای. و این که کاری می‌توانی برای آن انجام دهی و احساس کنی مثبت بوده‌ای. وقتی که از سیرک به دنیای واقعی می‌روی، کمتر نگران و بیشتر امیدوار باشی. اگر علاقه داری که تصویرت از دنیا را تغییر دهی و آماده‌ای دید قبلی خود را نقد کنی، بقیه کتاب را مطالعه کن!

فصل اول

فکر GAP شکاف / اختلاف



به‌دام انداختن هیولا در یک کلاس درس به کمک یک ورقه کاغذ

همه چیز از اینجا شروع شد:

یک شب سرد و بارانی اکتبر ۱۹۹۵ بود و من هیچ حدس نمی‌زدم که بعد از یک سخنرانی، جبهه‌ای علیه بدفهمی عمومی باز کنم.

"میزان مرگ و میر کودکان در عربستان چقدر است؟ دست بلند نکنید، با صدای بلند بگویید!" کپی نمودار شماره یک و پنج کتاب سال یونیسف را به آن‌ها داده بودم. خسته‌کننده به نظر می‌آمد، اما من مشتاق بودم.

یک عده از شاگردان داد زدند "۳۵"

"بله سی و پنج. یعنی ۳۵ کودک از هر هزار کودک زنده

به دنیا آمده، قبل از پنج سالگی می‌میرد. و این شماره در مالزی چقدر است؟" "چهارده".

شماره‌ها را با رنگ سبز روی یک ورقه پلاستیک نوشتم و روی
"اورهد" [دستگاه نشان دادن عکس] گذاشتم. تکرار کردم: چهارده.
"کمتر از عربستان سعودی" به اشتباه مالزی را هم غلط نوشته
بودم. شاگردها خندیدند.

"برزیل؟"

"پنجاه و پنج"

"تانزانیا؟"

"صد و هفتاد و یک"

قلم را زمین گذاشتم و گفتم: می‌دانید چرا من بر مرگ کودکان
تکیه می‌کنم؟ مربوط به علاقه من به بچه‌ها نیست. این رقم وضعیت
کلی جامعه را نشان می‌دهد. مانند یک میزان‌الحراره بزرگ. برای این
که بچه‌ها مقاومت کمتری دارند و به دلایل مختلف می‌میرند. اگر
تنها ۱۴ نفر از هزار کودک در مالزی می‌میرد به این معنی است که
۹۸۶ نفر زنده می‌مانند. پدر و مادر و جامعه موفق شده‌اند آن‌ها را
در مقابل کل خطرانی که می‌تواند از بینشان ببرد حفظ کنند.
ویروس، باکتری، گرسنگی، خشونت و... عدد چهارده به ما می‌گوید
که بیشتر خانواده‌ها در مالزی به اندازه کافی غذا دارند، که فاضلاب
وارد مجرای آب خوردن نمی‌شود، که دسترسی به کمک‌های اولیه
بهداشتی دارند و مادرها می‌توانند بخوانند و بنویسند. این تنها نشانه
سلامت بچه‌ها نیست بلکه کیفیت جامعه را در کل نشان می‌دهد.

"تنها خود اعداد جالب نیست، باید دید چه چیز دیگری از زندگی به ما می‌گوید" گفتم: به اختلاف این ارقام نگاه کنید. ۱۴، ۳۵، ۵۵ و ۱۷۱. سطح زندگی باید اختلاف زیادی در این کشورها داشته باشد.

دوباره قلم را برداشتم "به من بگویید ۳۵ سال پیش زندگی در عربستان چگونه بوده است؟ چه تعداد کودک در ۱۹۶۰ مرده است؟ به نمودار دوم نگاه کنید!

"دویست و چهل و دو"

صداها فروکش کرد. شاگردها زمزمه کردند ۲۴۲. "بله درست است. عربستان سعودی بسیار پیشرفت کرده است. در مدت ۳۳ سال شمار مرگ و میر کودکان از ۲۴۲ به ۳۵ در هزار رسیده. از سوئد سریعتر. این میزان تغییر برای ما ۷۷ سال طول کشید. "و در مالزی چطور؟ امروزه ۱۴ درصد است در ۱۸۶۰ چگونه بود؟"

"نود و سه" زیر لبی جواب دادند. شاگردها شروع کرده بودند به نگاه کردن به همه شماره‌ها. یک سال قبل همین را به شاگردانم داده بودم، اما بدون دادن کاغذهای آماری که بر مبنای حرف‌های خودم بود و آن‌ها بهیچوجه نمی‌خواستند حرف‌های مرا در مورد بهتر شدن شرایط زندگی در دنیا، قبول کنند. اما حالا چشم‌ها روی شماره‌ها بالا و پایین می‌رفت که بدانند شاید من چند نمونه را انتخاب کرده‌ام که

حرفم را بقبولانم و آن‌ها را گول بزنم. نمی‌توانستند آنچه را که آمار نشان می‌داد بپذیرند. چون‌که با تصویری که در ذهن داشتند خوانایی نداشت.

گفتم: فقط بدانید، جایی را نمی‌یابید که در آن مرگ و میر کودکان افزایش پیدا کرده باشد. برای این که وضع دنیا در کل رو به بهبود رفته است. حالا استراحت برای قهوه.

بدفهمی وسیع در مورد دو بخش بودن دنیا

این فصل در باره یکی از ده فکر دراماتیک ماست. به دو حس غیرقابل کنترل اشاره دارم که ما همه چیز را به دو بخش ضد هم با شکافی عمیق و ناعادلانه تقسیم می‌کنیم.

و در باره فکری که کل جهان را به دو نوع کشور یا دو نوع از انسان‌ها تقسیم می‌کند. ثروتمندها در برابر فقرا.

آسان نیست چشم بر یک بدفهمی باز کنیم. آن شب اکتبر ۱۹۹۵ بود که من برای اولین بار توانستم یک نگاه جدی به این جانور بیندازم. درست بعد از قهوه. و این تجربه چنان ذهن مرا بخود مشغول کرد که هیچگاه از شکار بدفهمی بزرگ دست نکشیدم.

من این‌ها را بدفهمی بزرگ می‌نامم چون‌که نقش بزرگی در فهم دنیا دارند. این اولی بدترین است. که دنیا را به دو گروه تقسیم کنیم و برجسپ فقیر و ثروتمند به سینه‌شان بزنیم. اگر همه تناسب‌ها را

معکوس جلوه دهیم و سوءتفسیر کنیم، داشتن تصویر درستی از دنیا غیرممکن می‌شود.

شکار بدفهمی بزرگ

سخنرانی‌هایم را دوباره شروع کردم و شرح دادم که بیشتر مرگ و میر کودکان در جنگل‌های "بارانزا" و دهات دورافتاده است. انسان‌هایی که در فیلم‌های مستند تلویزیون می‌بینید. پدر و مادرهایی هستند که از همه بیشتر تلاش می‌کنند تا خانواده‌شان را زنده نگه‌دارند.

یک شاگرد در ردیف اول دست بلند کرد، گردنش را کج کرد و گفت: "آنها هیچ وقت نخواهند توانست مثل ما زندگی کنند." شاگردان دیگر هم به علامت تایید سر تکان دادند.

شاید او فکر می‌کرد من با شنیدن این حرف عصبانی می‌شوم. بهیچوجه عصبانی نشدم. همان نظر همیشگی بود که اینجا و آنجا شنیده بودم. مشتاق شدم. این همان چیزی بود که می‌خواستم مطرح شود. گفتوی ما به اینصورت ادامه پیدا کرد:

من: ببخشید، منظورت از "آنها" کیست؟

او: منظورم آدم‌های کشورهای دیگر است.

من: به جز سوئد؟

او: نه، منظورم... غربی‌هاست. آن‌ها (غیر غربی‌ها) نمی‌توانند مثل ما زندگی کنند، عملی نیست.

من: آ‌ها منظورت کشورهایی مثل ژاپن است؟

او: نه، ژاپن نه. آن‌ها شیوه زندگی غربی دارند.

من: و مالزی چطور؟ آن‌ها که شیوه زندگی غربی ندارند، یا که؟

او: نه مالزی غربی نیست. همه کشورهایی که به حد زندگی

غربی نرسیده‌اند... آن‌ها نباید... می‌دانی منظورم چیه؟

من: نه، نمی‌فهمم، توضیح بده. تو در باره غرب و بقیه دنیا حرف

می‌زنی، درست است؟

او: بله، دقیقا

من: آیا مکزیک جزو غرب است؟

او فقط به من خیره شده بود.

نمی‌خواستم زیر فشارش بگذارم، اما ادامه دادم که ببینم به کجا خواهد رسید. "مکزیک جزو غرب است؟ و مکزیکی‌ها می‌توانند مثل ما زندگی کنند؟ یا آن‌ها هم جزو بقیه هستند و نمی‌توانند." من گیج شده‌ام، "تو با "ما و آن‌ها" شروع کردی و رسیدی به غرب و بقیه. من مایل‌م بفهمم منظورت چیه؟ من این برچسب‌ها را زیاد شنیده‌ام. اما براستی هیچوقت نفهمیدم.

دختر خانمی در ردیف سوم به مقابله با من برخاست، اما به شیوه‌ای که باعث تعجب من شد. او به کاغذ بزرگ جلوش اشاره

کرد و گفت: شاید ما می‌توانیم اینطور تعریف کنیم. ما در غرب،
بچه‌های کمتری داریم پس کمتر می‌میرند.

او کوشش می‌کرد مشکل طرز تلقی خودش را با آمارهای من
حل کند. و به شکل خلاقانه توضیح دهد که چگونه باید دنیا را به دو
بخش تقسیم کرد.

خوشحال شدم چون او کاملاً غلط فکر می‌کرد و در ادامه به
جایی رسید که من می‌توانستم آزمایش کنم.

"بسیار عالی، درخشان" قلم را برداشتم و شروع به کار کردم.
اجازه بدهید کشورها را بر اساس این که چند بچه دارند و چه تعداد
می‌میرند، به دو گروه تقسیم کنیم. شاگردها کنجکاو شدند که بدانند
چه چیزی مرا بر سر شوق آورده است.

من تعریف او را دوست داشتم، چون کاملاً واضح بود. ما
می‌توانستیم با آمار آزمایش کنیم. اگر می‌خواهید کسی را قانع کنید
که قربانی درک اشتباه خویش است، بهترین راه استفاده از آمار
است. و این آن چیزی بود که من انجام دادم. و این شیوه‌ای است
که من در زندگی حرفه‌ایم به کار برده‌ام. در این مبارزه اولین دوست
من یک دستگاه فتوکپی طوسی رنگ بزرگ بود که برای کپی کردن
آمارها از آن استفاده می‌کردم. در ۱۹۹۸ یک دوست تازه پیدا
کردم. یک چاپگر رنگی که کمک می‌کرد به شاگردها نمودار رنگی
نشان بدهم.

این دوست تازه به کار سرعت بخشید و کار جدی‌تر شد. "اولا" و "آنا" هم سر شوق آمدند که دایره‌های رنگی در نمودارها بگذارند. و این اسلحه مورد علاقه ما در مبارزه با "دنیای دو بخشی" بود.

چه چیزی در این دو تصویر اشتباه است؟

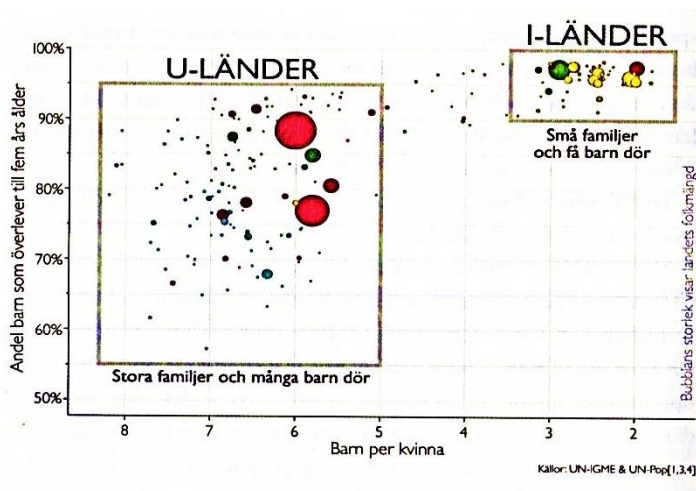
شاگردان من، ما و آن‌ها به کار می‌برند. دیگران می‌گویند "کشورهای عقب‌افتاده" و "کشورهای صنعتی" شما هم احتمالا همین اصطلاح را به کار می‌برید. چه چیزی در اینجا اشتباه است؟ روزنامه‌نگاران، سیاستمداران، فعالان اجتماعی، معلمین و دانشجویان همیشه همین را به کار می‌برند.

وقتی گفته می‌شود "کشورهای عقب‌افتاده" و "کشورهای صنعتی" منظورشان فقیر و ثروتمند است. من اغلب می‌شنوم، "غرب و بقیه" "شمال و جنوب" و "کشورهای با درآمد کم" و "کشورهای با درآمد زیاد" در واقع هیچ مهم نیست که کدام اصطلاح را استفاده می‌کنیم. تا زمانی که این تصویر در ذهن آن‌ها است. اما این تصویر ذهنی چیست؟ و چه اندازه با واقعیت خوانایی دارد؟

در نمودار زیر هر دایره‌ای نشان یک کشور است. و اندازه دایره نشانه کمیت جمعیت آن کشور است. بزرگترین دایره‌ها مربوط به چین و هند است. در نمودار دست چپ، زنان کودکان بیشتری به

دنيا می‌آورند و در نمودار راست کمتر. هرچه دایره در بالای نمودار قرار دارد، نشانه آن است که مرگ و میر کودکان در آنجا کمتر است. این نمودار درست آن چیزی است که شاگرد ردیف سوم من با آن دنیای "ما و آن‌ها" یا غرب و بقیه را تعریف می‌کند. اینجا من اصطلاح کشورهای "زیر رشد و صنعتی" به کار می‌برم.

کشورهای صنعتی کشورهای زیر رشد



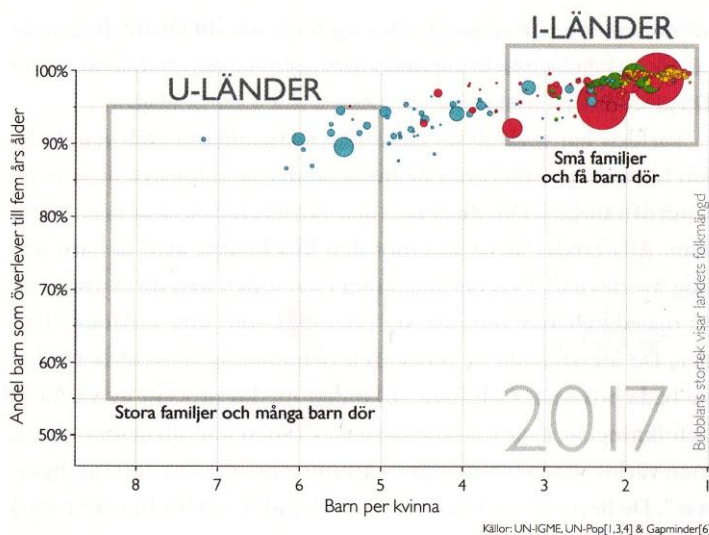
به فاصله بین دو ستون نمودار نگاه کنید چگونه کشورهای کوچک در آن میانه یک شکاف بزرگ درست می‌کنند. ۱۵ کشور کوچک مانند کوبا، ایرلند و سنگاپور که فقط ۲٪ جمعیت دنیا را دارند. در نمودار "کشورهای زیر رشد"، ۱۲۵ دایره وجود دارد. که چین و هند را هم شامل می‌شود. در این کشورها بطور متوسط هر زن بیش از پنج بچه به دنیا می‌آورد و مرگ و میر بچه‌ها تقریباً به هم

نزدیک است. چیزی کمتر از ۹۵ درصد بچه‌ها زنده می‌مانند. یعنی حدود ۵٪ از بچه‌ها قبل از پنج سالگی می‌میرند.

در آن یکی نمودار با تیترا (کشورهای صنعتی)، ۴۴ دایره وجود دارد. آمریکا و بیشتر کشورهای اروپایی در آن جای دارند. در تمام این کشورها زنان کمتر از سه و نیم بچه به دنیا می‌آورند و بیشتر از ۹۰٪ بچه‌ها زنده می‌مانند. دنیا در این نمودار جا گرفته است. درست مانند پیشنهاد دانشجوی ردیف سوم. اینجا درست دنیا به دو بخش تقسیم شده با فضایی در بینشان. چه جالب! چرا اشتباه است که اصطلاح کشورهای زیر رشد و صنعتی به کار بریم؟ چرا من به شاگردی که گفت ما و آن‌ها سخت گرفتیم؟

برای این که این تصویر مربوط به سال ۱۹۶۵ است! زمانی که من جوان بودم. مشکل اینست. می‌توان یک نقشه ۱۹۶۵ دست گرفت و راه‌های سوئد امروز را پیدا کرد؟ آیا راضی هستی که پزشک با ابزارها و روش‌های ۱۹۶۵ ترا معاینه کند؟ نمودار بعدی تصویر امروز دنیا را نشان می‌دهد.

دنیا بکلی تغییر کرده. امروزه خانواده‌ها کوچک شده و در بیشتر کشورها از جمله چین و هند مرگ و میر کودکان به ندرت اتفاق می‌افتد. به نمودار دست چپ نگاه کنید، تقریباً خالی است.



همه کشورها در حال حرکت به سمت نمودار دست راست هستند. با بچه‌های کمتر و نرخ بیشتر زنده ماندنشان. و تعداد زیادی هم به آنجا رسیده‌اند. ۸۵٪ دنیا در آن بخشی است که عنوان "کشورهای صنعتی" دارد. و ۱۵٪ بقیه در میان دو بخش هستند و تنها ۱۳ کشور با ۶٪ از جمعیت دنیا در قسمت رشدنیافته مانده‌اند. دنیا تغییر کرده، اما تصویر از دنیا نه. دست کم در ذهن غربی‌ها. اغلب ما همان تصویر قدیمی را در ذهن داریم.

فکر کن که این تغییر کامل، تنها به حجم خانواده و زنده ماندن بچه‌ها محدود نمی‌شود، بقیه جنبه‌های زندگی مردم نیز به همان میزان تغییر کرده است. نمودارهایی مربوط به درآمد، تورسم،

دمکراسی و دسترسی به تحصیل و بهداشت یا داشتن برق هم همین داستان را بازگو می‌کند که دنیا قبلا دو بخش بود، اما حالا نه. امروزه بیشتر کشورها در میانه قرار دارند. هیچ دره عمیقی بین غرب و بقیه وجود ندارد. پس باید به استفاده از این اصطلاح خاتمه دهیم. شاگردان من علاقمند بودند، اما آگاهیشان کلی بود، جوانانی هستند که می‌خواهند دنیا را تغییر دهند، اما من از کم دانشی آنها در مورد آمارهای بنیادی متعجب بودم. متعجب از این که فکر می‌کردند دنیا به دو بخش ما و آنها تقسیم شده و بگویند آنها نمی‌توانند مثل ما زندگی کنند. چطور می‌توانستند با چنین تصویری در ذهن که ۳۰ سال قدیمی است راه بروند؟

انگشت‌هایم بیحس شده بود وقتی در آن شب سرد و بارانی با دوچرخه به خانه رفتم. اما احساس می‌کردم نیرو گرفته‌ام. برنامه‌ام نتیجه داده بود. به کمک آمار توانسته بودم به شاگردها نشان دهم که دنیا دیگر دو بخش جداگانه نیست. و بدانند که این بدفهمی است. در انتظار برداشتن قدم بعدی بودم و می‌دانستم که باید آمار روشن‌تری ارائه کنم. و این می‌توانست به من کمک کند که کسان بیشتری را قانع کنم به این که آنچه فکر می‌کردند بی‌اساس و احساسی است.

بیست سال بعد در یک استودیوی شیک تلویزیون کوپنهاگ نشسته‌ام و تصویر دو بخشی دنیا بیست سال قدیمی‌تر شده. بیست

سال پیرتر شده. برنامه زنده است و مجری برنامه سرش را کج می‌کند و می‌گوید: "ما هنوز اختلاف بسیار زیادی بین کشورهای کوچک و کشورهای ثروتمند می‌بینیم. یعنی کشورهای قدیمی غرب و قسمت بزرگ دنیا."

گفتم: "تو کاملاً اشتباه می‌کنی."

و یکبار دیگر توضیح دادم که "کشورهای فقیر قدیمی" دیگر مانند یک گروه وجود ندارند. هیچ دره عمیقی وجود ندارد. و شرح دادم که امروز ۷۵٪ از مردم دنیا با درآمد متوسط زندگی می‌کنند. آن‌ها نه فقیرند و نه ثروتمند بلکه در میانه‌اند. و زندگی مناسبی را شروع کرده‌اند. در آن سر خط هنوز کشورهایی که در آن اکثریت مردم در فقر شدید زندگی می‌کنند، وجود دارند و در این سر دیگر کشورهای ثروتمند آمریکای شمالی و اروپا به اضافه کشورهایی چون ژاپن، کره جنوبی و سنگاپور، اما اکثریت در وسط قرار گرفته‌اند.

مجری تقلاً کرد مخالف‌خوانی کند: "و بر چه اساسی این را اظهار می‌کنی؟" و موفق شد. من نتوانستم از عصبانی شدن خودداری کنم و عصبانیت بر صدایم تاثیر گذاشت. "من آمارهای روشنی به کار می‌برم که توسط بانک جهانی و سازمان ملل منتشر می‌شود. این جای بحث ندارد. جدل لازم نیست. من درست می‌گویم و تو غلط."

اسیر کردن هیولا

حالا من بیست سال علیه بدفهمی در باره دنیای دویخشی مبارزه کرده‌ام و دیگر عصبی نمی‌شوم. بلکه آن را پس می‌زنم. شاگردهای من استثناء نبودند. مجری دانمارکی هم استثناء نبود. تعداد زیادی از آدم‌هایی که من با آن‌ها روبرو شده‌ام چنین فکر می‌کنند. اگر تو شک داری و به واقع فکر می‌کنی که من حق ندارم بگویم که مردم به پشت سر نگاه می‌کنند، همیشه خواهان دلیل و مدرک برای همچون نظراتی باش. و حالا دلایل بدفهمی را در دو مرحله نشان می‌دهم.

ابتدا با طرح سؤال نشان دادیم که مردم در مورد زندگی در کشورهای با درآمد کم چگونه فکر می‌کنند. نمونه‌ای از سؤال‌هایی که در ابتدای کتاب آمده است:

۱. در تمامی کشورهای کم درآمد امروزه چند درصد از دختران

به مدرسه ابتدایی می‌روند؟

A: %20

B: %40

C: %60

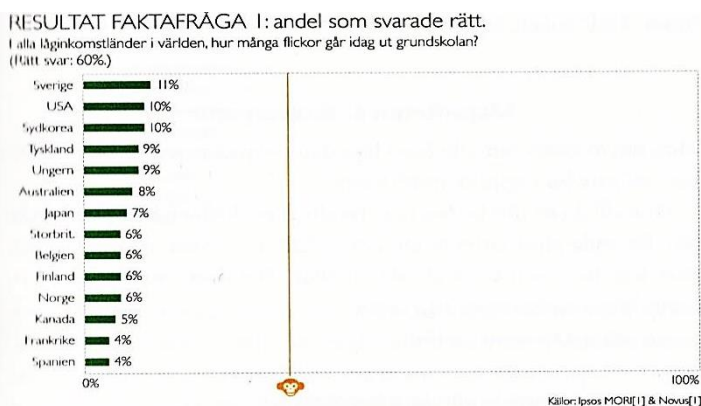
بطور متوسط فقط ۷٪ جواب درست داده‌اند (C: 60%) (به یاد داشته باش که شامپانزه‌ها ۳۳٪ جواب درست دادند) اکثریت حدس زدند که ۲۰٪ است. کشورهای بسیار کمی مثل افغانستان و سودان

جنوبی هستند که کمتر از ۲۰٪ دختران به مدرسه می‌روند و حداکثر ۲٪ از دختران دنیا در این کشورها زندگی می‌کنند. وقتی سؤال در مورد طول عمر، کمبود تغذیه، کیفیت آب و درصد مایه‌کوبی کودکان مطرح شد یا وقتی سؤال شد که به طور کلی چه اندازه از جمعیت کشورهای فقیر امکان این را دارند که به سوی یک زندگی مدرن بروند، باز همان نتیجه را دریافت کردیم. متوسط عمر در کشورهای با درآمد پایین ۶۲ سال است. بیشتر بچه‌ها مایه‌کوبی شده‌اند و بیشتر دختران به مدرسه ابتدایی می‌روند. درصد بسیار کمی به این سؤال‌ها پاسخ درست داده‌اند. و اکثریت بدترین جواب را انتخاب کرده‌اند. گرچه این اعداد تنها متعلق به بخش‌های فاجعه‌بار کره زمین است.

نتیجه سؤال نمودار ۱، درصدی که جواب درست داده‌اند.

در تمامی کشورهای کم درآمد امروزه چند درصد از دختران به مدرسه ابتدایی

می‌روند؟ جواب درست ۶۰



حال بگذار تله را دوباره برقرار کنیم و بدفهمی شکار کنیم. ما می‌دانیم که مردم فکر می‌کنند در کشورهای با درآمد کم زندگی بسیار بدتر از آن چیزی است که به واقع هست. اما چه تعدادی زندگی بسیار سختی دارند؟ ما از مردم در سوئد و آمریکا سؤال کردیم.

چه اندازه از جمعیت دنیا در کشورهای کم درآمد زندگی می‌کنند؟

اکثریت جواب دادند ۵۰٪ یا بیشتر. متوسط ۵۹٪ عدد واقعی ۹٪ است. تنها ۹٪ از جمعیت دنیا در کشورهای کم درآمد زندگی می‌کنند. و زندگی در آنجا به آن بدی نیست که مردم فکر می‌کنند. در موارد زیادی بد است، اما نه در همه جا به اندازه افغانستان و آفریقای مرکزی و سومالی که بدترین نقاط از این لحاظ هستند.

جمع‌بندی اینست که کشورهای با درآمد کم بیشتر از آنچه ما فکر می‌کنیم بهتر شده است و جمعیت کمی در آنجا به سختی زندگی می‌کنند. نظر دو قسمتی جهان که عده‌ای همچنان بر آن پافشاری می‌کنند، یک تصور بالینی کاملاً غلط است.

اکثریت ناپدید شده

سؤال اول:

اگر اکثریت در کشورهای کم درآمد زندگی نمی‌کنند، کجا هستند؟ آن‌ها نمی‌توانند در کشورهای با درآمد بالا باشند؟ می‌خواهی آب حمام تو چگونه باشد؟ آب یخ یا آب جوش؟ طبیعتاً این تنها جایگزین نیست. تو می‌توانی آب ولرم داشته باشی با درجه‌های مختلف حرارت. جایگزین‌های زیادی وجود دارد.

سؤال دوم:

۲. اکثریت مردم دنیا در چه کشورهایی زندگی می‌کنند؟
بیشترین نه در کشورهای با درآمد بالا و نه در کشورهای کم درآمد. این شکل دو بخشی دیگر وجود ندارد. اما در دنیای واقعی وجود دارد. اکثریت در دره بین این دو هستند یا در واقع این دره خالی نیست.

اگر ما کشورهای با درآمد متوسط و بالا را با هم جمع کنیم ۹۱٪ کل انسان‌ها را داریم که بیشترشان به بازار جهانی وصل شده‌اند و به طرف زندگی بهتری گام برمی‌دارند. یک تصویر خوشحال‌کننده برای انسان دوستان و تصویری برای شرکت‌های بین‌المللی. پنج میلیارد مصرف‌کننده بالقوه وجود دارد که می‌خواهند زندگیشان را بهتر کنند و شامپو، موتور سیکلت، کاپوت و موبایل

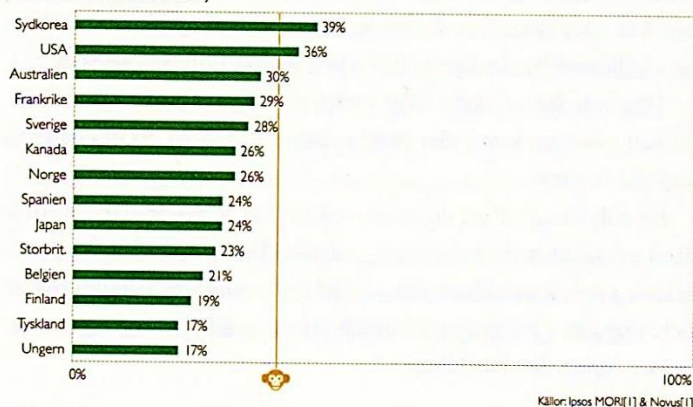
می‌خواهند. می‌توان آن‌ها را نادیده گرفت وقتی که فکر می‌کنیم آن‌ها "فقر" هستند.

نتیجه سؤال دوم، درصدی که درست جواب داده‌اند.

RESULTAT FAKTAFRÅGA 2: andel som svarade rätt.

Var bor majoriteten av världens befolkning?

(Rätt svar: Medelinkomstländer)



چه بنامیم "آن‌ها" را؟ چهار سطح درآمد

من همیشه گفته‌ام به کار بردن اصطلاح "کشورهای فقیر" احمقانه است. از من سؤال می‌شود: پس چه اسمی رویشان بگذاریم؟ خوب گوش کنید: این یک بدفهمی است. ما و آن‌ها "ما" چه بنامیم "آن‌ها" را.

ما باید به دو بخش کردن جهان پایان دهیم. بیش از این کاربردی ندارد. ما را به شناختی از دنیا نمی‌رساند. شرکت‌ها را در دیدن امکانات تجاری کمک نمی‌کند. و به آسانتر رسیدن کمک‌های بشردوستانه به دست فقرا یاری نمی‌رساند.

ما احتیاج به تقسیم بندی دیگری از دنیا داریم. ما نمی‌توانیم اصطلاح‌ها را بدون جایگزین دور بریزیم. پس چه باید کرد؟

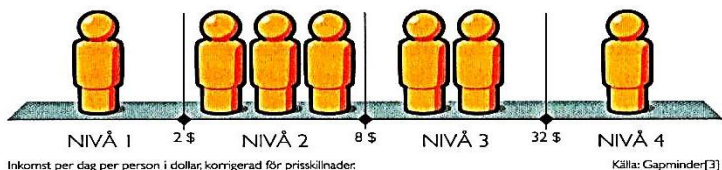
اصطلاح قدیمی بسیار ساده است. بهمین دلیل همه‌گیر است. اما غلط است. من یک پیشنهاد دارم که به همان سادگی است، اما مناسبتر است. به جای تقسیم بر دو آنرا به چهار قسمت تقسیم کنیم. مانند تصویر زیر:

چهار سطح درآمد

جمعیت جهان ۲۰۱۷. تعداد انسان‌ها بر اساس درآمد.

FYRA INKOMSTNIVÅER

Världens befolkning 2017. Antal miljarder människor på olika inkomstnivåer.



هر مهره نشانه یک میلیارد است و جمعیت بر اساس درآمد را نشان می‌دهد. می‌بینید که بیشترین تعداد در قسمت میانی (سطح دو و سه) هستند. جایی که احتیاجات بنیادی قابل دسترسی است.

جالب است مگر نه؟ این چهار سطح درآمد اولین و مهمترین آمار تصویر جهانی است. این یکی از ابزارهای ساده است که من قول دادم که ترا در فهم دنیا کمک کند. در ادامه کتاب خواهی دید که چگونه این چهار سطح درآمد از تروریسم گرفته تا آموزش جنسی را روشن می‌کند. بنابراین می‌خواهم چگونگی زندگی در این چهار سطح را از هم جدا کنم.

به یک بازی کامپیوتری فکر کن، که در آن همه می‌خواهند از سطح یک خود را به دو و نهایتاً به سطح چهار برسانند. این یک بازی غریب است چون مرحله اول از سطح یک به دو مشکل‌ترین است. حالا شروع کنیم.

سطح ۱



Vatten



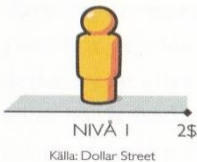
Transport



Spis



Mat



در اولین سطح شروع می‌کنی با یک دلار در روز. پنج بچه‌ها پنج ساعت وقت تلف می‌کنند که پا برهنه بروند با یک سطل از یک منبع آب کثیف آب بیاورند. سر راه چوب جمع می‌کنند که تو غذای گیاهی بیزی و هر سه وعده هم همان است. هر روز تمام زندگی. منهای ماه‌هایی که زمین خشک است و چیزی نمی‌روید و تو گرسنه می‌خوابی. یک روز جوانترین دخترت سرفه‌های سختی می‌کند. دود اجاق شش‌هایش را ضعیف کرده، چون تو پول نداری که آنتی بیوتیک بخری او در مدت یک ماه می‌میرد. این فقر شدید است. اما تو کوشش می‌کنی. اگر شانس بیاوری و کشت خوب بشود شاید بتوانی قسمتی از محصول را بفروشی و درآمدت به دو دلار در روز برسد. که می‌تواند ترا به سطح دوم برساند. موفق باشی! (تقریباً یک میلیارد انسان در این شرایط زندگی می‌کنند).

سطح دوم:



Vatten



Transport



Spis



Mat



2\$ NIVÅ 2 8\$
Källa: Dollar Street

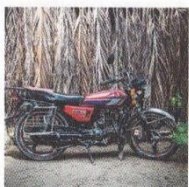
تو موفق شدی. درآمدت را چهار برابر کنی و ۴ دلار در روز داشته باشی، یعنی ۳ دلار بیشتر از قبل. با این پول چکار می‌کنی؟ حالا می‌توانی غذایی بخری که خودت کشت نکرده‌ای و توانش را داری که چندتا مرغ بخری. یعنی تخم‌مرغ داشته باشی. پس‌انداز می‌کنی و برای بچه‌ها دمپایی می‌خری و یک دوچرخه و سطل‌های بیشتر. حال فقط نیمساعت وقت برای آوردن آب لازم است. می‌توانی یک اجاق گاز بخری و بچه‌ها به جای این که به چوب جمع کردن بروند، به مدرسه بروند. وقتی که برق داشته باشی آن‌ها می‌توانند درس‌هایشان را در روشنایی تنها لامپ خانه بخوانند. اما برق آنقدر نیست که بتوانی یک یخچال داشته باشی. پس‌انداز می‌کنی که زیرانداز بخری تا دیگر روی زمین خالی نخوابید.

حالا زندگی خیلی بهتر است اما هنوز خیلی مطمئن نیست. یک مریضی پیش

می‌آید و تو مجبور می‌شوی همه دار و نداشت را بفروشی که دارو بخری. این می‌تواند ترا به سطح یک برگرداند. ۳ دلار اضافه خوب



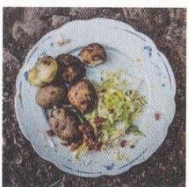
Vatten



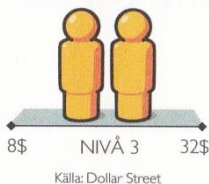
Transport



Spis



Mat



بود، اما برای بهتر کردن زندگیت لازم است آن را چهار برابر کنی. اگر در کارخانه پارچه‌بافی محل کار پیدا کنی، تو اولین نفر در خانواده هستی که یک حقوق ثابت به خانه می‌آورد. (تقریباً سه میلیارد انسان در چنین شرایطی زندگی می‌کنند).

سطح سوم:

آها! موفق شدی! چند شغل داری و ۱۶ ساعت در روز، ۷ روز در هفته کار می‌کنی و توانستی درآمدت را دو برابر کنی. ۱۶ دلار در روز. پس‌انداز خوبی داری و می‌توانید آب لوله کشی داشته باشید. دیگر لازم نیست بچه‌ها بروند آب بیاورند. با برق ثابت بچه‌ها درس‌هایشان را بهتر می‌خوانند و یک یخچال هم می‌خری که از خوراکیها محافظت کند و هر وعده چیز دیگری بخورید. حتی می‌توانی برای خریدن یک موتور سیکلت پس‌انداز کنی. این به تو امکان می‌دهد که در شهر کاری با حقوق بهتری پیدا کنی. بد شانس، یک روز در راه تصادف می‌کنی. حال باید پس‌اندازی را که برای تحصیل بچه‌ها کنار گذاشته بودی برای دکتر و درمان خرج کنی. اما تو خودت را بازمی‌یابی. پس‌اندازت کمک می‌کند که دوباره به سطح دو برگردی. دو تا از بچه‌ها

به دبیرستان می‌روند. اگر موفق شوند دبیرستان را تمام کنند، با حقوقی کار خواهند کرد که تو هیچوقت نداشته‌ای. برای جشن این موفقیت فامیل را به سفر می‌بری. یک بعد از ظهر در ساحل فقط برای خوشحال بودن. (تقریباً دو میلیارد نفر امروزه این وضع را دارند.)



Vatten



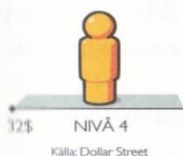
Transport



Spis



Mat



12%

NIVÅ 4

Källa: Dollar Street

سطح چهارم

بیشتر از ۳۲ دلار در روز به دست می‌آوری. تو مصرف کننده مؤدبی هستی و ۳ دلار نباید در زندگی روزمره‌ات اثر داشته باشد. به این دلیل فکر می‌کنی ۳ دلار پولی نیست که بتواند زندگی یک خانواده فقیر را دگرگون کند. نه پول زیادی نیست. تو تحصیلات بیشتر از ۱۲ سال داری و گاهی سوار هواپیما شده‌ای. تو می‌توانی لاف‌های ماهی یک بار بیرون از خانه (در رستوران) غذا بخوری و یک ماشین بخری. طبیعتاً آب سرد و گرم در خانه داری. اما تو سطح چهارم را می‌شناسی. چون این کتاب را می‌خوانی من

تقریباً مطمئن هستم که در سطح چهارم زندگی می‌کنی. پس لازم نیست آن را برای تو شرح دهم. اگر همیشه در این سطح زندگی

کرده‌ای مشکل است اختلاف زندگی سطح‌های دیگر را درک کنی. ما که در سطح چهار زندگی می‌کنیم باید بخودمان زحمت بدهیم که واقعیت زندگی ۶ میلیارد دیگر را بفهمیم. (تقریباً یک میلیارد انسان امروزه چنین زندگی می‌کنند.)

من حرکت از یک سطح به سطح دیگر زندگی را نشان دادم که اگر یک نفر موفق شود در طول زندگیش از سطح یک به سطح چهار برسد خیلی غیر معمول است. اغلب چند نسل طول می‌کشد که خانواده‌ای این راه را طی کند. اما من امیدوارم که تو تصویر روشنی از زندگی در سطح‌های مختلف داشته باشی. شناخت از امکانات حرکت پله به پله، چه برای افراد و چه برای یک کشور و درک این موضوع که تنها دو نوع زندگی وجود ندارد.

در ابتدا زندگی همه انسان‌ها در سطح یک بود. تا هزاران سال هیچ گروهی به سطح دوم نرسید و بیشتر بچه‌ها آنقدر زنده نمی‌ماندند که پدر و مادر شوند. دویست سال پیش هنوز ۵۸ از جمعیت دنیا در سطح یک مانده بودند. در فقر شدید، اما امروز بیشترین جمعیت در سطح ۲ و ۳ هستند. با همان استاندارد زندگی که مردم در اروپای غربی و آمریکای شمالی در ۱۹۵۰ داشتند و سال‌های سال چنین بودند.

وجود شکاف

تفکر در باره وجود شکاف بسیار گسترده است. اولین بار که من برای کارمندان بانک جهانی سخنرانی کردم، سال ۱۹۹۹ بود. من توضیح دادم که اصطلاح کشورهای رشد نیافته و صنعتی دیگر کاربرد ندارد و با سخنرانی‌ام را با شمشیر خوردن تمام کردم. هفده سال و ۱۴ سخنرانی دیگر طول کشید تا کارمندان بانک جهانی بطور رسمی این اصطلاح را کنار گذاشتند و به جای آن دنیا را بر اساس درآمد به چهار قسمت تقسیم کردند. سازمان ملل و بیشتر سازمان‌های بین‌المللی هنوز این قدم را برنداشته‌اند و هنوز فرمول دو جهانی به کار می‌برند.

چرا تا این اندازه دشوار است که بدفهمی شکاف میان فقرا و ثروتمندان را کنار گذاشت؟ فکر می‌کنم انسان تمایل زیادی به فکر دراماتیک دو وجهی دارد. یک کشش بنیادی که همه چیز را به دو گروه کاملاً جدا، با شکافی در بینشان، تقسیم کند. ما دولپه‌ای بودن را دوست داریم. خوب و بد. پهلوان و بدذات. سرزمین من و بقیه... تقسیم دنیا به دو قسمت ساده و راحت و دراماتیک است، چون که درخود مسئله مورد نظر ما را بیان می‌کند. ما همیشه این کار را بدون فکر کردن انجام می‌دهیم.

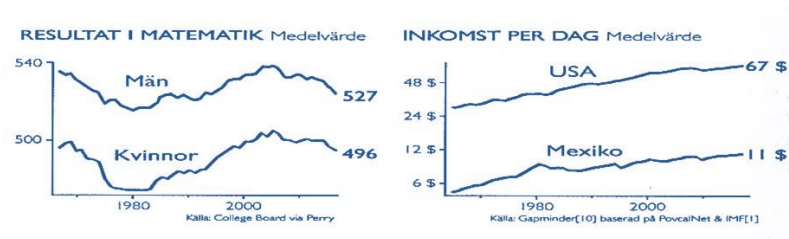
روزنامه‌نگاران این را می‌دانند. کوچکترین نشانه یک مسئله را تبدیل به داستانی از اختلاف و رو در رویی دو نفر یا دو گروه یا دو طرز فکر می‌کنند. آن‌ها ترجیح می‌دهند که فقر شدید را در برابر میلیاردرها نشان دهند و نه این را که چگونه انسان‌های زیادی آرام آرام به سوی زندگی بهتری می‌روند. این‌ها داستانگوی تاریخنند. درست مانند سازندگان فیلم‌های مستند. در فیلم‌های مستند یک نفر ضعیف را در مقابل یک شرکت بزرگ پر قدرت نشان می‌دهند. و بطور معمول مبارزه بین خوب و بد است. تفکر وجود شکاف باعث دو وجهی کردن می‌شود و آن را شامل همه چیزهایی می‌کند که با هم اختلاف دارند، ما به تشابهات و وجوه مشترک و تفاهم فکر نمی‌کنیم. شکاف و اختلاف اولین عنوان در لیست ماست، چون که معمولی و اساسی است. اگر تو به اخبار امشب نگاه کنی یا به یک سایت اینترنتی یک گروه هوادار سر بزنی، داستان‌هایی از مشکلات دو گروه و یا جملاتی همچون " عمیق شدن شکاف‌ها" خواهی دید.

چگونه می‌توان طرز تفکر شکاف‌ها را کنترل کرد؟

فکر می‌کنم سه هشدار معمولی وجود دارد. وقتی کسی (یا خود تو) در مورد اختلاف‌های دراماتیک صحبت می‌کنی، طرز تفکر شکاف فعال می‌شود. این سه هشدار عبارتند از: **مقایسه حد وسط‌ها، مقایسه ظاهری و از بالا نگاه کردن.**

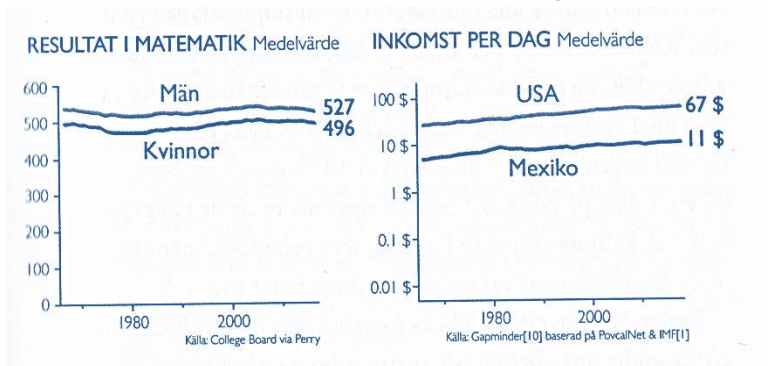
مقایسه حد وسطها

من حد وسط را دوست دارم. این شیوه سریعی برای دادن اطلاعات است. یک پارامتر عملی در گفتار است که بدون آن جامعه مدرن از کار میفتد. و این کتاب هم. چون در اینجا هم بارها از آن استفاده شده است. اما همه ساده کردنهای اطلاعات می‌تواند به بیراهه برود و حد وسط استثناء نیست. حد وسط هم گاهی ارقام مهم را می‌پوشاند. و وقتی دو نمودار متوسط را مقایسه کنیم این خطر به وجود می‌آید که به کجراهه بیفتیم و بر شکافها تاکید کنیم. به این دو نمودار نگاه کنید و بدون توجه به این که حد وسطها هم روی هم می‌افتد. یعنی شکافهایی را می‌بینیم که در واقع وجود ندارد. به این دو نمودار که ربطی به هم ندارد نگاه کنید.

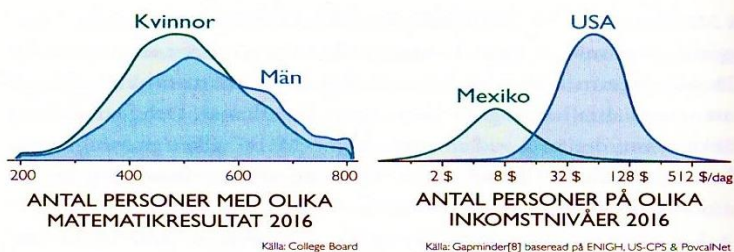


نمودار دست چپ اختلاف نمره‌های مردها و زنها در امتحان ریاضی از سال ۱۹۶۵ به بعد را نشان می‌دهد. اسم این آزمایش (SAT) است که برای ورود به کالج‌های آمریکایی استفاده می‌شود. نمودار دست راست اختلاف درآمد متوسط مردم مکزیک و آمریکاست. اختلاف به نظر زیاد می‌آید. مردها در برابر زنان و

آمریا در برابر مکزیک. این نمودار نشان می‌دهد که مردها در ریاضیات بهتر از زن‌ها هستند و آمریکایی‌ها درآمد بیشتری از مکزیک‌ها دارند. به یک معنی درست است. این چیزی است که منحنی‌ها نشان می‌دهد، اما به چه معنا؟ چه نوع حساب کردنی؟ آیا همه مردها بهتر از زن‌ها هستند؟ همه آمریکایی‌ها درآمد بیشتری از مکزیک‌ها دارند؟ بگذارید شناخت بیشتری از واقعیت پشت ارقام به دست بیاوریم. ابتدا نمایه را افقی می‌کنیم. حالا همان آمار چیز دیگری نشان می‌دهد. حالا شکاف تقریباً از بین رفت.



حال همین آمار را به شیوه دیگری ببینیم. بجای دیدن حد متوسط برای هر سال، به نمره‌های امتحان ریاضی و درآمد در سال مشخص توجه کنیم.



حالا ما تک تک افراد را می‌بینیم که قبلا بهم گره خورده بودند. نگاه کنید منحنی زنان و مردان تقریباً روی هم قرار گرفته است. بیشتر زنان همان نتیجه را گرفته‌اند. که مردان. درآمد مکزیکی و آمریکا هم به همین‌طور است.. اما منطقه مشترک کوچک‌تر است. وقتی نمودار به این شکل نشان داده شود، می‌بینیم که اختلاف زنان و مردان و آمریکا و مکزیکی کمتر است. آن‌ها بر هم منطبق می‌شود. هیچ شکافی بین آن‌ها نیست.

داستان وجود شکاف آئینه واقعیت است. در آفریقای جنوبی، زمان آپارتاید [تبعیض نژادی] سیاهان و سفیدها در دو سطح درآمد کاملاً متفاوت زندگی می‌کردند و شکاف واقعی وجود داشت. تقریباً بدون هیچ مرز مشترکی. پس سخن گفتن از شکاف در میان این دو گروه کاملاً بجا بود.

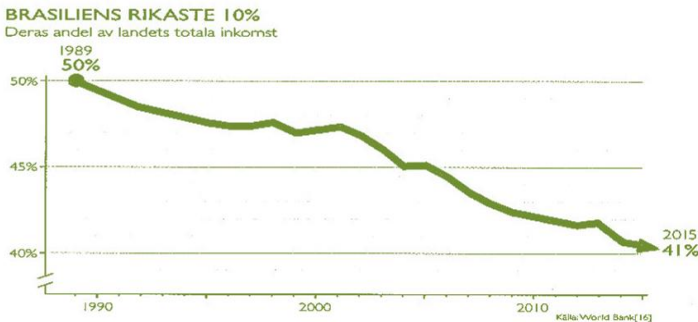
اما آپارتاید یک پدیده استثنائی بود. معمولاً داستان شکاف، زیادی دراماتیزه شده و به بیراهه رفته است. در بهترین حالت دو گروه بطور روشن از هم جدا نیستند. اما آمار حد متوسط به این شکل نشان می‌دهد. ما باید بیشتر به عمق برویم و به حد متوسط قناعت نکنیم، بلکه به گستردگی نگاه کنیم. نه فقط به گروه‌های دسته‌بندی شده بلکه به افراد نگاه کنیم. آنوقت می‌بینیم که گروه‌های به ظاهر جدا در واقع وجوه مشترک‌های زیادی دارند.

مقایسه ظاهری

طبیعی است که ما مثال‌های اغراق‌آمیز به کار ببریم، چون آسانتر به یاد می‌آوریم. به عنوان نمونه وقتی می‌خواهیم به نابرابری عمومی فکر کنیم، شاید به اخبار خشکسالی در سودان جنوبی در یک طرف و زندگی راحت خودمان در این طرف دیگر اشاره کنیم. اگر بخواهیم به چیزهای متفاوت فکر کنیم شاید بلافاصله دیکتاتورهای فاسد در یک طرف و کشورهای مثل سوئد را با زیرساخت خوب و کارمندانی که کوشش می‌کنند حقوق شهروندان را رعایت کنند به یاد بیاوریم.

اینگونه داستان‌ها در ظاهر امر محرک و فریبنده است و فقط به درد طرح طرز تفکر وجود شکاف می‌خورد. اما بندرت شناخت را آسان می‌کند. همیشه کسانی خواهند بود که فقیرترین و ثروتمندترین باشند. اکثریت مردم در بین این دو طیف هستند و داستان کاملاً جداگانه‌ای دارند.

ده درصد ثروتمندترین‌های برزیل
سهم آن‌ها از کل درآمد کشور

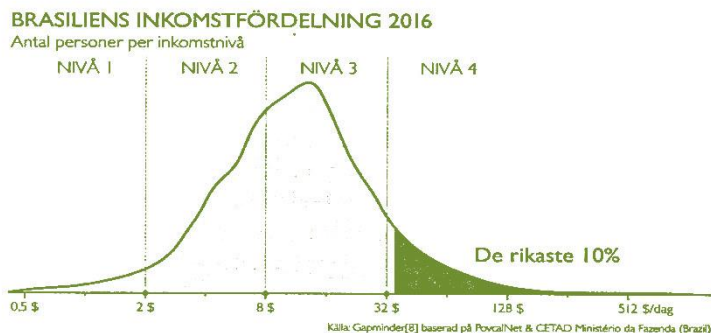


برزیل را مثال بزنیم. کشوری با بیشترین نابرابری سطح زندگی در دنیا. ثروتمندان ۴۱٪ از کل درآمد را در اختیار دارند. ناخوشایند است مگر نه؟ خیلی زیاد است/ به کسی فکر کنیم که امکانات بقیه را می‌دزدد. رسانه‌ها این تصویر را با نشان دادن ثروتمندها تقویت می‌کنند. نه همه آن ده درصد بلکه آن یکدهم درصد آن‌ها را، با قایق تفریحی، اسب‌ها و املاک وسیعشان.

بله، رقم به واقع بزرگ است. اما در آنسو برای سالیان زیادی اینقدر کوچک نبوده است:

آمارها اغلب برای اهداف سیاسی به کار برده می‌شود، اما به ما هم کمک می‌کند که واقعیت را بررسی کنیم. اجازه بدهید برزیل را در آن چهار سطح نگاه کنیم.

تقسیم ثروت در برزیل ۲۰۱۶



بیشتر برزیلی‌ها سطح فقر شدید را ترک کرده‌اند. بیشتر جمعیت در سطح سوم قرار دارند. جایی که فرد می‌تواند یک موتور سیکلت و عینک خواندن بخرد و برای شهریه مدرسه بچه‌ها پس‌انداز کند و یک روز هم یک ماشین لباسشویی بخرد. حتی در کشورهای با نابرابری زیاد، شکاف به آن معنی وجود ندارد. بیشتر مردم در وسط قرار گرفته‌اند.

نگاه از بالا

اگر تو این کتاب را می‌خوانی، چنان که گفته شد، احتمالاً در سطح چهارم زندگی می‌کنی. حتی اگر در کشوری با درآمد متوسط مانند مکزیک زندگی کنی. در آنجا به طور عام زندگی در سطح ۲ و ۳ است و تو در سطح چهار هستی و زندگی مشابه کسانی است که در سطح چهار در سانفرانسیسکو، استکهلم، ریو، کاپستاد و پکن زندگی می‌کنند. آن چیزی که در کشور تو فقر نامیده می‌شود با "فقر شدید" تفاوت دارد. این فقر نسبی است. در آمریکا به عنوان نمونه، انسان‌هایی زیر خط فقر زندگی می‌کنند هرچند در سطح ۳ هستند. احتمالاً تو با سطح‌های ۱، ۲ و ۳ آشنا نیستی و اختلاف این سطح‌ها به ندرت در رسانه‌ها به شیوه قابل فهم بازتاب می‌یابد.

مهمترین مبارزه در راه شناخت دنیا از طریق آمار اینست که بدانی بیشترین تجربه‌های پیشین تو از سطح چهار است و تجربه‌های

دیگر توسط رسانه‌ها فیلتر شده است. آن‌ها چیزهای نمونه‌ای و اتفاقات غیر معمول را دوست دارند و از چیزهای معمولی پرهیز می‌کنند.

وقتی تو در سطح چهار زندگی می‌کنی تمام آن‌هایی که در سطح ۱، ۲ و ۳ هستند به نظر فقیر می‌آیند و کلمه "فقیر" همه خصوصیات دیگر را می‌پوشاند. حتی کسانی در سطح چهار می‌توانند فقیر به نظر بیایند، اگر رنگ لباسشان کهنه باشد یا ماشین کهنه‌ای برانند. تمام کسانی که از بالای یک ساختمان بلند به پایین نگاه کرده‌اند می‌دانند که به سختی می‌توان ارتفاع ساختمان‌های پایین را تشخیص داد. همه کوچک به نظر می‌رسد. به همین شیوه برای آدم‌های سطح چهار طبیعی است که دنیا را دو قسمت ببینند. ثروتمندها (بالای بام ساختمان، مثل تو) و فقرا آن پایین (نه مثل تو). ساده است به پایین نگاه کردن و فکر کردن: آی... آن‌ها چقدر فقیرند. به سادگی می‌شود اختلاف عظیم آدم‌ها را ندید، اختلاف بین آن‌هایی که ماشین دارند، موتور سیکلت دارند، دوچرخه دارند یا دمپایی می‌پوشند یا اصلاً پابرهنه‌اند.

اما من چون با آدم‌های سطح ۱، ۲ و ۳ روبرو شده‌ام و با آن‌ها حرف زده‌ام به تو اطمینان می‌دهم که اختلاف سطح تعیین‌کننده است. آن‌هایی که در فقر شدید زندگی می‌کنند خوب می‌دانند که زندگی چقدر فرق می‌کند اگر بتوانند درآمدشان را از یک دلار به چهار دلار برسانند. اگر نخواهیم از ۱۶ دلار حرف بزنیم. آدم‌هایی

که مجبورند پابره‌نه راه بروند خوب می‌دانند اگر یک دوچرخه داشتند چقدر وقت کمتری تلف می‌کردند و می‌توانستند به بازار شهر بروند و وضع سلامتی و لوازم زندگی را بهتر کنند.

تبدیل تصویر جهان دو قسمتی به چهار قسمتی اولین و مهمترین بخش نظر بر اساس آمار است، که در این کتاب یاد می‌گیری. حالا آنرا یاد گرفتی. سخت نبود مگر نه؟ من این چهار قسمتی بودن را در طول کتاب استفاده می‌کنم. از داشتن آسانسور تا خفه شدن در آب و سکس، از هنر آشپزی تا کرگدن‌ها. این به تو کمک می‌کند که دنیا را واضح‌تر ببینی و اغلب حق داشته باشی.

چه چیزی لازم است که بدفهمی را بفهمیم؟ آمار. اما باید واقعیت‌های پشت آن را توضیح داد. ممنون از یونیسف برای نمودارهای آماریشان. تشکر از دیاگرام‌های دایره‌ای و اینترنت، اما چیز دیگری هم لازم است. بدفهمی از بین می‌رود اگر جایگزینی مناسب و ساده داشته باشد. و این آن چیزی است که چهار سطح انجام می‌دهد.

جمع‌بندی

فوت و فن طرز تفکر وجود شکاف



واقعیت مسلم... اینست که وقتی به داستان شکاف می‌رسی، به یاد بیاور که به آسانی یک تصویر غلط از دو گروه با شکافی در میانشان نشان داده می‌شود. واقعیت همیشه قطب بندی نشده است. اکثریت در میانه است، درست آنجایی که باید شکاف باشد. برای کنترل آن تصویر باید بپرسیم: اکثریت مردم کجا هستند؟

- هشدار برای مقایسه حد متوسط [معدل] اگر تو می‌توانستی گستردگی را بررسی کنی به احتمال زیاد روی هم قرار گرفتن گروه‌ها را می‌دیدى و می‌دانستی که هیچ فاصله‌ای در بینشان نیست.

- هشدار برای مقایسه ظاهر چیزها. در تمامی گروه‌های انسانی یا کشورها عده‌ای در قله‌اند و بقیه در زیر. نابرابری گاه ناعادلانه است، اما باز اکثریت در میانه قرار دارد. درست آنجایی که باید شکاف باشد.

• به یاد داشته باش که از بالا دیدن اغلب تصویر غلطی می‌دهد. همه آن پایین مثل هم کوچک دیده می‌شوند، اما چنین نیست.

فصل ۲

چگونه من در مصر به دنیا آمدم

و یک بچه نوزاد زیر دستگاه تنفس چه چیزی از دنیا به ما می‌گوید



بیرون آمدن از خندق

به یاد می‌آورم که ناگهان زیر و رو شدم. من تاریکی را به یاد می‌آورم، بوی شاش و تنگی نفس را وقتی سوراخ‌های دماغم از گل پرشد. یادم هست که تقلا کردم توازنم را حفظ کنم، اما بیشتر در لجن فرو رفتم. به یاد می‌آورم که دست‌هایم پشت سرم بود. با ناامیدی برای چنگ زدن به گیاهی یا چیزی تقلا می‌کردم. اما ناگهان بیرون کشیده شدم. مادر بزرگ مرا در طشت رختشویی در کف آشپزخانه گذاشت و با آب گرمی که برای شستن ظرف‌ها حاضر کرده بود به آرامی مرا شست. بوی صابون.

این‌ها اولین خاطرات منست و تقریباً آخرین آن‌ها. من اولین باری را که در چهار سالگی از چاله فاضلاب جلو خانه مادر بزرگ نجات یافتیم. به یاد می‌آورم چاله لبالب بود از آب باران شب قبل و لجن فاضلاب خانه‌های کارگری. چیزی توجهم را جلب کرده بود و وقتی کنار خندق رسیده بودم پایم لغزیده بود و با سر توی آن مرداب افتاده بودم.

پدر و مادرم در آن نزدیکی نبودند. مادرم به دلیل بیماری سل در بیمارستان بود و پدرم ده ساعت در روز، شش روز در هفته کار می‌کرد. تمام هفته من پیش پدر بزرگ و مادر بزرگم بودم. روزهای شنبه پدرم مرا روی ترک دوچرخه‌اش می‌گذاشت و تا بیمارستان رکاب می‌زد. من مادرم را می‌دیدم که در بالکن طبقه چهارم ایستاده است و سرفه می‌کند. پدرم می‌گفت: اگر به داخل بیمارستان برویم ممکن است ما هم مریض بشویم. برای او دست تکان می‌دادم، او هم دست تکان می‌داد. من می‌دیدم که با من حرف می‌زند، اما صدایش ضعیف بود و کلمات را باد می‌برد. به یاد می‌آورم که همیشه سعی می‌کرد لبخند بزند.

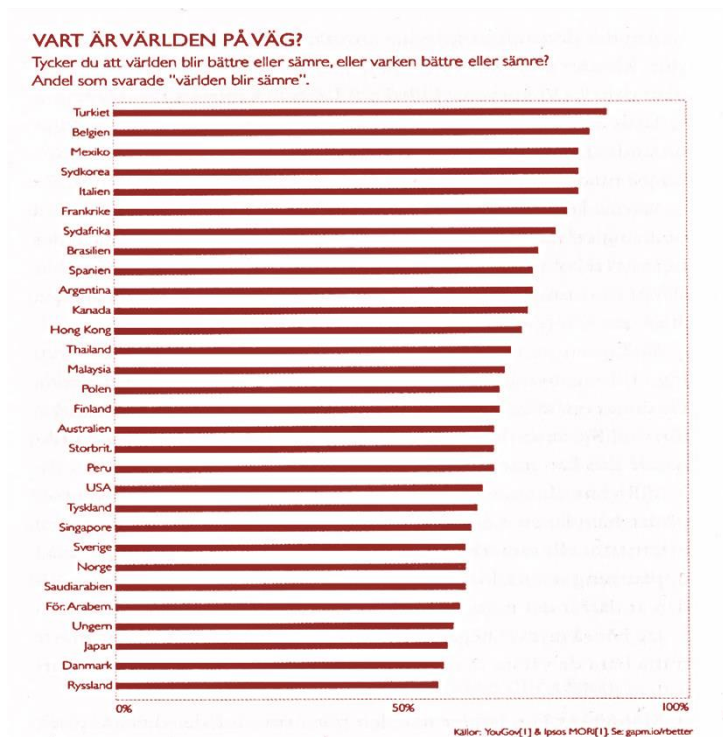
سؤال ۱. فکر می‌کنی دنیا بهتر می‌شود یا بدتر، یا هیچکدام؟

A. بهتر B. نه بهتر نه بدتر C. بدتر D. نمی‌دانم

مردم در ۳۰ کشور در جواب به پرسش ابتدای این فصل شرکت کردند.

دنیا به کجا می‌رود؟

تعدادی که جواب داده‌اند "بدتر می‌شود"



درک غلط، "دنیا بدتر می‌شود"

این فصل درباره طرز تفکر "بدتر شدن" دنیاست. استعداد ما برای تعیین کردن بدها و نه خوبها. "بدتر شدن" نظری که من اغلب می‌شنوم و کاملا درست است که بدی‌های زیادی در دنیا وجود دارد.

تعداد کشته‌ها در جنگ: بعد از جنگ جهانی دوم کمتر شده، اما با جنگ سوریه رقم کشته شده‌ها بالا رفته. تروریسم بیشتر شده است. (در فصل چهار به این موضوع بر می‌گردم) ازدیاد صید ماهی و آلوده شدن دریاها واقعا نگران کننده است. فهرست قسمت‌های مرده دریا و انواع جانوران در خطر نابودی هر روز بلندتر می‌شود. یخ‌ها آب می‌شود. سطح آب دریاها همچنان بالا می‌آید؛ یک متر در صد سال آینده، و این بدون شک مربوط به گازهای گلخانه‌ای است که بشر به فضا می‌فرستد و به این زودی‌ها هم از بین نمی‌رود حتی اگر امروز ما به تولید آن خاتمه دهیم.

فرو ریختن بازار بورس خانه در آمریکا در ۲۰۰۸، که هیچ اداره مشخصی آن را به عهده نگرفت، سرمایه‌گذاری بیهوده‌ای بود که به ندرت کسی فهمید چرا. هنوز سیستم به همان پیچیدگی پیشین است و بحران دیگری می‌تواند رخ دهد، شاید همین فردا.

ما اقتصاد با ثبات، صلح و طبیعت حفاظت شده می‌خواهیم. چیزی که بدون آن در کره زمین نمی‌توانیم زندگی کنیم. احتمالا همکاری

سازمان یافته بین‌المللی بر اساس آمار و نظر واحد در مورد دنیا لازم است. کمبود دانش در مورد دنیا از همه نگران‌کننده‌تر است. من به آمار ۱۰۰٪ هیچوقت اعتماد نمی‌کنم. و تو هم نباید بکنی. همیشه شک وجود دارد. در این مورد می‌توانم بگویم شماره‌ها در کل درست است، اما نباید نتایج بزرگی از اختلاف‌های جزئی گرفت. (در مورد آمار باید اختلاف کمتر از ۱۰٪ را خیلی جدی نگرفت. در مجموع تصویر کاملاً روشن است. اکثریت پاسخ‌دهندگان معتقدند که دنیا بدتر خواهد شد. به همین دلیل جای تعجب نیست اگر همه نگران باشند).

آمار همچون درمان

باخبر شدن از اتفاقات بد دنیا بسیار آسان است، اما پی بردن به اتفاقات خوب مشکل است چون که میلیاردها مورد بهتر شدن گزارش نمی‌شود. اشتباه برداشت نکنید، منظورم "اخبار مثبت" بی‌اهمیت نیست که باید راه را برای منفی‌ها باز کند. من در باره بهتر شدن‌های بنیادی می‌گویم که دنیا را تغییر داده است، اما چون به تدریج در حال پیشرفت است، برای ذکر شدن در اخبار برای رسانه‌ها جالب نیست و نادیده گرفته می‌شود. من در باره معجزه پیشرفتهای انسانی که مسکوت گذاشته شده، حرف می‌زنم.

آمارهای بنیادی پیشرفتهای دنیا بسیار کم شناخته شده است. من به کنفرانس‌هایی در همه جای دنیا دعوت می‌شوم که در باره آن پیشرفتهای حرف بزنم. گاهی می‌گویند سخنرانی‌های من الهام‌بخش بخش است. بسیاری هم آن را آرام‌بخش می‌دانند. منظور من هم همین است. و منطقی است. چیزی که من نشان می‌دهم اغلب آمارهای سازمان ملل است. تا زمانی که مردم در باره دنیا بیشتر منفی فکر می‌کنند تا دیدن واقعیت موجود، آمار می‌تواند تشویق کننده باشد.

اگر بدانیم وضعیت دنیا بهتر از آنست که فکر می‌کردیم. هم الهام‌بخش و خواهد بود هم آرام کننده. یک قرص شادی رایگان که در اینترنت موجود است.

فقر شدید

اجازه بدهید با نظر فقر شدید شروع کنیم.

سؤال شماره ۳

طی این بیست سال اخیر تعداد انسان‌هایی که در فقر کامل هستند، در دنیا چه تغییری کرده است؟

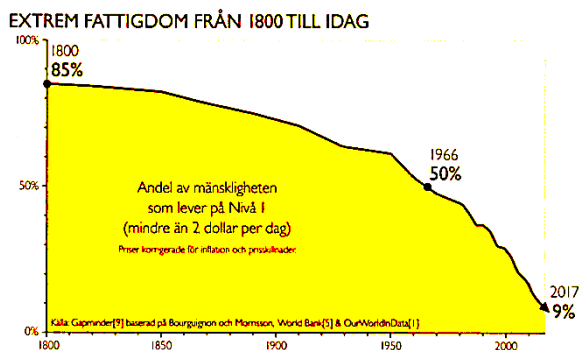
نصف شده C: تغییری نکرده B: تقریباً دو برابر شده A:

جواب درست (C) است. در بیست سال اخیر تعداد آدم‌هایی که در فقر شدید زندگی می‌کنند نصف شده است. اما در سنجش

اطلاعات توسط ما در اینترنت، در بیشتر کشورها این میزان را کمتر از ده درصد می‌دانستند.

چهار سطح را به یاد دارید که در فصل یکم بود؟ در سال ۱۸۰۰ تقریباً ۸۵٪ در سطح یک بودند. در تمام دنیا، مردم غذای کافی نداشتند. مردم بارها با شکم گرسنه می‌خوابیدند. در انگلستان و مستعمره‌هایش بچه‌ها برای به دست آوردن غذا مجبور بودند کار کنند. یک کودک انگلیسی در سن ۱۰ سالگی مجبور به کار می‌شد. یک پنجم جمعیت سوئد، همراه با بیشتر خویشاوندان من، برای فرار از گرسنگی به آمریکا مهاجرت کردند و تنها ۲۰٪ آن‌ها یک زمانی برگشتند. چه می‌توان کرد وقتی کشت بد می‌شود و خویشان و دوستان و همسایه‌ها خودشان گرسنه‌اند؟ فرار، کوچ، اگر می‌توانستند. سطح یک برای همه انسان‌ها شروع بوده است. جایی که تا ۱۹۶۶ اکثریت در آنجا زندگی می‌کرده‌اند.

فقر فوق‌العاده از ۱۸۰۰ تا حالا



منحنی بالا نشان می‌دهد که چگونه فقر از ۱۸۰۰ به بعد کم شده است و به بیست سال اخیر نگاه کنید: فقر بسیار سریعتر از همه برهه‌های تاریخ پایین آمده است.

در ۱۹۸۷ چهل و دو درصد جمعیت چین و هند در فقر شدید به سر می‌بردند. در ۲۰۱۷ این رقم برای هند به ۱۲٪ رسیده است. ۲۷۰ میلیون کمتر از بیست سال گذشته. چین در همین زمان به شماره غریب هفت دهم درصد رسید. یعنی نیم میلیارد انسان از وضعیت فلاکت‌بار بیرون آمده‌اند. در آمریکای لاتین در همان دوره ۲۰ ساله از ۱۴٪ به ۴٪ رسید. ۳۵ میلیون. اندازه‌گیری فقر شدید آسان نیست و در همه اندازه‌گیری‌ها عدم اطمینان زیادی وجود دارد، اما وقتی تغییر به این اندازه زیاد است می‌توان گفت تصویر کلی درست است.

بیست سال پیش تو چند ساله بودی؟ چشم‌هایت را ببند و سعی کن آن سال‌ها را به یاد بیاوری. دنیای تو چقدر تغییر کرده؟ زیاد؟ کم؟ به هر حال این اندازه تغییر کرده: بیست سال پیش ۲۹٪ از مردم دنیا در فقر شدید زندگی می‌کردند. امروز این رقم تقریباً به ۹٪ رسیده است. حالا همه جهنم را ترک کرده‌اند. سرچشمه دردهای بشر در حال خشک شدن است. ما باید جشن می‌گرفتیم. یک جشن بزرگ. "ما" منظورم کل انسان‌هاست.

در عوض ما سطح چهارمی‌ها نگران هستیم. روی صفحه تلویزون‌هایمان هنوز انسان‌های سطح یک را می‌بینیم که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است. میلیاردها انسان این مشقت را پشت سر نهاده‌اند و مصرف‌کننده و تولیدکننده بازار جهانی شده‌اند. میلیاردها انسان موفق شده‌اند از سطح یک خود را به سطح ۲ و ۳ برسانند بدون این که انسان‌های سطح چهار متوجه شوند.

طول عمر متوسط

سؤال ۴. بطور متوسط میانگین سنی جمعیت دنیا چقدر است؟

سال ۷۰ سال ۶۰ سال ۵۰

(جواب درست ۷۰ سال)

تقریباً غیر ممکن است که همه دلایل مرگ و رنج را در یک متغیر نشان داد. اما طول عمر قابل انتظار به آمارها نزدیک است. مرگ هر کودک، هر مرگ زودرس در فاجعه‌های طبیعی یا فاجعه‌های ساخته دست بشر، هر مادری که سرزا می‌رود، هر انسان پیری که زیاد عمر می‌کند در این محاسبه در نظر گرفته می‌شود. در سال ۱۸۰۰ زمانی که سوئدی‌ها از گرسنگی می‌مردند و بچه‌های انگلیسی در معدن ذغال سنگ کار می‌کردند، طول عمر متوسط در دنیا ۳۰ سال محاسبه شده بود. و این شامل تمام طول تاریخ می‌شود. تقریباً نصف بچه‌ها در دوران بچگی می‌مردند. بیشتر

آن‌هایی که زنده می‌مانند، بین ۵۰ تا ۷۰ سال زندگی می‌کردند. به همین دلیل متوسط ۳۰ سال محاسبه می‌شد. اما این به آن معنی نیست که همه تا ۳۰ سالگی زنده می‌مانند. این رقم تنها یک حد وسط است. باید به خاطر داشته باشیم وقتی صحبت از حد متوسط است، در پشت آن یک مسئله گسترده وجود دارد.

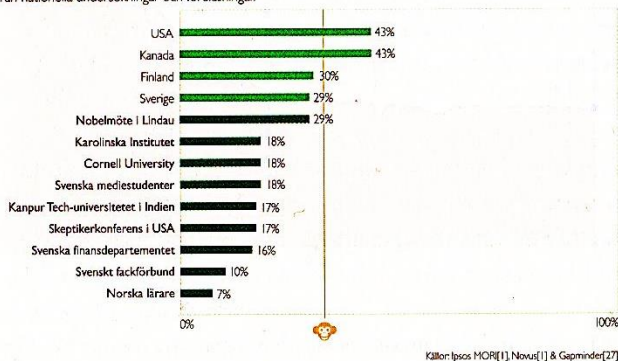
متوسط طول عمر در حال حاضر ۷۰ سال یا کمی بیشتر است.

نتیجه شماره ۴ و تعدادی که جواب درست داده‌اند

RESULTAT FAKTAFRÅGA 4: andel som svarade rätt.

Vilken är medellivslängden för världens befolkning i genomsnitt? (Rätt svar: 70 år)

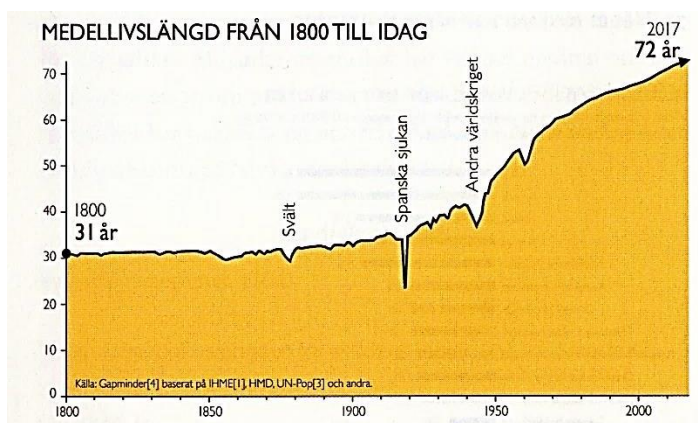
Från nationella undersökningar och föreläsningar.



این یکی از سؤال‌هایی است که به نظر می‌رسد هرچه مخاطب تحصیلات بیشتری دارد، در پاسخ دادن به آن ناتوانتر است. در بیشتر کشورهایی که ما آزمایش به عمل آوردیم، مردم معمولی تقریباً در حد شامپانزه‌ها جواب دادند (در کشورهای مختلف چگونه

بوده است را می‌توانید در نمودار ببینید.) اما تمام تحصیله‌ها بجز یک همکار من جوابشان بطور معمول ۶۰ سال بود. می‌توانست درست باشد اگر سؤال ما مربوط به سال می‌شد ۱۹۷۳ (سالی که ۲۰۰ هزار نفر در اتیوپی از گرسنگی مردند)، اما سؤال ما در باره ده سال اخیر بود. حالا انسان‌ها بطور متوسط ده سال بیشتر زندگی می‌کنند. ما انسان‌ها همیشه مبارزه کرده‌ایم که خانواده‌مان بیشتر عمر کنند و در حال موفق شدن هم هستیم.

حد متوسط طول عمر از ۱۸۰۰ تا امروز



وقتی این نمودار عالی را نشان می‌دهیم کسانی می‌پرسند: دلایل این پائین آمدن چه بوده است و به سال ۱۹۶۰ اشاره می‌کنند. اگر تو قبلا جواب را نمی‌دانستی برای من فرصت خوبی است که علیه

درک غلط "دنیا بدتر می‌شود" قد علم کنیم. آمار طول عمر متوسط در ۱۹۶۰ پایین آمد چون تعداد زیادی (تقریباً ۱۵ تا ۴۰ میلیون، هیچکس رقم صحیح را نمی‌داند) در چین از گرسنگی مردند. احتمالاً بدترین قحطی و گرسنگی عمومی که در همه تاریخ رخ داده است.

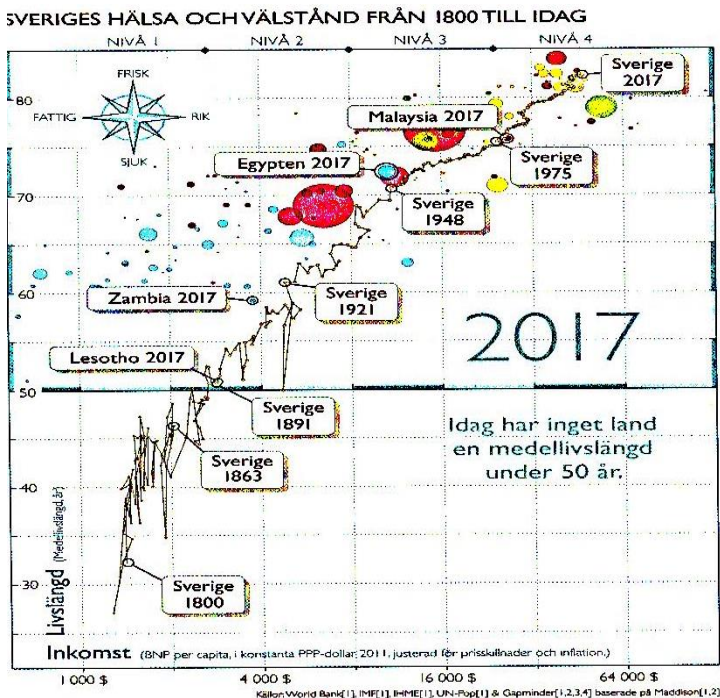
محصول کشت و زرع چین در سال ۱۹۶۰ کمتر از مقدار پیش‌بینی شده بود؛ به خاطر ترکیبی از بحران کشت و برنامه‌ریزی غلط دولت. اداره‌های محلی نمی‌خواستند نتیجه بد را گزارش دهند. پس همه مواد غذایی به مرکز فرستاده می‌شد. غذایی در محل باقی نمی‌ماند. یک سال بعد بازرسان چشم باز کردند و جسد‌های افتاده در کنار جاده‌ها و نیز آدم‌خواری را مشاهده کردند. دولت قبول نکرد که برنامه مرکزی شکست خورده است و فاجعه را ۳۶ سال مسکوت گذاشتند و تا سال ۱۹۹۶ دنیا را باخبر نکردند. (فکر می‌کنی امروزه یک دولت می‌تواند مرگ ۱۵ میلیون نفر را مخفی کند؟)

درک غلط "دنیا بدتر می‌شود" را مشکل بتوان اصلاح کرد، اگر ما بیابیم زمان حال را در یک زمان دیگری از تاریخ قرار دهیم. ما نباید زیادی به تراژدی‌های گرسنگی و خشکسالی که در یک مقطع زمانی اتفاق می‌افتد بها بدهیم. اما شناخت تراژدی‌های پیشین می‌باید به ما نشان دهد که دنیا شفافیت بیشتری پیدا کرده و امکانات فرستادن کمک به مناطق نیازمند بسیار بیشتر شده است.

من در مصر به دنیا آمده‌ام

سوئد امروز در سطح چهار قرار دارد، یکی از ثروتمندترین و سالمترین کشورهای دنیا. (اگر یک کشور در سطح ۴ است به این معنی نیست که بطور متوسط همه در سطح چهار هستند و سوئد هم به یاد داشته باش که حد متوسط گستردگی را می‌پوشاند) اما همیشه چنین نبوده است.

نمودار تندرستی سوئد از ۱۸۰۰ تا به حال.



تصویر بالا نمودار مورد علاقه من است. من این را نمودار تندرستی دنیا می‌نامم و برای من مثل یک نقشه دنیاست بر اساس سلامت و تندرستی. مانند نمودار قبلی هر کشور با یک دایره نشان داده شده است. بزرگی و کوچکی دایره نشانه جمعیت آن کشور است و مانند نمودار قبلی کشورهای فقیر در دست چپ و ثروتمند در دست راست نمودار رسم شده است. سالم‌ها در بالا و ناسالم‌ها در پایین.

توجه کنید که دو گروه وجود دارد، دنیا به دو بخش تقسیم نشده است. کشورها در همه سطحی هستند. ناسالم و فقیر، پایین دست چپ، سالم و ثروتمند بالا دست راست. اما بیشتر کشورها در وسط قرار دارند.

دایره‌های قرمز کوچک سوئد را از ۱۸۰۰ تا حالا نشان می‌دهد. وضع خیلی بهتر شده و من نشان داده‌ام امروز کشورهایی در سطح گذشته سوئد هستند.

۱۹۴۸ سال بسیار مهمی است. جنگ جهانی دوم تمام شده است. سوئد بیشترین مدال را در بازی‌های المپیک صاحب شده و من به دنیا آمده‌ام. سوئدی که من در ۱۹۴۸ در آن به دنیا آمده‌ام معادل مصر امروز و کشورهای دیگر سطح ۳ در نقشه تندرستی است. یعنی در میانه سطح ۳ قرار داشت. هنوز فاضلاب سر باز وجود داشت. غیر معمول نبود که بچه‌ها در آب‌های جمع شده کنار خانه‌ها خفه

شوند. در سطح ۳ پدر و مادرها سخت کار می‌کنند. در کنار بچه‌ها نیستند و دولت هنوز تصمیم نگرفته بود دور حوضچه‌ها را نرده بگیرد.

سوئد در طول زندگی من بهتر شد. در ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ سوئد راه پیشرفت از مصر امروز تا مالزی امروز را طی کرد. ۱۹۷۵ سالیست که "اولا" و "آنا" به دنیا آمده‌اند. سوئد مانند مالزی امروز به سطح چهار رسید.

اجازه بدهید به عقب برگردیم! زمانی که مادر من به دنیا آمده، ۱۹۲۱. سوئد در سطح زامبیای امروز بود در سطح ۲.

پدر بزرگ مادریم تنها فرد باسواد همه فامیل و خویشان بود. وقتی او در ۱۸۹۱ به دنیا آمد سوئد در سطح "لستوی" امروز بوده است. کشوری که پایین‌ترین طول عمر را دارد و در سطح بین ۱ و ۲ است. مادر بزرگ پدری‌م تمام زندگیش رخت‌های ۹ نفر عضو خانواده را با دست می‌شسته است، اما وقتی پیرتر شد، شاهد معجزه‌ای بود. سوئد به سطح ۳ رسیده بود. او در آخر عمر آب لوله‌کشی داشت و یک آبگرمکن در زیر زمین خانه. در مقایسه با دوران جوانیش زندگی بسیار لوکس شده بود. پدر بزرگ و مادر بزرگ‌های من همه می‌توانستند بنویسند و بخوانند، اما هیچکدام آنقدر سواد نداشتند که برای سرگرمی کتاب بخوانند. آن‌ها نمی‌توانستند کتاب بچه‌ها را برای من بخوانند یا نامه بنویسند.

هیچکدام بیشتر از چهار سال به مدرسه نرفته بودند. در زمان پدربزرگ و مادربزرگ و پدر و مادر من سطح سواد در سوئد مانند امروز هند در سطح ۲ بود.

مادر مادربزرگم در سال ۱۸۶۳ به دنیا آمده، زمانی که درآمد متوسط در سوئد مانند افغانستان امروز در سطح یک بود و شمار بسیار بالایی در فقر شدید زندگی می‌کردند. مادر مادربزرگم برای دخترش تعریف کرده بود که چقدر کف اتاق در زمستان‌ها سرد بوده است، اما امروز مردم در افغانستان و دیگر کشورهای سطح یک طول عمر بیشتری از سوئدی‌های ۱۸۶۳ دارند. برای این که اثرات جامعه مدرن به آن‌ها هم رسیده است. آن‌ها کیسه پلاستیکی برای نگهداری و حمل خوراکی‌ها دارند. سطل پلاستیکی برای آب و صابون برای شستشو در دسترس دارند. بیشتر بچه‌ها مایه‌کوبی شده‌اند. بطور متوسط ۳۰ سال بیشتر از سوئدی‌های ۱۸۰۰ زندگی می‌کنند. زندگی حتی برای سطح یک بهتر شده است.

می‌توانم ادعا کنم جدا از این که تو از کدام کشور هستی، زندگی در سرزمینت بسیار بهتر شده، چون که طول عمر در این دویست سال اخیر در همه کشورها بیشتر شده. بله، بر اساس آمار تقریباً در همه کشورها بهتر شده است.

۳۲ پیشرفت دیگر

هنوز دنیا در نظرت بدتر است؟ پس خودت را برای روبرو شدن با آمار آماده کن. من ۳۲ مورد بهتر شدن را نشان می‌دهم. برای هر کدام از آن‌ها می‌توانم همان داستان را بگویم که برای فقر شدید و طول عمر گفتم. برای بیشتر آن‌ها می‌توانم نشان دهم مردم بیشتر از آن منفی هستند که می‌بایست باشند. (اگر نتوانم نشان دهم به این معنی است که من دانش کافی برای این مسایل ندارم).

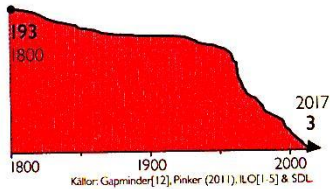
اما کتاب حاضر ظرفیت اینهمه توضیح را ندارد. من فقط نمودارها را نشان می‌دهم. اجازه بدهید با ۱۶ چیز وحشتناک شروع کنیم که یا از بین رفته‌است یا در حال از بین رفتن است. و بعد ۱۶ نمونه عالی که نشانگر بهتر شدن است.

۱۶ مورد وحشتناک

LAGLIGT SLAVERI

Antal länder där tvångsarbete är lagligt eller bedrivs av staten (av 194 länder)

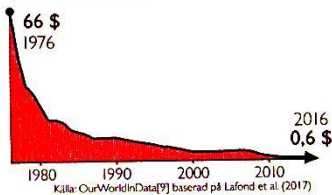
برده‌داری قانونی



DYRA SOLCELLER

Genomsnittligt pris på solcellsmoduler (dollar per topp watt)

بهای پنل‌های خورشیدی تولید

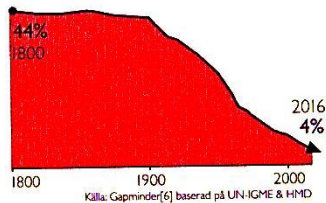


برق

BARN SOM DÖR

Andel av alla barn som dör innan de fyllt fem

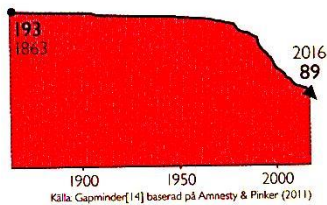
مرگ بچه‌ها قبل از پنج سالگی



DÖDSSTRAFF

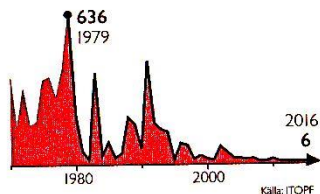
Antal länder med dödsstraff (av 194)

اعدام



OLJEUTSLÄPP

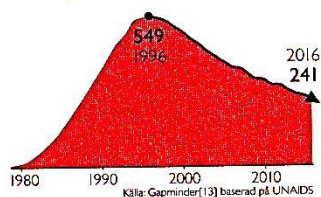
Utsläpp från oljetankers, i tusental ton



ریختن نفت کشتی‌های غرق
شده به دریا (به هزار تن)

HIV-INFEKTIONER

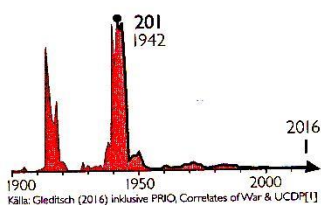
Nya hiv-infektioner per miljoner människor



مبتلایان به ایدز

DÖDA I STRID

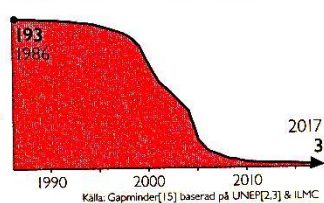
Antal döda i strid (per 100 000 personer)



کشته‌های جنگ

BENSIN MED BLY

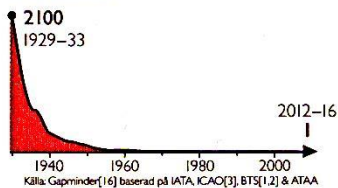
Antal länder som tillåter bly i bensinen (av 194)



بنزین حاوی سرب

DÖD I FLYGOLYCKOR

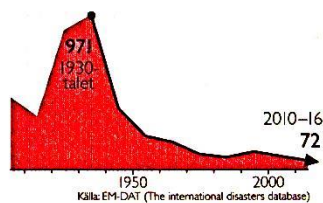
Dödsoffer per tio miljarder passagerar-miles
(5-årsgenomsnitt)



مرگ بر اثر سوانح هوایی

DÖD I KATASTROFER

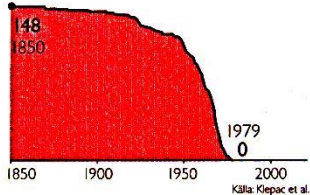
Tusentals dödsfall per år (10-årsgenomsnitt)



مرگ بر اثر حوادث طبیعی

SMITTKOPPOR

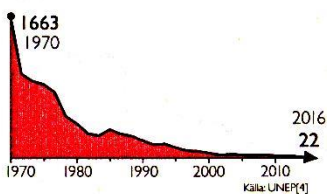
Länder med fall av smittkoppor (av 194)



آبله

OZONFÖRSTÖRARE

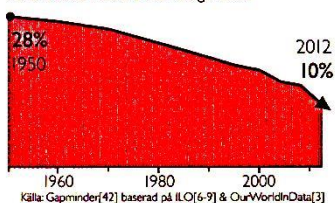
Ozonskadliga ämnen som används (i tusentals ton)



سوراخ شدن لایه اوزون

BARNARBETE

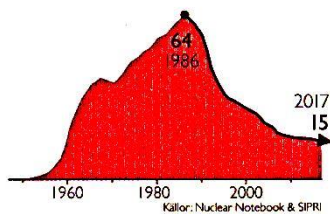
Andel av alla barn mellan 5 och 14 år som arbetar heltid under dåliga villkor



کار کودکان بین ۵ تا ۱۴ سال در شرایط نامساعد

KÄRNVAPEN

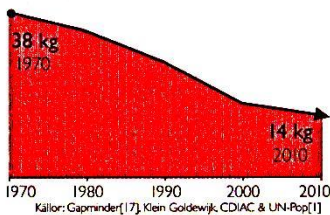
Tusental kärnvapenspetsar



تسلیحات اتمی

RÖKPARTIKLAR

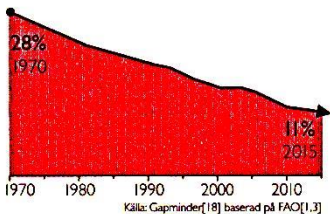
Utsläpp av svaveldioxid (kilo per person)



ریزگردهای مخلوط با دود.
کیلو/ نفر

HUNGER

Andel av alla människor som är undernärliga

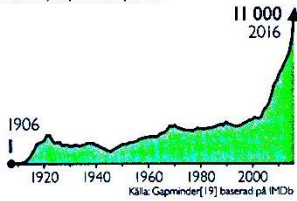


گرسنگی

۱۶ مورد عالی:

NYA FILMER

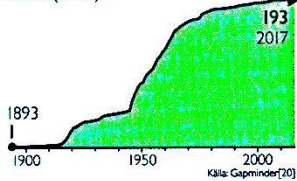
Antal nya spelfilmer per år



فیلم‌های جدید

KVINNLIG RÖSTRÄTT

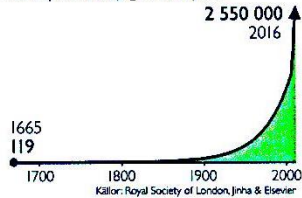
Antal länder med lika rösträtt för män och kvinnor (av 194).



حق رأی زنان

VETENSKAP

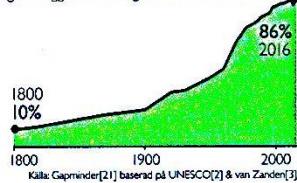
Antal nya vetenskapliga artiklar per år



تعداد مقالات علمی

LÄSKUNNIGHET

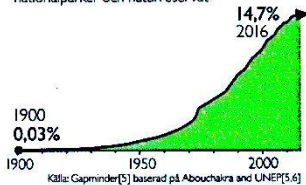
Andel av alla vuxna (över 15) med grundläggande förmåga att läsa och skriva.



خواندن و نوشتن،
افراد بالاتر از ۱۵ سال

SKYDDAD NATUR

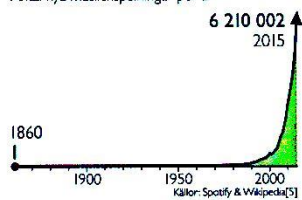
Andel av jordens yta som skyddas av nationalparker och naturreservat



حفاظت از محیط زیست

NY MUSIK

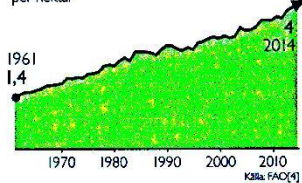
Antal nya musikinspelningar per år



موسیقی جدید در سال

SKÖRD

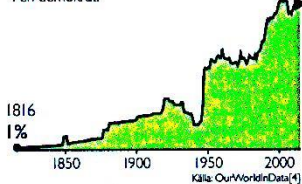
Avkastning för sädeslag i tusentals kilo per hektar



محصولات کشاورزی

DEMOKRATI

Andel av mänskligheten som lever i en demokrati

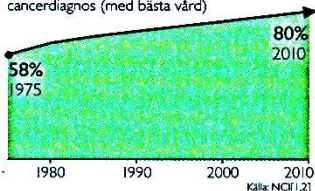


تعداد انسان‌هایی که در سیستم‌های

دمکراتیک زندگی می‌کنند

ÖVERLEVNAD I BARNCANCER

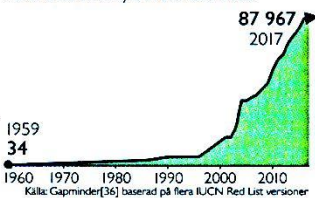
Yngre än 20 år som överlever fem år efter en cancerdiagnos (med bästa vård)



تعداد بچه‌های زیر ۲۰ سال که از سرطان نجات پیدا می‌کنند

BEVAKADE ARTER

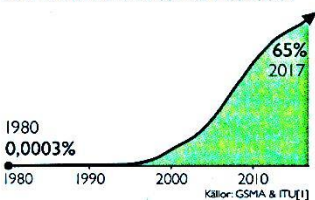
Antal arter vars skyddsstatus övervakas



انواع جاندارن تحت حفاظت

MOBILTELEFONI

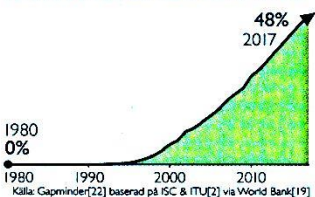
Andel av alla människor som har mobiltelefon



تلفن دستی

INTERNET

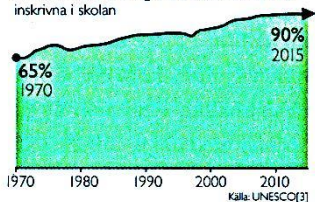
Andel av alla människor som använder internet



دسترسی به اینترنت

FLICKOR I SKOLAN

Andel av alla flickor i grundskoleåldern som är inskrivna i skolan

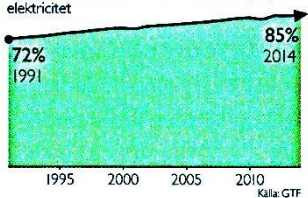


درصد دختران ثبت نام شده در

مدرسه

ELEKTRICITET

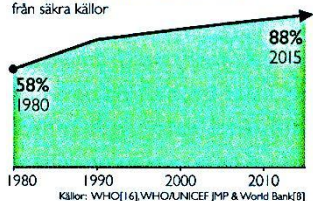
Andel av alla människor som har viss tillgång till elektricitet



دسترسی به برق

VATTEN

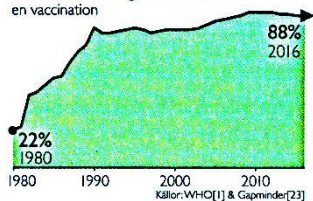
Andel av alla människor som har vatten från säkra källor



دسترسی به آب سالم

VACCINATION

Andel av alla 1-åringar som fått minst en vaccination



درصد بچه‌های یکساله که

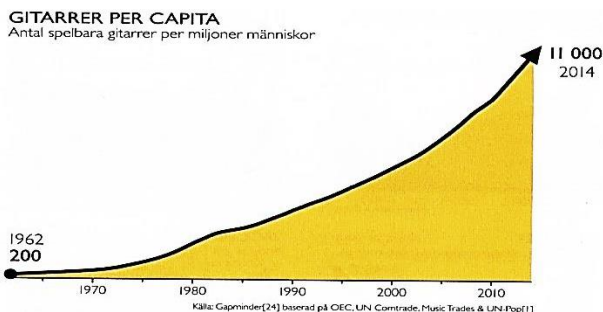
مایه‌کوبی شده‌اند

بسیاری از این بهترشدنها را از پنجره آشپزخانه نمی‌توان دید. در جایی در پشت افق اتفاق می‌افتد. اما اگر تو واقعا هشیار باشی شاید بتوانی ردیابی کنی. گوش بده، می‌توانی بشنوی بچه‌ای گیتار یا پیانو می‌نوازد؟ این بچه‌ها در آب خفه نشده‌اند و از آزادی و شادی و موزیک برخوردارند.

هدف ثروتمند شدن تلنبار کردن پول نیست. هدف طول عمر بیشتر تنها طولانی کردن زمان زندگی نیست. مهمترین هدف آنست که برای انجام کارهایی که در دست داریم آزادی و فرصت داشته باشیم.

من سیرک را دوست دارم و دلم می‌خواهد با نوه‌هایم بازی کامپیوتری بکنم و برنامه‌های فرهنگی و رشد اجتماعی را در تلویزیون ببینم. می‌تواند کار سختی باشد که تعداد گیتارها به نسبت جمعیت را شمرد، اما باید شماره قابل توجهی باشد. و با دیدن آماری مثل این، چگونه می‌توان گفت که دنیا بدتر شده است؟

تعداد گیتار به میلیون نفر



پیشداوری بدتر شدن

پیشداوری ما در مورد بدتر شدن دنیا به این بستگی دارد که ما به چیزهای بد بیشتر توجه می‌کنیم و نه به چیزهای خوب. و این سه دلیل اصلی دارد: خاطره ناخوش از گذشته، روزنامه‌نگاران و گزارش‌های فعالان اجتماعی که همیشه بر بدترها تکیه می‌کند.

هشدار:

بدتر از آن بود که تو به یاد می‌آوری!

صدها سال است که آدم‌های مسن در باره دوران جوانیشان خیال‌پردازی می‌کنند و می‌گویند "مثل گذشته نیست" درست است. اما نه به آن معنی که آن‌ها می‌گویند. بیشتر چیزها قبلاً بدتر بود. بهتر نبود. اما انسان به آسانی فراموش می‌کند که پیشتر چگونه بود. در اروپای غربی و آمریکای شمالی، آدم‌هایی هستند که دوران جنگ جهانی دوم و بحران سال ۱۹۳۰، گرسنگی و نیاز را شخصا تجربه کرده‌اند. در چین و هند، اکثریت چندین نسل در فقر شدید زندگی کرده‌اند. امروزه اغلب آن تجربیات را فراموش کرده‌اند، چون حالا خانه مناسب، لباس تمیز و موتور سیکلت دارند.

"لاسه برگ" (Lasse Berg) نویسنده و روزنامه‌نگار سوئدی گزارش قابل توجهی از دهات هند در ۱۹۷۰ تهیه کرده است.

تصویرهای سال ۱۹۷۰: کف خاکی اتاق‌ها، دیوارهای گلی، بچه‌های نیمه لخت و روستاییانی که اعتماد به نفس کم و اطلاعات ناچیزی از دنیا دارند. وقتی در سال ۱۹۹۵ او بعد از ۲۵ سال به آنجا برمی‌گردد، می‌بیند که چگونه امکانات زندگی بهتر شده است. اختلافی عمیق به چشم می‌خورد. خانه‌های بتونی، بچه‌هایی با لباس خوب در حال بازی، می‌بیند که روستاییان آگاه به زندگی خویشند و کنجکاوانه به تلویزیون نگاه می‌کنند. وقتی "لاسه" عکس‌های سال ۱۹۷۰ را به آن‌ها نشان می‌دهد باورشان نمی‌شود که این عکس‌ها مربوط به آن‌هاست. می‌گویند نمی‌تواند اینجا باشد. تو اشتباه کرده‌ای. ما هیچوقت این اندازه فقیر نبوده‌ایم. همانند همه آن‌های دیگر، آن‌ها هم مانند همه در زمان حال زندگی می‌کنند و نگران مسائل امروزشان هستند. نگرانی از نظافت بچه‌ها، یا نداشتن پول برای خریدن موتور.

همه ما با وجود زنده بودن خاطرات، به دلایلی نمی‌خواهیم برای خود و بچه‌هایمان بدبختی‌های گذشته را بازگو کنیم. اما واقعیت در گورستان‌ها وجود دارد. باستان شناسان می‌دانند و به آن عادت کرده‌اند که بیشتر اسکلت‌هایی که از خاک بیرون می‌آورند مربوط به بچه‌هاست. بیشتر آن‌ها از گرسنگی یا مرض‌های سخت مرده‌اند. تعداد زیادی از اسکلت‌ها آثار خشونت فیزیکی دارند. جامعه شکار،

اغلب ۱۰٪ مرگ و میر داشته است. امروزه قبر بچه‌ها بندرت در گورستان‌ها دیده می‌شود.

گزارش انتخابی

ما در اخبار غرق شده‌ایم. اخباری که دیده شدنی نیست. اخبار منفی از دنیا: جنگ، گرسنگی، فاجعه‌های طبیعی، اشتباهات سیاسی، فساد، کم کردن بودجه‌ها، بیکارکردن دسته‌جمعی و ترور. اگر روزنامه‌نگاری از یک پرواز موفق که سقوط نکرده، یا از یک کشتی که خوب و سالم بوده، گزارشی تهیه کند، بلافاصله کارش را از دست می‌دهد. نوشته‌ای در باره بهتر شدن بندرت به صفحه اول روزنامه‌ها راه می‌یابد. اما یک واقعه دراماتیک با تیتراژ درشت بر میلیون‌ها انسان تأثیر می‌گذارد.

امروز بخاطر زیاد شدن مطبوعات آزاد و تکنیک بهتر می‌توانیم بیشتر در باره فاجعه‌ها بشنویم. خبر کشتار سرخ‌پوستان سرزمین آمریکا توسط اروپایی‌ها در دنیای آن زمان به گوش کسی نرسید. وقتی که برنامه‌ریزی مرکزی باعث مرگ میلیون‌ها انسان در چین شد، جوانان اروپایی هیچ خبری از آن نداشتند و با پرچم‌های سرخ به پشتیبانی از چین تظاهرات می‌کردند. آن‌گاه که نوعی از جانداران منقرض می‌شد، یا محیط زیست تخریب می‌شد، کسی نمی‌فهمید یا برایش مهم نبود. حالا در کنار بهتر شدن‌های دیگر امکان نظارت بر

رنج‌ها بسیار بیشتر شده است. این گزارش‌ها به نوبه خود باعث پیشرفت نیز هست، اما احساس مخالفی هم به وجود می‌آورد.

عده زیادی فکر میکنند جرائم بیشتر می‌شود

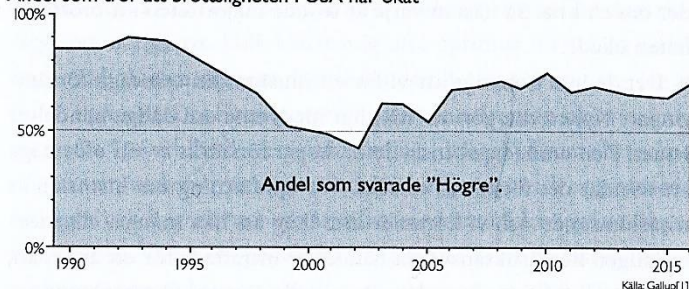
مؤسسه گالوپ سؤال کرده: آیا جرائم در آمریکا نسبت به سال پیش بیشتر شده یا کمتر؟

بیشترین تعداد فکر می‌کنند جرائم در آمریکا بیشتر شده

DE FLESTA TROR ATT BROTTSLIGHETEN ÖKAR

Gallup frågade: "Är brottsligheten i USA högre eller lägre nu än för ett år sedan?"

Andel som tror att brottsligheten i USA har ökat



۱-۹۵۰۰۰۰۰۰

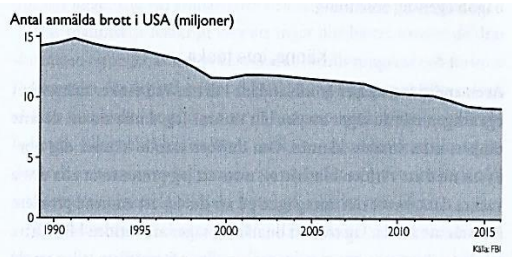
UPPFATTNING: 

تعداد جرائم نظر

VERKLIGHET: 

واقعیت

گزارش شده در آمریکا (میلیون)



حس کردن، فکر کردن

پدیده‌های دیگری نیز وجود دارد. وقتی آدم‌ها می‌گویند دنیا بدتر می‌شود، چه فکر می‌کنند.

من بر آنم که فکر نمی‌کنند، بلکه احساس می‌کنند. اگر علیرغم این همه آماري که من نشان دادم، تو هنوز قانع نشده‌ای که دنیا بهتر می‌شود. به این خاطر است که هنوز مسائل زیادی باقی مانده است. فکر می‌کنی وقتی که می‌گویم دنیا بهتر می‌شود. یعنی این که می‌گویم همه چیز عالیست یا تو باید بر مشکلات چشم ببندی و فکر کنی وجود ندارند و نگرانی بی‌جاست.

قبول دارم همه چیز عالی نیست. ما هنوز باید خیلی نگران باشیم. تا وقتی که سقوط هواپیما هست، بچه‌ها بدون کمک می‌میرند، حیوانات منقرض می‌شوند. محیط زیست تخریب می‌شود، مردهای زن آزار هستند، دیکتاتورهای دیوانه وجود دارند و روزنامه‌نگاران زندانی می‌شوند و دختران مانند کالا فروخته می‌شوند و اجازه ندارند به مدرسه بروند، تا وقتی که همه این چیزهای وحشتناک هست، ما نمی‌توانیم راحت تکیه بدهیم. اما به همان اندازه وحشتناک و نگران کننده است که پیشرفت‌ها را نادیده بگیریم. مردم اغلب به من می‌گویند که تو خوشبینی، چون که پیشرفت‌ها را نشان می‌دهم. من عصبانی می‌شوم. من خوشبین نیستم. این مرا ضعیف نشان می‌دهد. من یک امکان‌خواه هستم "Possiblist" این لغتی است که خودم

پیدا کرده‌ام. این نشانه کسی است که ناامیدی‌های بی‌اساس یا خطرات و نتایج آن‌ها و تصویر فوق‌العاده دراماتیک [اسفناک] از دنیا را رد می‌کند، اما فکر می‌کند قدم‌هایی برای پیشرفت برداشته شده و امکان پیشرفت بیشتری وجود دارد. این خوشبینی نیست. بلکه تصویری است روشن و مناسب از آنچه که هست. یک دید سازنده و عملی از دنیا است.

وقتی مردم فکر می‌کنند که هیچ چیز بهتر نمی‌شود، شاید می‌خواهند بگویند کوشش‌هایمان تا به حال نتیجه نداده و اعتمادشان را به چیزهایی هم که نتیجه می‌دهد، از دست داده‌اند. من با آدم‌های زیادی روبرو می‌شوم که می‌گویند امیدشان را به انسانیت از دست داده‌اند. همچنین کسانی که افراطی شده‌اند و از راه‌حلهایی که مؤثر است اما سودمند نیست پشتیبانی می‌کنند. این در حالیست که روش‌های امروزی نتایج بهتری داده است.

به عنوان نمونه مدرسه رفتن دختران. درس خواندن دختران نشان داده که بهترین ایده در دنیا بوده است. وقتی آن‌ها تحصیل می‌کنند، چیزهای بسیار شکوفا در جامعه رخ می‌دهد. نیروی کار تقسیم می‌شود و می‌توان تصمیمات بهتری برای حل مشکلات گرفت. زنان تحصیلکرده تصمیم می‌گیرند بچه‌های کمتری به دنیا بیاورند و بیشتر بچه‌ها زنده می‌مانند. وقت و انرژی بیشتری برای بچه‌ها گذاشته می‌شود. این راه پر پیچ و خمی برای بهتر شدن است.

خانواده‌هایی که درآمد کافی برای تحصیل بچه‌هایشان ندارند، ترجیح می‌دهند پسرهارا به مدرسه بفرستند. اما از ۱۹۷۰ به بعد قدم بسیار خوبی برداشته شده است. در تمام مذاهب، فرهنگ‌ها و قاره‌ها. امروز تقریباً همه پدر و مادرها امکان فرستادن بچه‌ها به مدرسه را دارند. دختران همانند پسران. حالا دخترها به حرکت درآمده‌اند. ۹۰٪ از دختران بین ۶- ۱۱ سال به مدرسه ابتدایی می‌روند. در مقابل این رقم برای پسران ۹۲٪ است. اختلاف جزیی است.

در کشورهای سطح یک هنوز در زمینه تحصیل در دبیرستان و دانشگاه بین پسران و دختران اختلاف زیاد است. اما هیچ دلیلی برای پیشرفت نکردن وجود ندارد. من مشکل زیادی در مبارزه برای این امر نمی‌بینم. من امکان‌خواه هستم و پیشرفت‌های تا کنونی به من می‌گوید که ما باید مبارزه کنیم که همه پسرها و دخترها به مدرسه بروند. خودبخود اتفاق نمی‌افتد. و اگر ما امیدمان را از دست بدهیم و به درک غلطمان ادامه بدهیم، هیچگاه اتفاق نخواهد افتاد. از دست دادن امید نتایج بسیار بدی دارد و پیشداوری بدتر شدن و بی‌دانشی با خود به همراه خواهد آورد.

بدتر و بهتر

راه حل این نیست که اخبار منفی را با اخبار مثبت خفه کنیم. این یعنی از آن طرف کج شدن. اگر شکر و نمک را به اندازه با هم

مخلوط کنیم، شاید بیشتر مهیج باشد اما کمتر درست خواهد بود. چیزی که به من کمک می‌کند اینست که کوشش کنم دو فکر را با هم در مغزم نگه دارم.

وقتی می‌شنویم کسی می‌گوید: بهتر خواهد شد به نظر می‌رسد می‌گوید نگران نباش، راحت باش. یا پر واضح "چشمت را ببند" اما وقتی من می‌گویم "بهتر می‌شود" منظورم این‌ها نیست. من به هیچوجه نمی‌خواهم که تو چشم بر مشکلات وحشتناک دنیا ببندی. من می‌گویم که چیزها می‌تواند هم بد و هم بهتر از آنچه که هست باشد که قبلا بود.

فکر کن به دنیایی که یک بچه زود به دنیا آمده را در دستگاه تنفس می‌گذارند. وضع او خیلی بد است. تنفس و ضربان قلب و نشانه‌های دیگر زندگی دائما کنترل و یادداشت می‌شود که بدانند رو به بهبود است، یا بدتر می‌شود. بر اساس کل داده‌ها او رو به بهبود می‌رود، اما باید هنوز در دستگاه بماند چون خطر رفع نشده است. آیا می‌شود گفت وضع بچه بهتر شده؟ بله حتما! آیا "بهتر می‌شود" به این معنی است که می‌شود او را از دستگاه درآورد و به نگرانی خاتمه بدهیم؟ نه به هیچوجه!

عاقلا نه نیست در میان بد و بهتر بایستیم؟ به هیچوجه. وضعیت همزمان در حال بدتر و بهتر شدن است. وضعیت امروز دنیا را باید به اینصورت دید.

منتظر خبرهای بد باش!

چیز دیگری که موجب حفظ پيشداوری بدتر شدن است، انتظار هميشگی برای خبرهای بد است.

به یاد داشته باش که رسانه‌ها و فعالان اجتماعی برای جلب توجه بيستر خبرهای اسفناک پخش کنند. به خاطر بسپار که داستان‌های منفی بيستر دراماتیک است تا داستان‌های خنثی و مثبت. فکر کن چقدر ساده است که یک ترکیب موقت از همه این‌ها درست شود و مانند یک بحران عرضه شود. اگر چه تصویر کلی یک بهتر شدن را نشان دهد.

به خاطر داشته باش که دنیا بيستر از هر زمانی بهم بافته شده و شفاف است. و گزارش دهی از رنج‌ها هيچوقت بهتر از امروز نبوده است. هرگاه در باره واقعه وحشتناکی می‌شنوی، آرام باش و یک سؤال مطرح کن: اگر، به همین اندازه یک اتفاق مثبت رخ می‌داد تو چیزی در باره آن می‌شنیدی؟ هيچوقت شنیده‌ای در باره صد مورد بهتر شدن حرفی زده شود؟ در باره خفه نشدن بچه‌ها چیزی گفته‌اند؟ آیا من کم شدن تعداد بچه‌هایی که غرق می‌شوند، یا آدم‌هایی که از سل می‌میرند را از پنجره آشپزخانه‌ام می‌بینم؟ یا توسط سازمان‌های عریض و طویل رسانه‌ای می‌شنوم؟

به یاد داشته باش که تغییرات مثبت معمولی‌تر از آن است که به صورت خبر به تو برسد. تو باید جستجویشان کنی (و اگر به نمودارها نگاه کنی آن‌ها را همه جا می‌بینی.)
این یادآوری یک حفاظ اساسی به تو و بچه‌هایت می‌دهد که بتوانید به اخبار نگاه کنید بدون این که در نظرات بد غرق شوید.

تاریخ را سانسور نکنید

اگر ما بر یک روایت تاریخی تصویری رماتیک ببندیم، واقعیت را از خودمان و بچه‌هایمان پنهان کرده‌ایم. واقعیت در دنیای وحشتناک گذشته ترسناک است، اما یک امکان بسیار خوب وجود دارد که می‌تواند به ما کمک کند قدر آنچه را امروز داریم، بدانیم و امیدوار باشیم که نسل بعدی درست مانند نسل قبلی بر ناملايمات پیروز می‌شود و در روند آینده کوشش برای صلح، تندرستی و یافتن راه حل برای مشکلات عمومی را ادامه خواهد داد.

می‌خواهم تشکر کنم از ... جامعه

وقتی من ۶۵ سال پیش در " اکبی " یک محله کارگرنشین در حومه "اوپسلا" در لجن آن فاضلاب برای هوا تقلا می‌کردم، هیچ فکر نمی‌کردم روزی اولین کسی در میان خویشاوندانم باشم که به

دانشگاه می‌رود. هیچ فکر نمی‌کردم که پروفیسور بهداشت جهانی بشوم و به داووس سفر کنم و به متخصصان جهانی نشان دهم که در باره روندهای جهانی از شامپانزه‌ها کمتر می‌دانند.

در آن زمان طبیعتاً چیزی از روندهای عمومی نمی‌دانستم. یاد گرفتم. مثلاً برای کشف دلایلی که نشان دهد مرگ چگونه در طول زمان تغییر کرده، باید به تک تک دلایل مراجعه کرد، یادداشت برداشت و جمع زد. بسیار وقت‌گیر است. تنها یک ذخیره کامپیوتری اینچینی در دنیا وجود دارد. اسمش "Global Burden of Disease Stuy" است. من وقتی چند سال پیش کمی به آن نگاه کردم دیدم اتفاقی که نزدیک بود به مرگ من منجر شود غیرعادی نبوده، بلکه برای بچه‌های زیر پنج سال که در سطح ۳ زندگی می‌کنند عادیست.

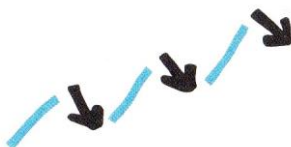
تنها چیزی که می‌دانم این است که من گیر کرده بودم و مادر بزرگ مرا بیرون کشید و در طشت رختشویی گذاشت. جامعه سوئد مرا بزرگ کرد.

در طول زندگی من سوئد از سطح ۳ به سطح چهار رسید. مبارزه با سل تکامل پیدا کرد و مادرم شفا یافت. او برای من کتاب‌هایی می‌خواند که از کتابخانه رایگان به امانت می‌گرفت. من اولین کسی در فامیل بودم که بیشتر از ۶ سال به مدرسه رفتم. و در دانشگاه بطور رایگان تحصیل کردم. رایگان دکترا گرفتم. البته هیچ چیز

رایگان نیست. مالیات دهندگان بودند که خرج مرا می‌دادند. وقتی ۳۰ ساله بودم و دو بچه داشتم اولین سرطان من کشف شد و توسط بهترین دکترها به صورت رایگان معالجه شدم. زندگی و پیشرفت من همواره مدیون دیگران بوده است. تشکر از خانواده‌ام. تحصیل رایگان و معالجه رایگان. مرا از گودال لجن به سطح مجمع اقتصاد جهانی رسانید. من هیچگاه به تنهایی نمی‌توانستم این راه را طی کنم.

امروز سوئد در سطح چهار است. سه بچه در هزار قبل از پنج سالگی می‌میرند و یکی از آن‌ها در آب غرق می‌شود. نرده‌ها، کلاس آمادگی، تبلیغ برای کمربند نجات، کلاس شنا و نگهبان استخر و دریا، همه این‌ها خرج دارد. زمانی که کشور ثروتمندتر شد، غرق شدن بچه‌ها تقریباً از بین رفت. من این را پیشرفت می‌نامم. و نتیجه بهتر شدن وضع در همه دنیا. کشورهای بسیاری سریعتر از سوئد پیشرفت کرده‌اند. خیلی سریعتر.

جمع‌بندی موضوع پیشداوری بدتر شدن



واقعیت مسلم اینست... بازشناسی اخبار منفی و یادآوری این که احتمالاً این نوع اخبار بیشترین شانس را دارند که بر ما تأثیر بگذارند. از بهتر شدن بندرت سخن به میان می‌آید. این بطور سیستماتیک و اغراق‌آمیزی چهره منفی به دنیا می‌دهد و نگرانی آفرین است.

برای کنترل پیشداوری بدتر شدن باید برای شنیدن خبرهای بد آمادگی داشته باشی.

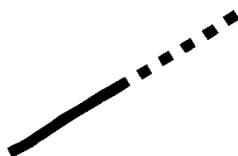
- بد و بهتر: تمرین کن که شرایط 'بد' و مسیر تغییر به 'بهتر' را از هم جدا کنی. خودت را قانع کن که هرچیز در همان حال که بد است می‌تواند خوب هم باشد.

- خبر خوب، خبر نیست: خبرهای خوب بندرت در گزارش‌ها می‌آید. اخبار تقریباً همیشه بد است. وقتی یک خبر بد می‌شنوی از خودت بپرس اگر بجای این یک خبر خوب می‌شنیدی چطور بود؟

- بهتر شدن تدریجی، خبر نیست. وقتی یک روند بتدریج رو به بهبود است اغلب به نقائص آن توجه می‌شود تا بهتر شدن بطور عام.
- بیشتر خبرها مثل زیاد شدن رنج‌ها روشن نیست. خبر بد بیشتر مساویست با گزارش خوب از رنج‌ها و نه بدتر شدن دنیا.
- هشدار برای تزئین تفاوت‌های تاریخی. انسان تجربه‌های گذشته را شکوهمند و ملت‌ها تاریخشان را پر افتخار می‌دانند.

فصل ۳

پیشداوری خطی



چگونه زنده ماندن به معنی کم شدن تعداد انسان‌ها است
چگونه تصادف‌های ماشین مانند کرم خوردگی دندان است
چرا نوه من جزو جمعیت جهان است

وحشتناک‌ترین نموداری که تا به حال دیده‌ام

آمار می‌تواند وحشت‌آور باشد. ۲۳ سپتامبر ۲۰۱۴ من پشت میزم در اداره گاپ استک‌هلم نشسته بودم و منحنی نموداری را دیدم که به وحشتم انداخت. از ماه اگوست من نگران شیوع ناخوشی "ابولا" در غرب آفریقا بودم. من هم مثل دیگران در تلویزیون تصویر مرده‌هایی را دیده بودم که در کنار خیابان‌های مونرو پایتخت لیبریا، افتاده بودند.

من مانند یک پزشک اغلب درباره ناخوشی‌های مرگ آفرینی که ناگهان شیوع پیدا می‌کند، می‌شنوم. و فکر کردم این یکی هم مانند

آن‌های دیگر بزودی کنترل خواهد شد. اما نموداری که در مقاله علمی WHO (سازمان بهداشت جهانی) چاپ شده بود، ابتدا باعث ترس و بعد ایجاد واکنش در من شد. محققان آماری از ابتدای شیوع ابولا تا ماه اکتبر را جمع کرده بودند که نشان می‌داد روزی چند نفر مریض می‌شوند. نمودار نشان می‌داد که تعداد بطور خطی زیاد نمی‌شود، ۱، ۲، ۳، ۴ ... بلکه دو برابر می‌شود. ۱، ۲، ۴، ۸، ۱۶ ... هر مریضی بطور متوسط دو نفر دیگر را مریض کرده بود. نتیجه این شده بود که تعداد مریض‌های تازه هر سه هفته دو برابر می‌شد. من در مدرسه نتایج این دو برابر شدن را خوانده بودم و می‌دانستم که وحشتناک است. داستان صفحه شطرنج که مربوط به کشاورز هندی است. یک دانه برنج در خانه اول و دو برابر کردن در خانه دوم و ... وقتی به خانه آخر می‌رسیم عدد ۱۵۱۶۱۵۰۹۵۵۷۳۷۰۷۳۷۰۴۴۶۷۴۴۱۸۴۴ به دست می‌آید. با این مقدار برنج همه خاک هند را به ارتفاع یک متر می‌توان پوشاند. دو برابر شدن خیلی سریع‌تر از آنچه ما فکر می‌کنیم اتفاق می‌افتد. فهمیدم که وضعیت در غرب آفریقا بسیار نگران کننده است و می‌تواند ویروس در بدن آدم‌ها با هواپیما سفر کند. کشورها و قاره‌ها را درنوردد و همه جا را آلوده کند. هیچ داروی مؤثری هم وجود ندارد.

مردم همین حالا در خیابان‌ها می‌میرند. هر سه هفته تأخیر در جلودگی، باعث دو برابر شدن مریض‌ها می‌شود و دو برابر امکانات و پرستار لازم می‌شود. ابولا باید در چند هفته آینده متوقف شود. در مرکز گاپ الویت را به این مسئله دادیم و شروع به تهیه آمار و تهیه ویدئوهایی در باره بحران بودن وضعیت کردیم. در ۲۰ اکتبر من کارهای دیگر را برای سه ماه تعطیل کردم و به طرف لیبریا پرواز کردم. به این امید که ۲۰ سال تجربه من در مورد امراض مسری در جنوب صحرای آفریقا بتواند در آنجا به کار آید. من سه ماه در لیبریا ماندم و برای اولین بار کریسمس و سال تازه را با خانواده‌ام نبودم.

مانند همه جای دیگر دنیا برای من مدتی طول کشید تا بفهمم که بحران ابولا تا چه اندازه سخت است و باید برای پیشگیری شتاب کرد. من فکر کردم که باید واگیر شدن به صورت خطی باشد و نه آنطور که نمودار نشان داده بود. همین که فهمیدم واکنش نشان دادم. اما آرزو می‌کردم که زودتر فهمیده بودم و زودتر دست به کار می‌شدم.

اشتباه بزرگ: "جمعیت دنیا بیشتر و بیشتر می‌شود"

حالا در تیتیر تمام کنفرانس‌هایی که مرا دعوت می‌کنند کلمه "قابل تحمل" نوشته می‌شود. یکی از مهم‌ترین موارد این قابل تحمل

بودن، جمعیت است. باید یک مرزی وجود داشته باشد که چه تعداد انسان می‌تواند در این کره زندگی کند. مگر نه؟

وقتی من این سؤال را در کنفرانس‌ها پیش می‌کشیدم، فکر می‌کردم شرکت‌کنندگان لاف‌آمارهای بنیادی را درباره رشد جمعیت می‌دانند. من کمتر این اندازه اشتباه کرده بودم.

حال ما به سومین پیشداوری رسیده‌ایم. طرز فکر خطی. سومین و آخرین بدفهمی بزرگ. نظری که می‌گوید: "جمعیت دنیا "همواره" زیاد می‌شود." من بر این لغت تکیه دارم چون که خود این کلمه است که باعث درک غلط است.

جمعیت دنیا به واقع زیاد می‌شود. خیلی سریع. ما در ۱۳ سال آینده نزدیک به یک میلیارد بیشتر می‌شویم. چنین است. این بدفهمی نیست. اما همواره زیاد نمی‌شود. کلمه "همواره" به این معنی است که جمعیت بدون کنترل زیاد می‌شود، اگر کار مؤثری برای توقف آن انجام نگیرد. این یک بدفهمی است. این همان پیشداوری است که مانع شد من و دنیا در مورد ابولا زودتر عکس‌العمل نشان دهیم و آن را متوقف کنیم. طرز فکری که خط‌ها را همیشه مستقیم می‌داند.

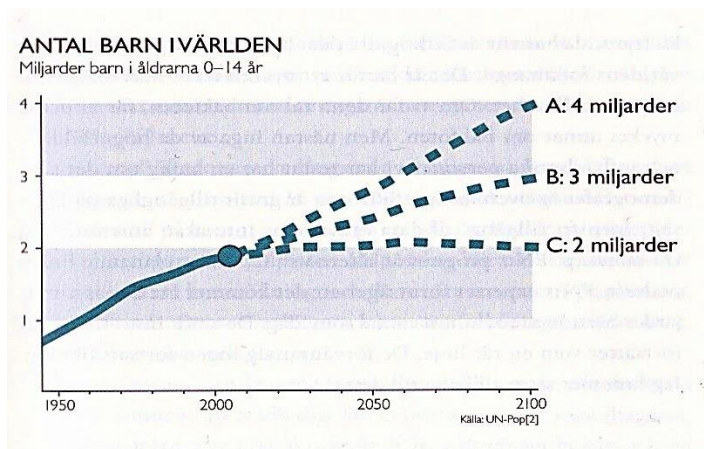
من بندرت بی‌هدف می‌شوم. اما اولین بار که این سؤال را از حاضرین کردم، برایم اتفاق افتاد. در کنفرانس معلمین در نروژ. (نمی‌خواهم روی نروژ تأکید کنم، می‌توانست مثلاً فنلاند باشد.)

بیشترشان آموزگاران جامعه‌شناسی بودند که روند رشد جمعیت یکی از درس‌هایشان بود. وقتی برگشتم به پرده نگاه کردم و جواب‌ها را دیدم، فکر کردم اشکالی در دستگاه رای‌گیری به وجود آمده است.

سؤال شماره ۵

بر اساس آمار "سازمان ملل" دو میلیارد بچه بین صفر و ۱۵ سال در دنیا وجود دارد. در سال ۲۱۰۰ چه تعداد بچه خواهد داشت؟
 ۲ میلیارد ۳ میلیارد ۴ میلیارد

تعداد بچه‌ها در دنیا



قبل از این که سؤال را مطرح کنم به آموزگاران گفته بودم: یکی از این خط‌ها پیش‌بینی سازمان ملل است، دوتای دیگر را من پیدا کرده‌ام.

دوباره ۳۳٪ شامپانزه‌ها خط درست را پیدا کردند. آموزگاران نروژی فقط ۹٪. من حیرت کردم. چطور می‌شود گروه مهمی تا این اندازه جواب بد بدهد؟ به بچه‌ها چه چیزی یاد می‌دهند؟

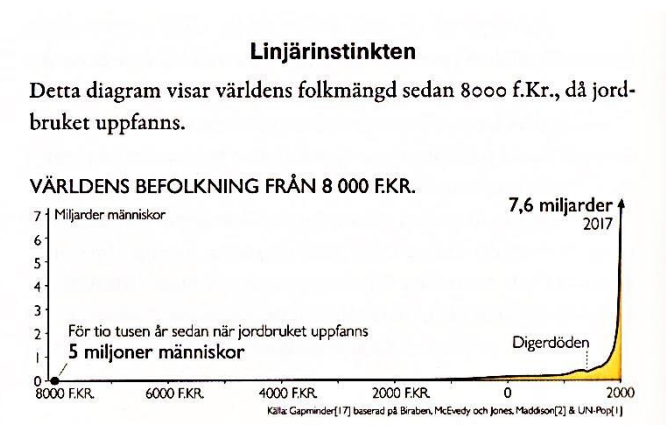
من امیدوار بودم که دستگاه شمارش آراء خراب بوده باشد، اما چنین نبود. در آمریکا، انگلیس، سوئد، آلمان، فرانسه و استرالیا ۸۵ خط غلط را انتخاب کرده بودند. (نتایج به‌دست آمده در کشورها در نمودار هست)

متخصصان مجمع اقتصاد جهانی؟ آن‌ها بهتر از دیگران جواب دادند. تقریباً نزدیک به شامپانزه‌ها ۲۶ جواب درست.

وقتی بعد از کنفرانس در آرامش به این مسئله فکر کردم. به مشکل سطح دانش رسیدم. تعداد بچه‌های آینده مهم‌ترین رقم پیش‌بینی‌ها در مورد جمعیت دنیاست. این کلید اصلی بحث است. اگر ما این رقم را برای مسن‌ترها در نظر بگیریم، تقریباً هیچ کدام از تحصیل کرده‌های سطح بالا هیچ نظری در این مورد نداشتند. نظری که مردم‌شناسان بر آن متفق بودند. دسترسی به اعداد در سایت سازمان ملل مجانی است. اما دسترسی به آمار بدون دانش سودی ندارد. پیش‌بینی سازمان ملل آلترناتیو (C) است. خط مستقیم شده در پایین نمودار. متخصصان سازمان ملل برآنند که در سال ۲۱۰۰ دو میلیارد کودک وجود خواهد داشت. درست مانند امروز. آن‌ها

باور ندارند که خط بطور مستقیم بالا می‌رود. آن‌ها انتظار هیچ زیاد شدنی را ندارند. به این موضوع باز می‌گردم. نمودار زیر جمعیت دنیا را از ۸۰۰۰ سال قبل از میلاد (که بشر به کشاورزی پرداخت) تا به امروز نشان می‌دهد.

جمعیت دنیا از ۸۰۰۰ سال قبل از میلاد.



در آن زمان ۵ میلیون انسان در کنار دریاها و رودخانه‌های دنیا پراکنده بودند. کل جمعیت دنیا کمتر از یکی از کلان شهرهای امروزی مانند لندن، بانکوک یا ریودوژانیرو بود.

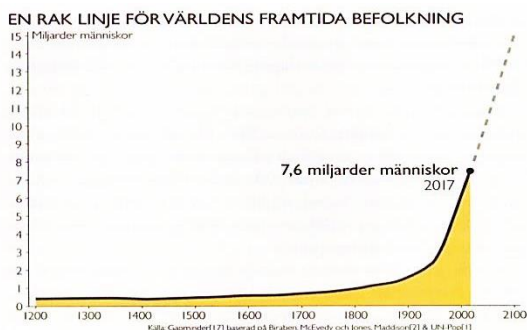
این رقم به آرامی در طول ده هزار سال زیاد شد و در ۱۸۰۰ به یک میلیارد رسید. بعد یک اتفاق افتاد. میلیارد نفر دوم تنها در ۱۳۰ سال اضافه شدند، و کمتر از صد سال پنج میلیارد دیگر اضافه شد. مردم نگران می‌شوند وقتی چنین ازدیادی را می‌بینند و می‌دانند که

امکانات کره زمین محدود است. چنین به نظر می‌آید که جمعیت "همواره" به سرعت زیاد می‌شود.

اگر تو یک سنگ غلطان را می‌بینی که به سوی تو می‌آید و ارزیابی می‌کنی که به تو می‌خورد، هیچ رقم و نمودار و حساب کردنی لازم نداری، چشم و مغز تو مسیر را تشخیص می‌دهد و تو کنار می‌روی. به آسانی می‌توان فکر کرد که این استعداد خودبخودی تشخیص تصویری، به نیاکان ما کمک کرده که زنده بمانند. و هنوز هم ما را نجات می‌دهد. وقتی ما رانندگی می‌کنیم دائما توجه داریم که ماشین دیگر کجاست و کی به ما می‌رسد. اما در زندگی مدرن درک خط راست همیشه راهنمای قابل اعتمادی نیست.

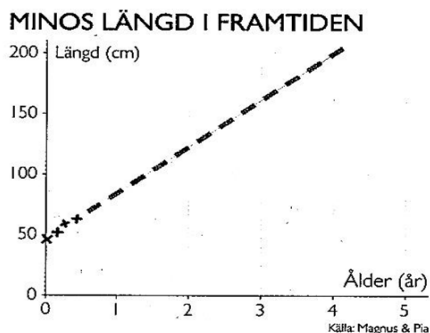
بعنوان نمونه: وقتی یک خط نموداری می‌بینیم تقریبا غیرممکن است به ادامه‌اش در انتها (آینده) فکر نکنیم. در نمودار جمعیت سنی (تصویر زیر) من خط انتها را ادامه دادم که نشان دهم انسان چگونه فکر می‌کند. پس نگرانی خودبخودی است.

خط مستقیم جهت جمعیت آینده دنیا



بگذار مثال دیگری بزنم چون می‌دانم که تو بیشتر به آن اعتماد می‌کنی. جوان‌ترین نوه من "مینو" وقتی به دنیا آمد پنجاه سانتیمتر بود. وقتی او در شش ماهگی قدش به ۶۷ سانتیمتر رسید. رشد قابل توجه بود، ۱۷ سانتیمتر، و البته ترسناک. به نمودار رشدش نگاه کن. من یک خط مستقیم برای آینده‌اش رسم کردم. ترسناک است مگر نه؟

قد مینو در آینده.

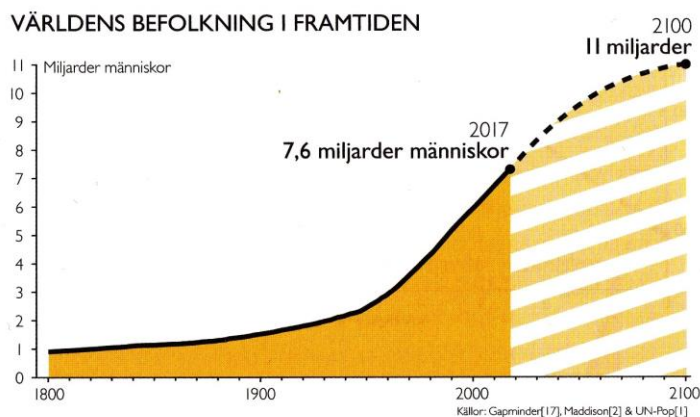


اگر مینو "همواره" چنین رشد کند در سه سالگی ۱۵۰ سانتیمتر قد خواهد داشت و در ده سالگی ۴ متر خواهد بود. و بعد؟ نمی‌تواند "همواره" ادامه بدهد. کسی باید کار مؤثری انجام دهد! پدر و مادر مینو باید خانه‌شان را دوباره بسازند یا یک دارویی پیدا کنند. پیش‌بینی خط مستقیم در این مورد کاملاً اشتباه است. چرا آشکار است؟ چون ما همه تجربه شخصی از رشد کودکان داریم. می‌دانیم

که مینو همواره رشد نخواهد کرد. ما هیچوقت یک آدم چهار متری ندیده‌ایم. این نظر که یک روند همیشه در یک خط مستقیم ادامه می‌یابد، یک شوخی بیش نیست. اما وقتی مربوط به مسئله ناشناخته‌تری می‌شود، مشکل است بفهمیم که این دید تا چه اندازه ساده‌لوحانه است.

متخصصان سازمان ملل تجربه شمردن جمعیت را دارند. حرفه آن‌هاست. نمودار زیر خطی است که آن‌ها پیش‌بینی می‌کنند.

جمعیت دنیا در آینده



جمعیت دنیا امروز ۷٫۶ میلیارد است و سریع زیاد می‌شود. اما ترمز کردن از قبل شروع شده و متخصصان سازمان ملل متقاعد شده‌اند که این روند متوقف شدن در دهه‌های آینده ادامه خواهد

داشت. آن‌ها فکر می‌کنند که در اواخر قرن رشد جمعیت با رقمی معادل ۱۰ تا ۱۲ میلیارد متوقف خواهد شد.

شکل منحنی جمعیت

برای این که منحنی جمعیت را بفهمیم باید ببینیم این ازدیاد از کجا می‌آید؟

چرا جمعیت زیاد می‌شود؟

سؤال شماره ۶

سازمان ملل محاسبه کرده است در سال ۲۱۰۰ جمعیت جهان ۴ میلیارد بیشتر می‌شود. ترکیب جمعیت چگونه خواهد بود؟

A : بچه‌های بیشتری زیر سن ۱۵ سال خواهند بود

B : تعداد آدم‌های ۱۵-۷۴ ساله بیشتر می‌شود

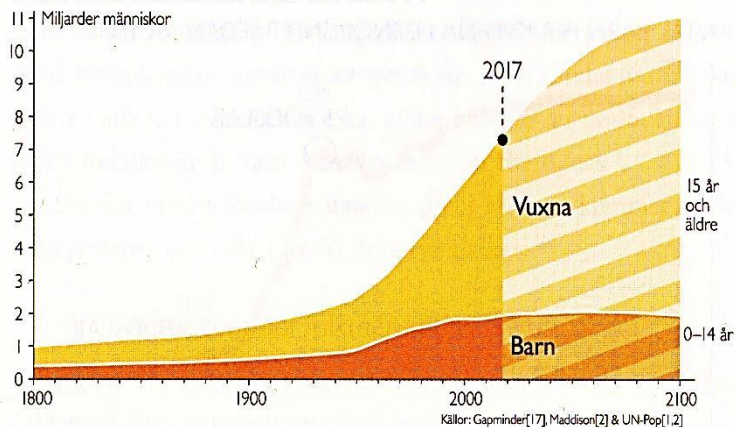
C : پیران ۷۵ سال به بالا بیشتر خواهند بود

اینبار من جواب درست را بلافاصله می‌گویم: متخصصان بر این باورند که جمعیت زیاد می‌شود چون تعداد افراد در سنین متوسط بیشتر می‌شود، نه کودکان بیشتری و نه پیرهای بیشتری.

این همان نمودار قبلی است اما اینبار تعداد بچه‌ها و مسن‌ترها مشخص شده است.

جمعیت دنیا در آینده

VÄRLDENS BEFOLKNING I FRAMTIDEN

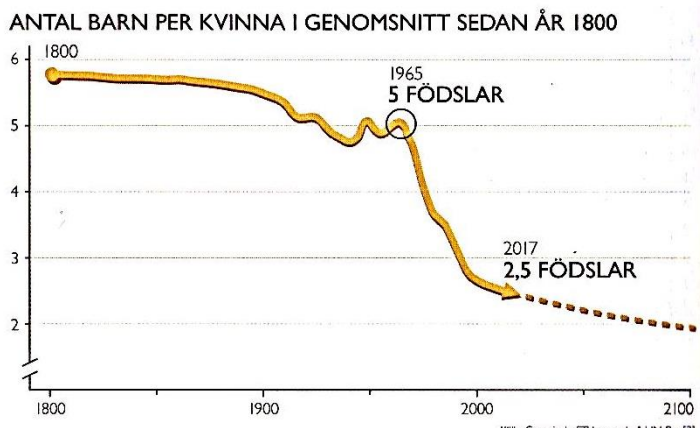


انتظار می‌رود تعداد کودکان بیشتر بشود. این را از سؤال همین فصل می‌فهمیم. به منحنی کودکان نگاه کنید. خروجی منحنی را می‌بینید؟ می‌بینید که از هم اکنون در حال ازدیاد است. متخصصان سازمان ملل پیش‌بینی می‌کنند که تعداد بچه‌ها بیشتر نخواهد شد. از حالا متوقف شده است. این یک تغییر بنیادی در ازدیاد جمعیت است. و همین امروز در حال اتفاق افتادن است. چرا؟ این چیزی است که همه باید بدانند.

به دقت توجه کن! نمودار بعدی تقریباً تأسف‌بارترین نمودار این کتاب است. کم شدن باور نکردنی و واقعی تعداد بچه‌های هر مادر در طول زندگی من.

وقتی که من در ۱۹۴۸ متولد شدم، زنان بطور متوسط پنج بچه به دنیا می‌آوردند. اما بعد از ۱۹۶۵ هیچگاه به این رقم نرسید. در این پنجاه سال تا حد ۲.۵ پایین آمده است.

تعداد بچه‌های هر زن بطور متوسط از سال ۱۸۰۰



این تغییر دراماتیک همراه با بهتر شدن‌های دیگر اتفاق افتاده که در فصل قبلی اشاره کردم. زمانی که میلیاردها انسان سطح فقر شدید را ترک کردند، بیشترشان تصمیم گرفتند بچه‌های کمتری داشته باشند. آن‌ها احتیاج به بچه‌های بیشتر برای کار در مزارع یا به عنوان جایگزین برای بچه‌هایی که ممکن بود تلف شوند، نداشتند. زنان و مردان به مدرسه رفتند و خواستند به بچه‌ها بیشتر برسند. و این راه چاره‌ی غیر از داشتن بچه کمتر نداشت.

تا زمانی که مردم از فقر شدید نجات می‌یابند، این روند کم شدن بچه‌ها ادامه خواهد داشت. دختران بیشتری به مدرسه می‌روند و امکانات جلوگیری از حاملگی در دسترس است و آموزش مسایل جنسی گسترده‌تر می‌شود. هیچ کار عجیب و غریبی لازم نیست. فقط باید بیشتر از آنچه که اکنون هست، باشد. رقم کم شدن جمعیت در آینده چقدر خواهد بود را نمی‌توان از حالا پیش‌بینی کرد. بستگی به سرعت تغییرات دارد. اما بالا رفتن شمار تولد از حالا متوقف شده است. و این یعنی روند ازدیاد جمعیت تمام شده است. اما اگر ازدیاد متوقف شده، این چهار میلیارد اضافه در آینده از کجا می‌آید؟ از آسمان؟

چرا ازدیاد جمعیت متوقف نمی‌شود؟

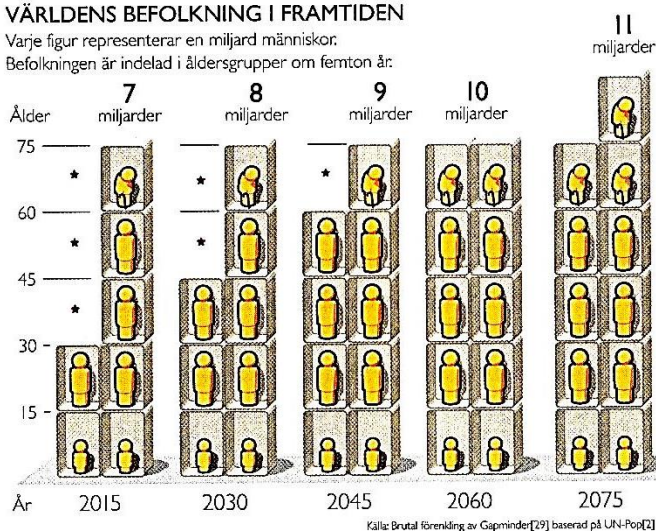
به این نمودار نگاه کنید که تقسیم جمعیت بر اساس گروه سنی را در ۲۰۱۵ و تغییرات را در هر ۱۵ سال نشان می‌دهد. نمودار زیر سن هفت میلیارد انسان را نشان می‌دهد که در ۲۰۱۵ زندگی کرده‌اند. ۲ میلیارد در سن صفر تا ۱۵ سال، ۲ میلیارد در سن ۱۵ تا ۳۰ و گروه‌های سنی ۳۰ تا ۴۵ و ۴۵ تا ۶۰ و ۶۰ تا ۷۵ (به میلیارد).

جمعیت دنیا در آینده (هر مهره نشانه یک میلیارد است)

VÄRLDENS BEFOLKNING I FRAMTIDEN

Varje figur representerar en miljard människor.

Befolkningen är indelad i åldersgrupper om femton år.



۱۵ سال بعد در سال ۲۰۳۰ دو میلیارد کودک بین صفر و ۱۵ سال جزو جمعیت دنیا خواهند بود. بقیه بزرگ شده‌اند. آن‌هایی که در ۲۰۱۵ بین صفر و ۱۵ بودند، بین ۱۵ و ۳۰ خواهند بود و آن‌هایی که ۱۵ تا ۳۰ سال داشتند بین ۳۰ و ۴۵ خواهند بود. در ۲۰۱۵ فقط یک میلیارد در این گروه سنی بودند. پس بدون زیاد شدن تعداد متولدین و بدون محاسبه پیرها ما یک میلیارد بیشتر در گروه بزرگسالان خواهیم داشت.

این یک میلیارد بزرگسال از تازه متولد شده‌ها نیستند، بلکه از گروه سنی پائین‌تر آمده‌اند که قبلاً به دنیا آمده بودند. این روند در

سه نسل تکرار خواهد شد. در ۲۰۴۵ آن دو میلیارد بین ۳۰ و ۴۵ ساله مسن‌تر شده‌اند و گروه ۴۵ و ۶۰ ساله را تشکیل می‌دهند. یعنی یک میلیارد بیشتر در این گروه. نگاه کنید بعد از آن چه اتفاقی خواهد افتاد: بعد از ۲۰۶۰ هر نسلی با دو میلیارد جایش را به گروه دو میلیاردی دیگری می‌دهد. این رشد سریع متوقف می‌شود. این رشد سریع بستگی به تولد بیشتر دارد. و نه بخاطر این که مسنها بیشتر عمر می‌کنند. متخصصان سازمان ملل براین نظر هستند که تا سال ۲۱۰۰ عمر متوسط ۱۱ سال بیشتر خواهد شد. یعنی یک میلیارد به جمعیت اضافه می‌شود و به ۱۱ میلیارد می‌رسد. رشد جمعیت امروز مربوط به بچه‌هایی است که امروز در حال بزرگ شدن هستند و تشکیل گروه ۳ میلیاردی بزرگسالان را می‌دهند. این رشد سه نسل طول خواهد کشید و بعد متوقف می‌شود.

باید دانست که این شیوه کار متخصصان سازمان ملل است، به جای این که "همواره" خط مستقیم برای آینده بکشند. این توضیح به شدت ساده است. خیلی‌ها قبل از ۷۵ سالگی می‌میرند و خیلی‌ها بعد از ۳۰ سالگی بچه‌دار می‌شوند، اما این‌ها محاسبات کلی را تغییر نمی‌دهد.

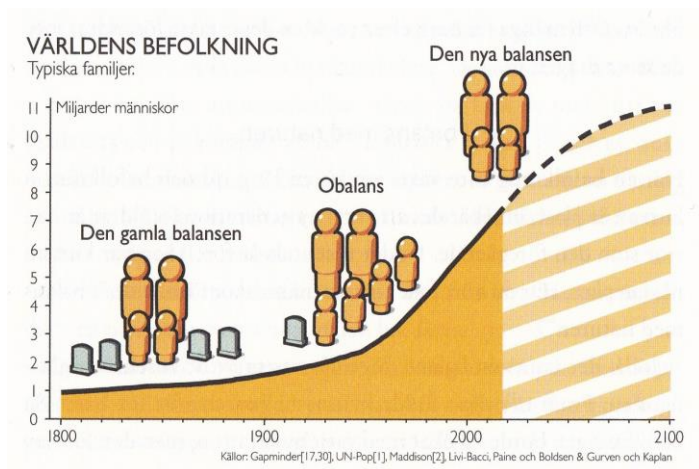
در توازن با طبیعت

زمانی که جمعیت ثابت می‌ماند، به این معناست که تعداد هر نسلی به اندازه نسل پیش است. طی هزاران سال قبل از سال ۱۸۰۰ تقریباً چنین بود. شنیده‌ای که می‌گویند قبلاً انسان بیشتر در توازن با طبیعت زندگی می‌کرد؟ بله، توازنی وجود داشت، اما اجازه بدهید ما عینک رنگیمان را برداریم. تا ۱۸۰۰ زنان بطور متوسط ۶ بچه به دنیا می‌آوردند. پس می‌بایست با هر نسل جمعیت بیشتر می‌شد، اما تقریباً ثابت ماند. اسکلتهای بچه‌ها را در گورستان قدیمی به یاد می‌آوری؟ بطور متوسط از هر شش بچه، چهار تا می‌مرد و فقط دو نفر پدر و مادر نسل بعدی می‌شدند. این یک توازن بود، اما به این معنی نیست که بشر در توازن با طبیعت زندگی می‌کرد. انسان در توازن با طبیعت می‌مرد. کاملاً وحشتناک، خشن و تراژیک بود.

امروزه انسان در حال بازیافتن توازن است. تعداد پدر و مادرها بیشتر نمی‌شود، اما با توازن قبلی بشدت تفاوت دارد. این یکی خوشحال‌کننده است. پدر و مادرهای نمونه‌ای دو بچه دارند و هیچکدام نمی‌میرند. برای اولین بار در تاریخ در توازن هستیم.

جمعیت از ۱٫۵ میلیارد در سال ۱۹۰۰ به ۶ میلیارد در سال ۲۰۰۰ رسید چون که در این قرن ما از یک توازن به توازن دیگری رسیدیم. یک روند استثنائی در تاریخ که پدر و مادرها بطور متوسط دو بچه یا کمی بیشتر به نسل بعدی افزودند.

توازن جمعیت دنیا



دلیل این عدم توازن در دوران گذار این است که گروه سنی پایین بیشتر از آن‌های دیگرست که منجر به ازدیاد جمعیت می‌شود. اما توازن جدید در حال انجام است. رقم تولد بالا نمی‌رود. اگر از بین رفتن فقر شدید ادامه پیدا کند، و آموزش جنسی و امکانات جلوگیری گسترش یابد، ازدیاد جمعیت رشد سریع‌تری خواهد داشت، اما این بخاطر جابجایی گروه‌هاست نه تولد بیشتر.

صبر کن! "آن‌ها" هنوز چندین بچه دارند.

بعد از این که این نمودار را نشان می‌دادم کسانی پیش من می‌آمدند و می‌گفتند: این نمودار نمی‌تواند درست باشد. هنوز مردم در آفریقا و آمریکای لاتین چندین بچه دارند و آدم‌های مذهبی از

وسائل جلوگیری استفاده نمی‌کنند به همین دلیل خانواده‌های پرجمعیتی دارند.

خبرنگاران آدم‌های استثنائی را برای گزارش‌هایشان انتخاب می‌کنند. در رسانه‌ها آدم‌های متعصب مذهبی را می‌بینیم که برای اثبات فکرشان خانواده پرجمعیتشان را نشان می‌دهند و به آن افتخار می‌کنند. این نوع مستندها، و برنامه‌های تلویزیونی یا گزارش‌های خبری این فکر را القا می‌کنند که مذهب موجب تشکیل خانواده‌های پرجمعیت است. اما گذشته از مذهب، گذشته از این که این آدم‌ها نمونه بارز هستند، یهودی یا مسلمان، یک چیز مشترک دارند. آن‌ها استثناء هستند.

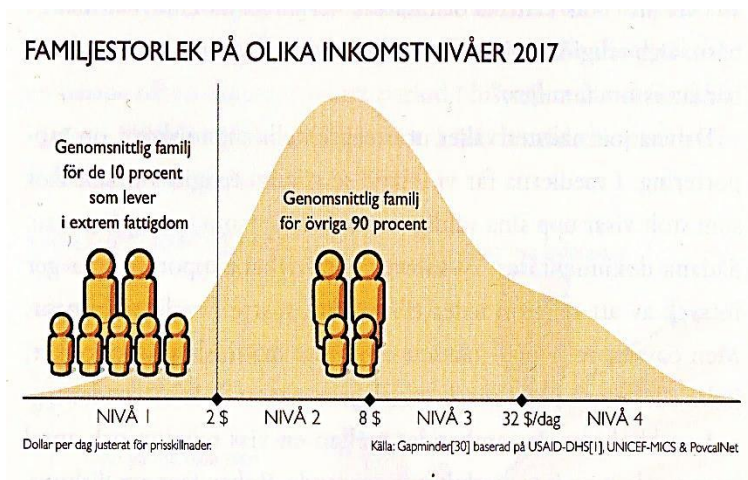
در واقع داشتن یک مذهب مشخص و تعداد بچه‌ها رابطه چندان مشخصی ندارد. من در فصل ۷ به رابطه مذهب و خانواده بزرگ می‌پردازم. فعلا این مورد را کنار بگذاریم و بر رابطه قوی میان فقر شدید و خانواده بزرگ بپردازیم.

چرا زنده ماندن‌های بیشتر مساوی با کم شدن انسان‌هاست؟

اگر ما فامیل‌های سطح ۲، ۳ و ۴ را با هم جمع بزنیم، مذهبی و غیرمذهبی، آن‌ها بطور متوسط ۲ بچه دارند. بطور جدی! ما برای نمونه جمعیت ایران، مکزیک، هند، مصر، بنگلادش، برزیل، ترکیه، اندونزی و سریلانکا را بررسی کردیم.

فقیرها بطور متوسط پنج بچه دارند و در مناطق درگیر فقر شدید یک بچه زیر پنج سال را از دست می‌دهند. بطور خجالت‌آوری زیاد است. اما بهتر از دوره‌های قبل است.

اندازه خانواده در سطوحی مختلف.



وقتی انسان می‌شنود که "جمعیت زیاد می‌شود" مستقیماً فکر می‌کند "همچنان زیاد خواهد شد و هیچ کاری نمی‌شود کرد." آنها این روند را برای آینده تصویر می‌کنند. اما به یاد داشته باش هیچ کار عجیبی لازم نیست که نوه من دیگر بالا و پایین نبرد.

دو معجزه تندرستی

اولین سال استقلال بنگلادش در سال ۱۹۷۲ زنان این کشور بطور متوسط ۷ بچه داشتند و متوسط عمر ۵۲ سال بود. امروز زنان بنگلادش ۲ بچه دارند و یک بچه تازه متولد شده می‌تواند انتظار داشته باشد که به ۷۳ سالگی خواهد رسید. در مدت چهل سال کشور از بینوایی به روابط مناسبی رسیده است. از سطح یک به سطح ۲. یک معجزه، که به دلیل بهتر شدن بهداشت و زنده ماندن بچه‌هاست. امروز تعداد بچه‌هایی که زنده می‌مانند ۹۷٪ است. وقتی پدر و مادرها مطمئن هستند که بچه‌هایشان زنده می‌مانند دلیلی برای داشتن خانواده بزرگ نمی‌ماند.

در مصر در سال ۱۹۶۰ مرگ و میر بچه‌های زیر پنج سال ۳۰٪ بود. دلتای نیل جهنمی برای بچه‌ها بود. آن‌ها با کمبود غذا و انواع مرض‌ها دست به گریبان بودند. بعد معجزه به وقوع پیوست. مصر سد آسوان را بنا کرد. خانه‌ها صاحب برق شد. سیستم مدارس بهتر شد. درمانگاه دایر شد. با مالاریا مبارزه کردند و آب آشامیدنی بهتر شد. امروزه مرگ و میر کودکان در مصر ۲،۳٪ است. پائینتر از رقمی که در ۱۹۶۰ در فرانسه و انگلیس بود.

"ملیندا گیت" و شوهرش "بیل گیت" یک انجمن خیریه دارند. آن‌ها برای نجات بچه‌هایی که در فقر شدید زندگی می‌کنند،

میلیاردها دلار صرف کمک‌های پزشکی می‌کنند، اما آدم‌های خیرخواه همواره با آن‌ها تماس می‌گیرند که به این کار خاتمه بدهند. دلیلشان این است: "اگر شما به نجات بچه‌ها ادامه بدهید، کره زمین را بخاطر ازدیاد جمعیت از بین خواهید برد." من هم این را بارها بعد از کنفرانس‌ها شنیده‌ام. همراه با این حرف خیرخواهانه که باید زمین را برای نسل‌های آینده حفظ کرد. به نظر درک درستی می‌آید. اگر بچه‌های بیشتری زنده بمانند، جمعیت همواره زیاد خواهد شد. مگر نه؟ نه. کاملاً غلط است.

پدر و مادرهای فقیر به دلایلی که قبلاً ذکر کردم، بچه‌های زیاد می‌خواهند. برای ازدیاد نیروی کار و ترس از مردن بچه‌ها. این‌ها در سرزمین‌هایی به سر می‌برند که بیشترین مرگ و میر کودکان را دارد. مانند سومالی، چاد، مالی و نیجر که زنان ۵ تا ۸ بچه به دنیا می‌آورند. همین که بدانند بچه‌ها زنده خواهند ماند و کار کردن بچه‌ها لازم نیست و همین که زنان آموزش ببینند و دسترسی به امکانات جلوگیری داشته باشند، جدا از فرهنگ و مذهب شروع به کم کردن بچه خواهند کرد. و در عوض به آموزش آن‌ها فکر خواهند کرد. "اگر بچه‌ها را نجات بدهیم جمعیت "همواره" زیاد می‌شود" به نظر درست می‌آید اما نتیجه کاملاً معکوس است. ادامه فقر شدید باعث ازدیاد جمعیت می‌شود. هر نسلی که در فقر شدید نگاه داشته شود، نسل پرشمارتری جانشینش خواهد شد. تنها راه

جلوگیری از ازدیاد جمعیت ایجاد امکان زندگی بهتر برای مردم فقیر است. وسیله آن آموزش و وسایل جلوگیری است. در تمام دنیا پدر و مادرها تصمیم گرفته‌اند که فرزندان کمتری داشته باشند. این تغییر در تمام دنیا روی داده است. بدون آن مرگ و میر بچه‌ها هیچگاه کم نخواهد شد.

هنوز به یک بحث مهم اشاره نشده و آن بخش اخلاقی "جلوگیری از کمک به انسان‌های فقیر" است. شنیدن این نظر که از کمک به انسان‌های فقیر که امروز رنج می‌برند خودداری کنیم که کره زمین را برای نسل آینده نگه داریم، "برای من دشوار است. در مورد مرگ کودکان لازم نیست بین امروز و آینده یا قلب و مغز انتخاب کنیم. همه به یک سو نشانه می‌رود. ما باید با هرچه که در توان داریم برای جلوگیری از مرگ و میر کودکان تلاش کنیم. نه تنها بخاطر رنج بچه‌ها، بلکه بخاطر امروز و آینده همه دنیا.

چگونه پیشداوری خطی را می‌شود کنترل کرد

خطاها همه مستقیم نیست

بهترین راه برای جلوگیری از پیشداوری "همه خطاها مستقیم است" جدا از این که در مورد جمعیت است یا چیز دیگری، اینست که به یاد بیاوریم که منحنی‌ها شکل‌های مختلفی دارد. منحنی پدیده‌های جهانی بسیاری به شکل (S) یا سرسره یا کوهان است و

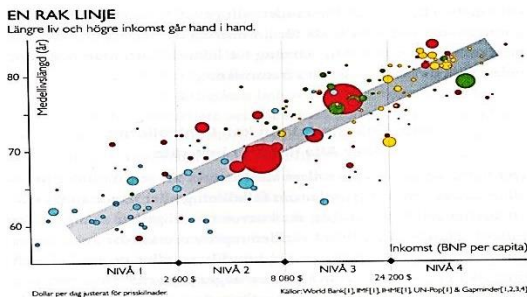
نه خط مستقیم. اینجا چند نمونه می بینید. هر کدام نشان می دهد آنگاه که روی چهار سطح حرکت می کنیم، زندگی چگونه تغییر می کند.

خطهای مستقیم

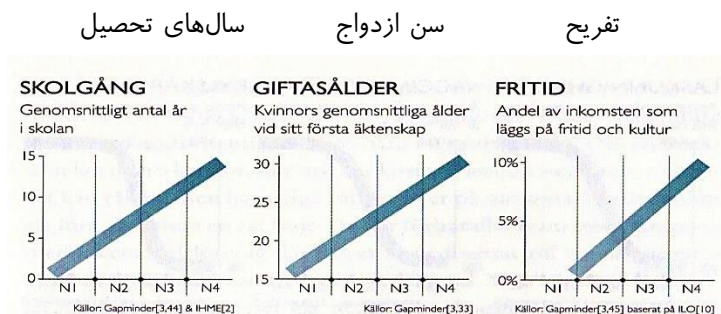
خطوط مستقیم کمتر از آنچه فکر می کنیم عادی است. اما بعضی خطها واقعا مستقیم است. یک نمونه ساده. نمودار درآمد و تندرستی را دوباره نشان می دهیم. بجای همه دایره ها می توانیم یک خط مستقیم روی بیشتر دایره ها بکشیم. برخی از آنها در بالا یا پایین خط جای می گیرد، اما بطور کلی در کنار خط است.

این نمودار نشان می دهد که پول و تندرستی دست در دست هم دارند. در اینجا به دلایل آن نمی پردازم. ممکن است مردم تندرست درآمد بیشتری بدست بیاورند، یا مردم ثروتمند امکان تندرستی بیشتری داشته باشند. من فکر می کنم هر دو درست است. به هر حال این خط به ما می گوید هرچه مردم درآمد بیشتری دارند، تندرست ترند.

یک خط راست



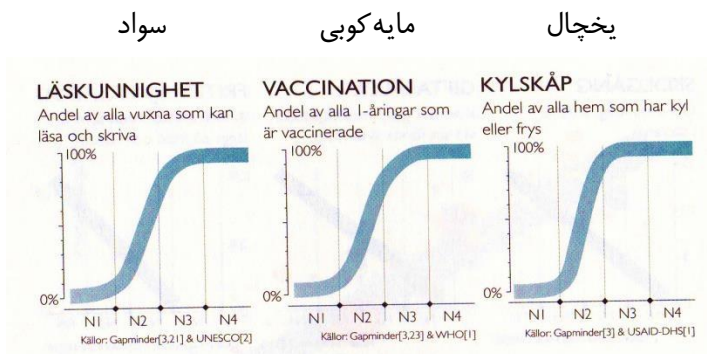
ما در مورد رابطه آموزش، ازدواج و سرگرمی با درآمد خط مستقیم داریم. درآمد بالا دست در دست تحصیلات بالا و سن ازدواج زنان پیش می‌رود و درآمد بیشتر با تفریح و فرهنگ و هنر همراهی می‌کند.



منحنی شکل S

وقتی ما درآمد را با یک چیز بنیادی مثل تحصیلات و مایه‌کوبی مقایسه می‌کنیم منحنی شکل S می‌گیرد. در سطح یک صاف است، در سطح دو رو به بالا می‌رود. در سطح یک درآمد کافی برای این‌ها ندارند. همانطور که ما اگر پول داشته باشیم یخچال و فریز می‌خریم، کشورهایی که درآمدشان زیاد می‌شود برای تحصیلات پایه‌ای و مایه‌کوبی سرمایه‌گذاری می‌کنند. سپس، در سطح سه و چهار همه درآمد کافی برای چیزهای بنیادی دارند. منحنی به آخر نقطه می‌رسد و در آنجا می‌ایستد. داشتن این شکل در خاطره به درک

بیشتر دنیا کمک می‌کند. در سطح ۲ تقریباً همه می‌توانند امکانات لازم را داشته باشند.

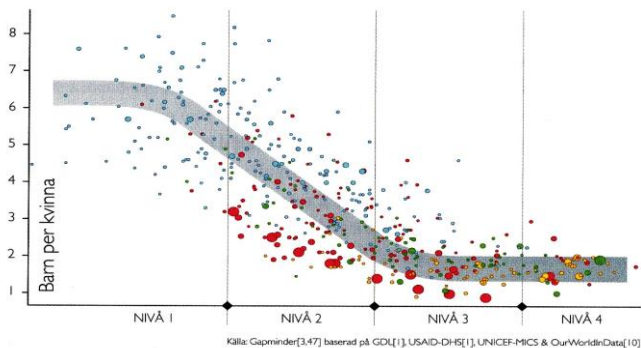


منحنی تعداد کودکان بر تعداد زنان به شکل یک سرسره است. ابتدا صاف، سپس با بالا رفتن درآمد پایین می‌آید و بعد در همانجا، هر مادر دو کودک می‌ماند.

سرسره (هر دایره نشانه یک کشور). نمودار سال ۲۰۱۷

EN RUTSCHKANA

Bubblorna i grafen representerar länder, eller; när vi har haft tillgång till mer detaljerad data, fem inkomstgrupper per land (20 procent av befolkningen). Grafen visar år 2017.



کوژ (کوهان)

یک بوته گوجه فرنگی تا وقتی که آبیاری بشود، رشد می‌کند. پس چرا تو شیلنگ آب را زیر بوته نمی‌گذاری که دائم آب بیاید و یک گوجه فرنگی بسیار بزرگ بدهد که تو جایزه بگیری؟ تو بطور طبیعی می‌دانی که نمی‌شود. مسئله مقدار مصرف است. کم باشد می‌میرد، زیاد باشد باز هم می‌میرد. گوجه فرنگی با هوای خشک و خیلی مرطوب مشکل دارد، اما در حد وسط میلیون‌ها ثمر می‌دهد. به همین شیوه است پدیده کمتر معمولی در کشورهای سطح ۱ و ۴، اما بسیار معمولی‌تر در کشورهایی با درآمد متوسط، یعنی بیشتر کشورها.

بعنوان نمونه سلامتی دندان‌ها: وقتی کشوری از سطح ۱ به ۲ می‌رسد و در سطح چهار بسیار بهتر می‌شود. این امر به خوردن شیرینی، هرگاه که در دسترس باشد، برمی‌گردد. دولت‌ها پول هزینه کردن برای هشدار دادن و بیمه ندارند تا این که به سطح ۳ برسند. به این دلیل خرابی دندان‌ها نشانه فقر نسبی در سطح چهار است. اما در سطح یک عادی است.

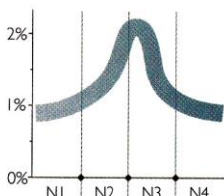
تصادف ماشین هم منحنی کوژ را نشان می‌دهد. کشورهای سطح یک بیشتر موتور سیکلت دارند و تصادف کمتر است. در سطح ۲ و ۳ فقیرها به همان حال هستند اما تعداد زیادی ماشین در جاده‌ها به حرکت در می‌آیند. در حالی که قوانین راهنمایی و آموزش رانندگی هنوز بد است، پس تصادف به نقطه اوج می‌رسد تا وقتی که به سطح

۴ برسند. همین حالت را برای بچه‌هایی که در آب خفه می‌شوند در نظر بگیرید.

خفه شدن بچه‌ها (۱ تا ۹ سال) تصادف ماشین دندان کرم خورده ۱۲ ساله‌ها

HÅL I TÄNDERNA

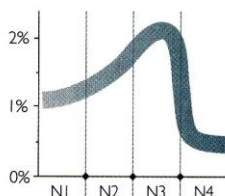
Andel av alla 12-åringar som har karies



Källa: Gapminder[3,46] baserad på OHDB

TRAFIKOLYCKOR

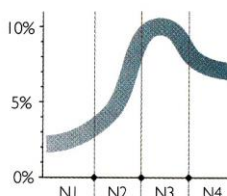
Fotgängare och cyklister som andel av alla dödsfall



Källa: Gapminder[3,48] baserad på IHME[3]

BARNDRUNKNING

Drunkning som andel av alla dödsfall, bland barn 1-9 år



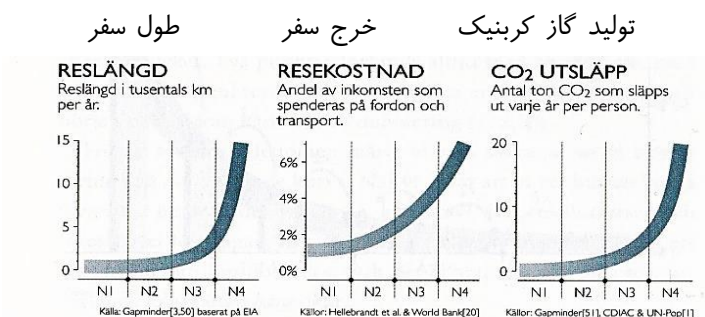
Källa: Gapminder[3,49] baserad på IHME[4]

انسان هم مشابه گوجه فرنگی، به آب نیاز دارد، اما اگر تو شش لیتر آب یکجا بنوشی خواهی مرد. این رقم برای شکر و چربی و دارو هم صادق است. همه مواد مورد نیاز انسان در حجم زیاد مرگزااست. نگرانی زیاد بد است، اما در اندازه مناسب فعال کننده است. اعتماد به نفس هم حدی دارد. قبول اخبار اسفناک در باره بقیه دنیا هم حدی دارد.

دو برابر شدن‌ها

سرانجام دو برابر شدن‌ها را داریم. طرحی که مرض ابولا نشان می‌دهد در طبیعت به واقع عادیست. بعنوان نمونه، تعداد باکتری‌های "E. coli" (باکتری روده) که در یک زمان منفجر می‌شود. این

باکتری در هر ۱۲ ساعت می‌تواند دو برابر شود. ۱، ۲، ۴، ۸، ۱۶، ۳۲ ... در منحنی ترانسپورت هم این دو برابر شدن دیده می‌شود. وقتی درآمد بیشتر می‌شود فاصله‌های بیشتری را در سال رانندگی می‌کنیم. بخشی از درآمد خرج ترانسپورت می‌شود سه قسمت از تولید گاز کربن سهم سطح چهاری‌ها است. یعنی با درآمد بالا، آن هم دوبرابر می‌شود.

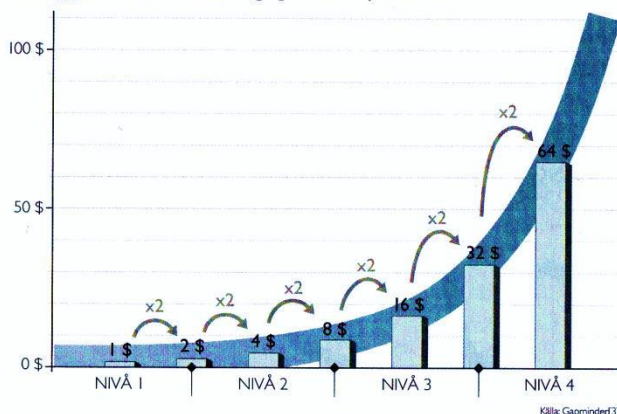


درآمد بیشتر آدم‌ها مانند تولید گاز کربنیک نیست، اما اگر درآمد ۲ در سال اضافه شود، در مدت ۳۵ سال دو برابر شده است و اگر همچنان ادامه یابد باز بعد از ۳۵ سال دو برابر می‌شود و در مدت ۲۰۰ سال ۶ برابر. اگر اینقدر عمر کنی. این اتفاق در سوئد افتاد و در فصل قبل از آن یاد کردیم. این دقیقاً همان داستانی است که برای کشورهای سطح ۱ به تدریج و با اطمینان اتفاق می‌افتد.

نمودار بعدی نشان می‌دهد که چگونه شش برابر شدن هر چهار سطح را دربر می‌گیرد.
دو برابر شدن درآمد.

FÖRDUBBLING AV INKOMST

Den dagliga inkomsten fördubblas två gånger mellan varje inkomstnivå.



من سطح‌ها را به این صورت نشان دادم چون پول به این شکل عمل می‌کند. یک دلار در سطح‌های متفاوت نقش مساوی ندارد. در سطح یک می‌توان با یک دلار یک سطل اضافه خرید. چیزی که زندگی را تغییر می‌دهد. در سطح ۴ با درآمد ۶۴ دلار در روز یک دلار نقشی ندارد. اما با ۶۴ دلار اضافه می‌توان یک استخر در خانه درست کرد یا یک خانه تابستانی خرید که زندگی را تغییر بدهد. دنیا در ظاهر ناعادلانه است. اما دو برابر شدن درآمد بدون در نظر گرفتن سطح کشور همیشه باعث تغییر زندگی است. من همیشه این

نمودار را در مورد دو برابر شدن درآمد نشان می‌دهم چون پول
اینچنین عمل می‌کند.

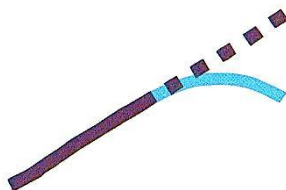
از این شیوه برای اندازه‌گیری زلزله‌ها، امواج صوتی و ارزش PH
استفاده می‌شود.

چه مقدار از منحنی را می‌بینی؟

انواع منحنی وجود دارد. ما در سطح چهار با بعضی از آن‌ها آشنا
هستیم، اما در سطح ۱، ۲، و ۳ به شکل دیگری دیده می‌شود. یک
روند که نشانگر بالا رفتن خط مستقیم است، می‌تواند بخشی از یک
نمودار باشد. بخشی از یک (S) یا کوهان یا دو برابر شدن. یک خط
که رو به پایین می‌رود می‌تواند قسمتی از یک خط مستقیم باشد یا
یک سرسره یا یک کوژ. دو نقطه همیشه با یک خط مستقیم به هم
وصل می‌شود، اما اگر سه نقطه داشته باشیم می‌تواند یک خط
مستقیم یا شکل دیگری داشته باشد.

برای شناختن یک پدیده باید مطمئن باشیم که هر پدیده را در
نمودار خودش ببینیم. وقتی فرض می‌کنیم که می‌دانیم یک منحنی
ادامه می‌یابد، جدا از آنچه که می‌بینیم، شاید اشتباه نتیجه‌گیری کنیم
و راه حل اشتباه برگزینیم. این همان اشتباهی است که من در مورد
دو برابر شدن مرض ابولا کردم. و همان اشتباهی است که همه
می‌کنند وقتی می‌گویند "جمعیت دنیا همواره زیاد خواهد شد."

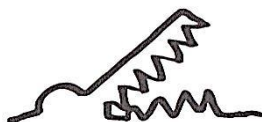
جمع‌بندی برای پیشداوری خط مستقیم



واقعیت مسلم اینست... شناختن این فرض که یک خط همچنان مستقیم ادامه می‌یابد. و به یاد داشته باش که بندرت چنین است. برای کنترل این پیشداوری به یاد بیاور که منحنی‌ها می‌تواند اشکال مختلفی داشته باشد.

روی خطوط راست حساب نکن. بیشتر روندها به خط مستقیم نیست، بلکه به شکل (S) ، سرسره، کوژ یا دو برابری است. هیچ کودکی آهنگ رشد شش ماه اول زندگی‌اش را حفظ نخواهد کرد و همه پدر و مادرها این را می‌دانند.

پیشداوری ترس



چگونه چهل میلیون هواپیما ناپیدا می‌شود
و چگونه من جایزه صلح نوبل گرفتم.

خون روی کف اتاق

۷ اکتبر ۱۹۷۵ من در حال پانسمان دست بیماری بودم که پرستار با عجله وارد شد و گفت: یک هواپیما سقوط کرده و زخمی‌ها را با هلیکوپتر می‌آورند. پنجمین روز کار من به عنوان کمک پزشک در اورژانس شهر "هودیکسوال" بود. همه بالا دست‌های من در سالن غذاخوری بودند. من و پرستار در حالی که دستپاچه دنبال دفترچه راهنمای شرایط بحرانی می‌گشتیم، صدای هلیکوپتر را شنیدیم که نشست. ما توانستیم بدون کمک دفترچه راهنما آماده شویم.

چند ثانیه بعد برانکارد لغزید توی راهرو. مردی با لباس ارتشی و علامت نیروی هوایی بر سینه روی آن دراز کشیده بود. دست‌ها و

پاهایش تشنج داشت. فکر کردم حمله صرع است. لباس‌هایش را می‌باید درمی‌آوردیم. کت پرواز را به آسانی درآوردم، اما درآوردن لباس سرهم مشکل‌تر بود. مثل لباس فضانوردی بود. با زیپ‌های فراوان. هرچه تلاش کردم زیپ اصلی را پیدا نکردم. من تازه داشتم می‌گفتم از یونیفورمش پیداست ارتشی است، که چشمم به خون ریخته شده در کف اتاق افتاد. داد زدم "خونریزی دارد!" می‌دانستم با این خونریزی زیاد می‌تواند در چند ثانیه بمیرد. اما تا وقتی که لباس سرهم را در نمی‌آوردیم، نمی‌فهمیدیم محل خونریزی کجاست. یک قیچی بزرگ برداشتم و داد زدم که پرستار چهار کیسه خون گروه (O) منفی بیاورد. فوری!

سر بیمار داد زدم کجات درد می‌کند؟ یک جمله گفت، من حتی یک کلمه‌اش را نفهمیدم. اما مثل زبان روسی بود. به چشم‌های مرد نگاه کردم و به روسی دست و پا شکسته گفتم: آرام باش اینجا بیمارستان سوئد است.

دستپاچی این لحظه را هیچوقت فراموش نمی‌کنم که روسی حرف زده‌ام. او با وحشت به من نگاه کرد و تلاش کرد چیزی بگوید. جمله‌ای که باز من نفهمیدم... وحشت را در چشم‌هایش دیدم و فکر کردم باید خلبان یک جنگنده روسی باشد که به آسمان سوئد آمده و سرنگونش کرده‌اند. و این به معنی حمله روسیه به سوئد است. جنگ سوم شروع شده است. من از وحشت فلج شده بودم.

خوشبختانه سر پرستار "برگیتا" در این لحظه از ناهارخوری برگشت. او قیچی را از دست من گرفت: این را پاره نکن، این لباس هواپیمای جنگی است. ده هزار کرون قیمت دارد. تو پا گذاشته‌ای روی کپسول رنگ و همه کف اتاق را رنگی کرده‌ای! به طرف مریض برگشت، لباس پروازش را درآورد و چند پتو بهش پیچید و همزمان گفت: تو ۲۳ دقیقه در آب‌یخ بوده‌ای، برای همین می‌لرزی و دندان قروچه می‌کنی. به این خاطر ما نمی‌فهمیم چی میگی. این خلبان جنگی سوئد است که احتمالا در پرواز تمرینی هواپیمایش سقوط کرده است. و یک لبخند آرامبخش به من زد.

چند سال بعد با این خلبان تماس گرفتم. هیچ چیزی از دقایق اول آن روز سال ۱۹۷۵ را به یاد نداشت. اما برای من این یک تجربه فراموش نشدنی بود. من ارزیابی کاملاً اشتباهم را همیشه به یاد خواهم داشت. مرد روس نبود، سوئدی بود. جنگ نبود، صلح بود. صرع نبود، سرما بود و خون نبود یک آمپول رنگی مخصوص لباس پرواز بود. اما همه این‌ها برای من واقعیت انکارناپذیر بود.

وقتی ما ترسیده‌ایم، درست نمی‌بینیم. من دکتر جوانی بودم که برای اولین بار در مقابل شرایط اضطراری قرار گرفته بودم. و من همیشه از جنگ جهانی سوم می‌ترسیدم. وقتی بچه بودم اغلب کابوس آن را می‌دیدم. بیدار می‌شدم و به رختخواب پدر و مادرم پناه می‌بردم. تا وقتی که پدرم نقشه‌اش را نمی‌گفت، آرام نمی‌شدم.

ما چادرمان را برمی‌داریم و از راه دوچرخه‌رو به جنگل می‌رویم و با خوردن تمشک زندگی می‌کنیم. بی‌تجربگی من از وضعیت اضطراری باعث شده بود مغزم به سرعت بدترین سناریو را فرض کند. من آن چیزی را که می‌باید ببینم، نمی‌دیدم. من چیزی را می‌دیدم که از آن می‌ترسیدم. انتقادی فکر کردن همیشه سخت است. اما وقتی که ترسیده‌ایم تقریباً غیرممکن است. وقتی ترس بر همه سیستم غالب شد، جایی برای استدلال نمی‌ماند.

فیلتر هشیاری

هیچ یک از ما این توانایی را ندارد که تمام اطلاعات پیرامون را جذب کند. سؤال اینست که چه قسمت‌هایی را انتخاب و روی آن کار می‌کنیم، و کدامیک را نادیده می‌گیریم. ما بر آن نوع از اطلاعات تمرکز می‌کنیم که استثنایی است. اطلاعات دراماتیک. تصور کن که ما یک فیلتر هشیاری مابین مغزمان و دنیای بیرون داشته باشیم. این فیلتر ما را از پارازیت‌های دنیا حفظ می‌کند و گرنه آنقدر با اطلاعات بمباران می‌شدیم که زیر فشار آن خرد می‌شدیم یا تعادل‌مان را از دست می‌دادیم. تصور کن که این فیلتر ده سوراخ دارد که هر کدام مربوط به یک پیشداوری است. دیدن شکاف، دیدن بدتر شدن‌ها، دیدن خط مستقیم و غیره... همه اطلاعات از این فیلتر رد نمی‌شود، اما راه را بر اطلاعات مربوط به پیشداوری دراماتیک باز

می‌کند. نتیجه این می‌شود که ما به اطلاعاتی توجه می‌کنیم که با پیشداوری دراماتیک ما همخوانی دارد و اطلاعاتی را که همخوان نیست نادیده می‌گیریم. رسانه‌ها وقته‌شان را برای اطلاعاتی که از این فیلتر هشیاری ما رد نمی‌شود، تلف نمی‌کنند.

این نمونه دو تیر است که هیچگاه توسط یک سردبیر روزنامه قبول نمی‌شود چون می‌داند از فیلتر ما رد نمی‌شود: "مالاریا بتدریج کم می‌شود" و "به پیش‌بینی هواشناسی هوا خوب می‌شود." و چند موضوع که به سادگی از فیلتر رد می‌شود: زلزله، جنگ، پناهنده‌ها، بیماری‌ها، آتش سوزی، سیل، حمله کوسه‌ها، ترور. اتفاقات غیرعادی ازین دست در مقابل مسائل روزمره ارزش خبری زیادی دارد، اما این داستان‌هایی که رسانه‌ها همیشه به خورد ما می‌دهند، در مغز ما جای می‌گیرد. سلیقه ما را می‌سازد و اگر هشیار نباشیم غیرمعمولی‌ها را برایمان معمولی می‌کند. خب دنیا اینطوری است.

برای اولین بار در تاریخ برای قریب به اتفاق همه پدیده‌ها آمار وجود دارد، اما بخاطر پیشداوری‌های ما و شیوه رسانه‌ها که برای جلب توجه ما از آن سوءاستفاده می‌کنند، ما همچنان به داشتن تصویر دراماتیکمان از دنیا ادامه می‌دهیم. بدترینشان به نظر می‌آید پیشداوری ترس باشد. که از همه آن‌های دیگر بیشتر بر ما تاثیر می‌گذارد. چیزی که رسانه‌ها به مصرف‌کننده‌ها می‌خورانند.

پیشداوری ترس

وقتی در سنجش افکار عمومی از مردم پرسیده می‌شود از چه چیز هراس دارند؟ همه به دادن چهار جواب معمولی تمایل دارند که اغلب تکرار می‌شود: مار، عنکبوت، بلندی و محبوس شدن در جای تنگ. بعد یک لیست بلند بی هیچ چیز غیرمنتظره‌ای پیش می‌آید؛ در مقابل جمعیت سخنرانی کردن. آمپول زدن، هواپیما، موش، بیگانه، سگ، شلوغی، خون، تاریکی، آتش، غرق شدن و...

این ترس‌ها به دلایل آشکار تکاملی در مغز ما برنامه‌ریزی شده‌است. ترس از آسیب بدنی، زندانی شدن و سم به نیاکان ما در زنده ماندن کمک کرده‌است. در روزگار ما هم این خطرات ما را می‌ترسانند و اخبار هر روز مشغول بسط آنست.

آسیب فیزیکی: خشونت توسط انسان، حیوان، چیزهای تیز یا نیروی طبیعت،

زندان: محبوس شدن، از دست دادن کنترل یا از دست دادن آزادی.

آلودگی: چیزهای نادیدنی واگیردار یا مسموم‌کننده.

این ترس‌ها هنوز برای مردمان سطح ۱ و ۲ سودمند است. به عنوان مثال ترس از مار در آن نوع زندگی لازم می‌آید. هر سال ۶۰ هزار نفر در اثر مارزدگی کشته می‌شوند. وقتی که یک چوب می‌بینی بهتر است بپری، یا هر کاری که گزیده نشوی. هیچ بیمارستانی در آن نزدیکی نیست و اگر هم باشد تو پول معالجات را نداری.

بالاترین آرزوی یک قابله

سال ۱۹۹۹ من و چند دانشجوی سوئدی با یک قابله محلی در یک ده عقب افتاده تانزانیا ملاقات کردیم.

من می خواستم شاگردان سطح چهار با کسی که در سطح یک خدمت پزشکی به مردم ارائه می دهد از نزدیک آشنا بشوند و فقط در کتابها در باره آن نخوانده باشند. زن ماما هیچ تحصیلات رسمی نداشت. دانشجویها دهانشان از تعجب باز مانده بود وقتی او تعریف می کرد چگونه از دهی به ده دیگر می رود که به زنان فقیر کمک کند تا بچه هایشان را روی زمین خالی و در تاریکی، بدون هیچ دارو و حتی آب تمیز، به دنیا بیاورند،

یکی از شاگردها پرسید: خودت بچه داری؟ او با فخر جواب داد: بله دو پسر و دو دختر دارم. "بچه های مثل تو ماما خواهند شد؟" پیرزن به جلو خم شد و با صدای بلند خندید: "بچه های من مثل من کار کنند؟ آی نه! ابد! آنها کار خوب دارند. در دارالسلام با کامپیوتر کار می کنند. درست آن چیزی که خودشان می خواستند." بچه های پیرزن از سطح یک نجات یافته بودند.

یک شاگرد دیگر سؤال کرد: از همه آن وسائل امروزی که تو نداری، چه چیزی می خواهی داشته باشی که کارت را آسانتر کند؟ جواب داد: من آرزو دارم یک چراغ قوه داشته باشم، وقتی شبها از یک ده به ده دیگری می روم مشکل است در نور ماه مارها را ببینم.

اما در سطح ۳ و ۴ زندگی کمتر فیزیکی است و آدم‌ها توانایی این را دارند که خود را از آسیب‌های طبیعی ایمن نگاه دارند. خاطره زیستی پیشین ما احتمالا بیشتر زیان دارد تا سود. در سطح ۴ ترس‌هایی که تکامل یافته است تا ما را حفاظت کند، نهایتاً خود موجب آسیب است. یک اقلیت کوچک ۳ درصدی مردم در سطح چهار از یک نوع ترس رنج می‌برند. این ترس آنقدر زیاد است که زندگی را برای آن‌ها تلخ می‌کند، اما برای بیشتر مردم که این ترس عجیب را ندارند، باز هم ترس‌ها بر فهمشان از دنیا اثر می‌گذارد.

رسانه‌ها از استفاده کردن از ترس ما دست برنمی‌دارند. شیوه ساده‌ای برای جلب توجه ما. برنامه‌ای بهتر است که بیشتر از یک ترس را مورد آماج قرار دهد. گروگان‌گیری، سقوط هواپیما که ترکیب شود با آسیب بدنی و محبوس شدن. زلزله و ماندن زیر آوار هم آسیب فیزیکی است و هم محبوس شدن. و اگر در باره زلزله‌ای که بیشتر رخ داده آمار داده شود، دراما قویتر می‌شود. چون چند حس ترس را به کار می‌گیرد.

تصویر دنیای خطرناک هیچگاه به اندازه امروز انتشار نیافته است. در حالی که هیچگاه دنیا به اندازه امروز امن نبوده است.

ترس‌هایی که یک زمان نیاکان ما را زنده نگه می‌داشت امروز خبرنگار استخدام می‌کند. تقصیر خبرنگارها نیست، و نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که این وضع تغییر کند. بیشتر به منطق جلب توجه ما

مصرف کنندگان بستگی دارد و کمتر بستگی به "منطق رسانه‌ای" در فکر تولید کنندگان.

اگر به واقعیت پشت تیتراها نگاه کنیم، خودبخود پیشداوری ترس را می‌بینیم که دنیا را باژگونه نشان می‌دهد.

فاجعه‌های طبیعی – در زمانی اینچنین

نپال، یکی از آخرین کشورهایی است که در سطح یک مانده است. در سال ۲۰۱۵ زلزله‌ای در آنجا رخ داد. وقتی یک کشور در سطح یک دچار فاجعه می‌شود، بخاطر داشتن خانه‌های ابتدایی و زیربنای بد و خرابی سیستم پزشکی، تعداد کشته‌ها بالاست. ۹ هزار نفر کشته شدند.

سؤال شماره ۷

. تعداد مرگ و میر سالانه در نتیجه فاجعه‌های طبیعی....؟

از نصف کمتر شده C: تغییر نکرده B: دوبرابر شده A:

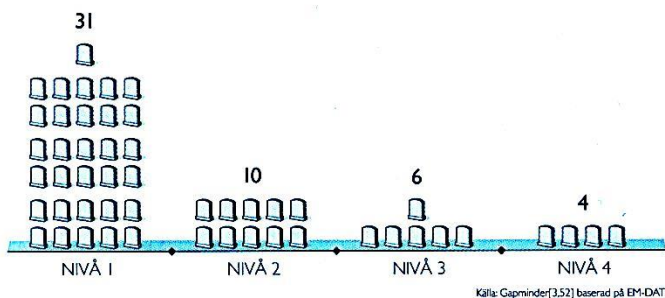
این سؤال شامل سیل، زلزله، طوفان، خشک‌سالی، آتش گرفتن جنگل‌ها و گرمای شدید می‌شود. همچنین مرگ و میر بخاطر کوچ بعد از این حوادث. تنها ده درصد جواب درست داده‌اند. کشورهایی که بیشتر از همه جواب درست داده‌اند – نروژ و فنلاند - ۱۶% بود. شامپانزه‌ها که اخبار نمی‌بینند همیشه ۳۳% جواب درست می‌دهند.

در واقع تعداد کشته‌های فاجعه‌های طبیعی به کمتر از نصف کاهش یافته است. امروز فقط ۲۵٪ از آنچه که در صد سال پیش بوده، باقی مانده است. در همین زمان جمعیت پنج میلیارد اضافه شده است. پس تعداد کشته شدگان به نسبت جمعیت بسیار پایین آمده. ۶٪ از آنچه که در صد سال پیش بوده است.

دلیل این کشتار کمتر توسط طبیعت، بستگی به تغییر محیط طبیعی ندارد، بلکه به این خاطر است که انسان‌های کمتری در سطح یک زندگی می‌کنند. حوادث طبیعی در همه کشورها در همه سطوح اتفاق می‌افتد. اما در سطح‌های مختلف تعداد تلفات متفاوت است. ثروت بیشتر موجب آمادگی بهتری می‌شود. نمودار زیر حوادث طبیعی در ۲۵ سال گذشته در سطوح مختلف را نشان می‌دهد.

پیشگیری از حوادث خرج دارد.

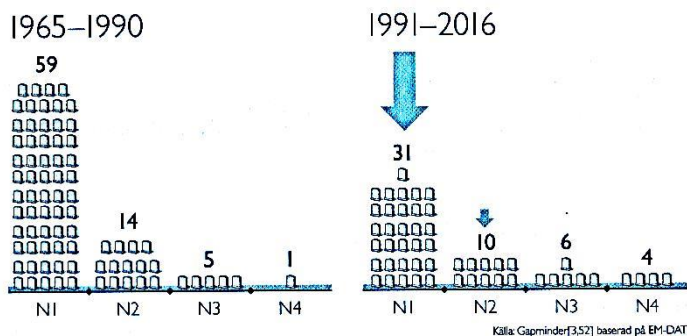
(تعداد کشته‌ها به میلیون. حد متوسط در سال‌های ۱۹۹۱ - ۲۰۱۶)



بخاطر تحصيلات بهتر، آسانتر شدن حل مشكلات و كار جمعی در سطح جهانی، حتی برای آن‌هایی که در سطح یک زندگی می‌کنند، کم شدن تعداد کشته‌ها قابل توجه است. (در تصویر بعدی حد متوسط ۲۵ ساله را می‌بینیم چون برای این که این حوادث هر ساله اتفاق نمی‌افتد. یک اتفاق استثنایی، گرمای اروپا در سال ۲۰۰۳ تعداد کشته‌ها را در سطح چهار به چهار برابر رساند.)

بنگلادش در سال ۱۹۴۲ در سطح یک بود و تقریباً همه جمعیت در دهات زندگی می‌کردند. دو سال پشت سرهم دو سیل عظیم، خشک‌سالی و طوفان در آنجا اتفاق افتاد و منجر به مرگ ۲ میلیون نفر شد. هیچ یک از سازمان‌های بین‌المللی در آنجا مستقر نبود. امروز بنگلادش در سطح ۲ است. تقریباً تمام بچه‌ها به مدرسه می‌روند و در آنجا یاد می‌گیرند که هرگاه پرچم سیاه و سرخ دیدند باید به سوی مراکز نجات بدوند. دولت روی دو دلتای رودخانه‌های بزرگ، سیستم هشداردهنده نصب کرده است که به یک مرکز هشداردهنده سیل وصل است. پانزده سال پیش از این هیچ کشوری چنین سیستم پیشرفته‌ای نداشت. وقتی در ۲۰۱۵ طوفانی به آنجا رسید، سیستم به کار افتاد و بخش خوراک سازمان ملل توانست ۱۱۳ تن کیک انرژی برای ۳۰ هزار فامیل آواره بفرستد.

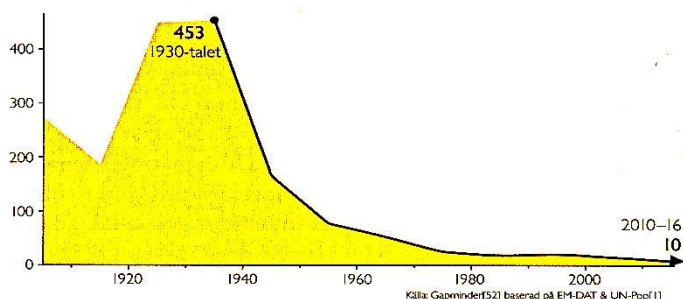
حوادث قربانیان کمتری در سطح یک دارد
حد متوسط کشته‌های حوادث طبیعی در سال به میلیون



همان سال یک زلزله شدید در نپال اتفاق افتاد. تصاویر وحشتناک به همه دنیا مخابره شد و به سرعت کمک‌های انسانی با هلیکوپتر به آنجا رسید. تراژدی این بود که هزاران نفر قبل از رسیدن کمک کشته شده بودند، اما در آن شرایط سخت سطح یک کمک‌ها مانع بیشتر شدن تعداد قربانیان شد.

مرکز (Relaief) سازمان ملل تبدیل به سازماندهنده کمک برای حوادث شده است. چیزی که قبلاً خوابش را هم نمی‌شد دید. خرجش را مالیات دهندگان سطح ۴ می‌پردازند. ما انسان‌ها به آن درجه رسیده‌ایم که همدیگر را در مقابل حوادث طبیعی حفظ کنیم. تمایل به اینست که کم شدن تعداد قربانیان نادیده گرفته شود. از آن بدتر این است کسانی که خرج مراکز سازمان ملل را می‌پردازند،

۹۱ شان هیچ خبری از آن ندارند، چون که خبرنگاران هنوز حوادث طبیعی را چنان گزارش می‌دهند که گویا این بدترین بوده است. آن‌ها فکر نمی‌کنند پایین آمدن منحنی قربانی‌ها ارزش خبری دارد. تعداد تلفات در فاجعه‌های طبیعی. تعداد به میلیون.



بار دیگر که تصویرهای وحشتناک انسان‌های زیر آوار مانده را در اخبار می‌بینی کم شدن اعداد را به یاد بیاد می‌آوری؟ وقتی گزارشگر به طرف دوربین برمی‌گردد و می‌گوید "دنيا کمی خطرناک‌تر شده" آیا تو منقلب می‌شوی؟ آیا وقتی گروه نجات محلی را با کاسک‌های رنگی می‌بینی فکر می‌کنی قبلا پدر و مادرهای این‌ها سواد نداشتند، اما حالا راهنمایی‌های بین‌المللی برای کمک را می‌خوانند؟ آیا دنیا بهتر می‌شود؟ آیا وقتی خبرنگار می‌گوید "در زمانی مثل حالا" تو لبخند می‌زنی و می‌دانی که او به اولین باری در تاریخ اشاره می‌کند که کمک‌ها از نقاط دیگر با هلیکوپتر فرستاده شد؟ آیا آمار امیدوار

کننده‌ای در باره انسانیت به یاد می‌آوری که نشان دهد در آینده تعداد قربانیان بازهم کمتر خواهد شد؟

من باور نمی‌کنم. حتی اگر تو مانند من باشی. وقتی دوربین روی اجساد بچه‌های له شده زیر بلوک‌های بتنی می‌چرخد، احتمالاً قدرت روشنفکری و ترس و غم متوقف می‌شود. در چنین لحظه‌ای هیچ نموداری نمی‌تواند بر احساسات من غلبه کند. هیچ آماری آرام نمی‌کند. اگر در چنین لحظاتی بگویم "دنیا بهتر می‌شود" مثل آنست که رنج قربانیان و خانواده‌شان را بی اهمیت جلوه داده باشم. در چنین شرایطی باید ارتباط کلی را فراموش کرد و هر کمکی که از دستان برمی‌آید انجام دهیم.

آمار و ارتباط آن‌ها را بگذار بماند برای زمانی که رفع خطر شده است. اما بعد باید شناخت بر اساس اسناد در باره جهان از سر گرفته شود. ما باید احساسات را آرام کنیم و آنگاه بررسی کنیم که شیوه بهتری در به کاربردن امکانات در جهت کم کردن قربانیان را در آینده به کار بیندیم.

نباید بگذاریم ترس بر اولویت‌ها غلبه کند.

در مدت ده روز در سال ۲۰۱۵ دنیا تصویرهای نپال را دید. ۹۰ هزار نفر تلف شده بودند. در همان ده روز در تمام دنیا بر اثر آلوده بودن آب ۹ هزار کودک از اسهال مردند، اما هیچ گروه گزارشگری نبود که از این بچه‌هایی که در دامن مادران گریان‌شان بیهوش بودند،

فیلم بگیرد. هیچ هلیکوپتری به آنجا پرواز نکرد. آن‌ها خود نمی‌توانستند هیچ کمکی به بچه‌هایشان بکنند (و این از همه بدتر است). همه آنچه که لازم است انجام گیرد اینست: از نوشیدن آب آلوده توسط بچه‌ها جلوگیری شود، چند لوله پلاستیکی، یک تلمبه آب، کمی صابون و یک سیستم فاضلاب. خیلی ارزانتر از یک هلیکوپتر.

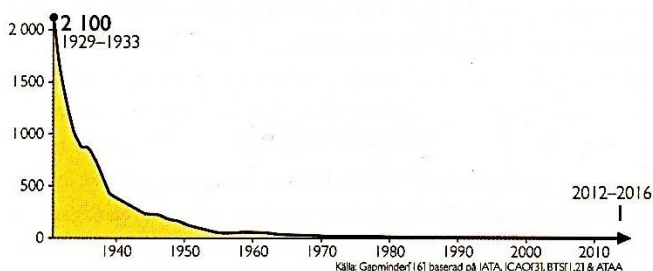
چهل میلیون هواپیمای ناپیدا

در سال ۲۰۱۶ چهل میلیون هواپیمای مسافربری پرواز کرده و به مقصد رسیده است. و فقط ده هواپیما دچار حادثه شده است. البته این آخرین چیزی بود که روزنامه‌نگاران اشاره کردند. بیست و پنج ده‌هزارم درصد از تعداد کل. هواپیماهای مطمئن هیچ ارزش خبری ندارد. می‌توانی به گزارشی فکر کنی که می‌گوید پرواز (BA0016) بدون هیچ مشکلی به فرودگاه سنگاپور رسید و این بود خبر روز؟

سال ۲۰۱۶ یکی از بی حادثه‌ترین سال‌های پرواز در تاریخ بود. این هیچ ارزش خبری نداشت.

نمودار پایین تعداد حوادث پرواز را نشان می‌دهد. ده میلیارد مسافر در ۷۰ سال. پرواز ۲۱۰۰ بار مطمئن‌تر شده است.

مرگ بر اثر حوادث هوایی - هواپیماهای تجاری.



در دهه ۱۹۳۰ پرواز واقعا خطرناک بود و مسافرها واقعا وحشتزده بودند. سازمان‌های هوایی در تمام دنیا در این فکر بودند که چگونه ترافیک هوایی را کنترل کنند و البته کاری کنند که هواپیماها مطمئن‌تر شود تا تعداد بیشتری جرأت سوار شدن داشته باشند. همه آن‌ها در ۱۹۴۴ در شیکاگو جمع شدند که یک تصمیم مشترک بگیرند. یک قرارداد نوشتند که (Amer 13) نام گرفت. یک شکل گزارش دهی بین کشورها در مورد حوادث که موجب می‌شد همه به سرعت پی به اشتباهات پی ببرند.

بعد از آن هر حادثه‌ای برای هواپیماهای مسافربری بررسی و مستند شد. موارد خطرات ایمنی بطور سیستماتیک برداشته شد؛ و روند ایمنی در تمام دنیا رو به بهبود رفت. من می‌خواهم بگویم کنوانسیون شیکاگو بهترین همکاری جمعی انسان‌ها تا آن زمان است. همکاری انسان‌ها باهم چقدر عالیست وقتی که یک ترس مشترک دارند.

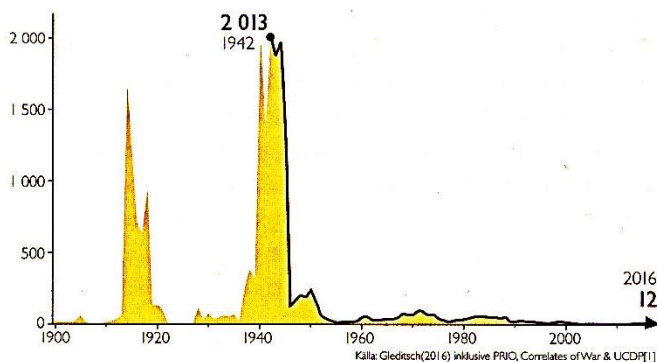
پیشداوری ترس چنان قوی است که می‌تواند انسان‌های دور دنیا را به همکاری وادارد. چنان قوی است که باعث شده ۴۰ میلیون هواپیما در سال بدون حادثه پرواز کند و خبر مرگ ۳۳۰ هزار کودک که از اسهال مرده‌اند را از صفحه تلویزیون‌ها بزدايد. به همین سادگی.

جنگ و تضاد

من سال ۱۹۴۸، سه سال بعد از جنگ جهانی دوم به دنیا آمده‌ام، جنگی که در آن ۶۵ میلیون نفر کشته شدند. هیچکس فکر نمی‌کرد یک جنگ جهانی دیگر غیر قابل تصور باشد. اما به هر حال به وقوع نپیوست. بجای آن طولانی‌ترین صلح تاریخ بین قدرت‌های بزرگ برقرار شد.

امروز تعداد تضادها و کشته‌ها در پایین‌ترین سطح خویش است. من در دهه‌های صلح زندگی کردم، اما وقتی به اخبار نگاه می‌کنم با تصویرهای وحشتناکی روبرو می‌شوم که نمی‌توان آن‌ها را باور کرد.

کشته‌های جنگ / میلیون در دنیا



من نمی‌خواهم بر وحشتی که باقی مانده است خط بطلان بکشم. کوشش نمی‌کنم تضادهای فعلی را کمرنگ جلوه دهم، اما بیاد بیاور که اوضاع می‌تواند بد باشد اما بهتر شود. بهتر اما همزمان بد. دنیا در بربریت (وحشیگری) بود اما حالا عموماً چنین نیست. بیشک برای مردم سوریه این گفته تسکین‌دهنده نیست. آنجا در حال حاضر بربریت حاکم است.

مشکل سوریه به احتمال قوی بعد از جنگ بین اتیوپی و اریتره ۱۹۹۸-۲۰۰۰ مرگ‌زاترین است. ما هنوز تعداد دقیق قربانیان آنجا را نمی‌دانیم و نمی‌دانیم این جنگ چقدر طول می‌کشد. اگر کشته‌ها ده‌ها هزار باشد، کمتر از جنگ ۱۹۹۰ است. اگر شمار کشته‌ها به دویست هزار برسد هنوز به جنگ ۱۹۸۰ نمی‌رسد. [فعلاً ۲۰۱۹- به بالای ۴۰۰ هزار رسیده] این هیچگونه دلداری برای آن‌ها که در آن

شرایط هستند، در بر ندارد. اما این واقعیت که تعداد قربانیان ده سال به ده سال کم می‌شود جای امیدواری است. کم شدن خشونت به مثابه بهتر شدن صلح یا چیز دیگری نیست. البته این از همه عالی‌تر است. این که صلح در این دهه‌ها به وجود آمده امکان بهتر شدن جنبه‌های دیگر را هم فراهم کرده است. ما باید این هدیه آسیب‌پذیر را حفظ کنیم تا بتوانیم به سوی هدف‌های شریف دیگر برای یک آینده تثبیت شده گام برداریم. بدون صلح ما باید تمام پیشرفت‌های دیگر را فراموش کنیم.

آلودگی

تهدید سومین جنگ جهانی، یک جنگ اتمی، برای زمان کودکی من ۱۹۵۰ و تا ۳۰ سال بعد واقعی بود. برای خیلی‌های دیگر هم. همه ما تصویرهای هیروشیما را در خاطره داریم و اخبار نشان می‌داد چگونه ابرقدرت‌ها عضلات اتمی‌شان را مانند قهرمانان زیبایی اندام با آزمایش‌های اتمی پشت سرهم به همدیگر نشان می‌دادند. سال ۱۹۸۵ کمیته صلح نوبل بر این باور شد که خلع سلاح اتمی بهترین راه برای صلح در دنیاست. آن‌ها جایزه را به من دادند. البته نه مستقیم به من، به سازمان پزشکان جهانی ضد اسلحه اتمی دادند که من یکی از اعضای افتخاری آن بودم.

سال ۱۹۸۶ تعداد کلاهک‌های اتمی در دنیا ۶۴ هزار بود. امروز ۱۵ هزار است. ترس باعث می‌شود چیزهای وحشتناک در دنیا کنار

گذاشته شود. اما از طرف دیگر نباید راه را گم کنیم و ارزیابی خطر را وارونه کنیم، که نتیجه‌اش آسیب بزرگتری است.

۱۳ کیلومتر زیر سطح آب در اقیانوس آرام درست در مقابل سواحل ژاپن ناگهان یک لایه زمین لغزید و زلزله رخ داد. جزیره اصلی ژاپن ۲،۴ متر لغزید و یک ساعت بعد امواج بزرگ سونامی به ساحل رسید و ۱۸ هزار نفر را کشت.

امواج از دیواری که قرار بود مرکز اتمی فوکوشیما را حفظ کند، بلندتر بود. منطقه زیر آب رفت و اخبار دنیا در ترس غرق شد. ترس از آسیب‌های فیزیکی و انتشار رادیوآکتیو.

مردم با هر سرعتی که می‌توانستند منطقه را ترک کردند. ولی باز ۱۶۰۰ نفر دیگر کشته شدند. آن‌ها از تأثیر رادیوآکتیو نهرند. هیچ گزارشی هنوز وجود ندارد که بدانیم مردم از چه چیز فرار کردند. ۱۶۰۰ نفر مردند برای این که فرار کردند. بیشتر از همه افراد مسن بخاطر نگرانی روحی و جسمی که بر اثر تخلیه منطقه به وجود آمد یا ماندن در خانه‌های اردوگاه‌ها مردند. چیزی که آن‌ها را کشت رادیوآکتیو نبود، ترس بود. (بعد از حادثه نیروگاه اتمی چرنوبیل [روسیه] ۱۹۸۶ همه منتظر بودند که عده بیشماری از رادیوآکتیو بمیرند، اما محققان (WHO) در کل چیز زیادی پیدا نکردند.

در سال ۱۹۴۰ ماده معجزه‌آسایی برای سمپاشی پیدا شد. کشاورزها خوشحال بودند، مبارزین ضد مالاریا خوشحال بودند. د.د.ت به مزارع، درختان و خانه‌ها پاشیده می‌شد. بدون تحقیق در باره مضرات جانبی آن. به کاشف د.د.ت جایزه نوبل دادند.

در دهه ۱۹۵۰ جنبش دفاع از طبیعت در آمریکا نگرانش را در مورد د.د.ت ابراز کرد. مقدار زیادی از آن در زنجیره غذایی، ماهی‌ها و پرندگان دیده شد. نویسنده معروف مقالات علمی "راشل کارسون" در کتابش به نام "بهار ساکت" توضیح داد که پرنده‌های منطقه اطراف خانه او کم شده است. کتاب اقبال عمومی پیدا کرد. فکر این که انسان‌ها اجازه دارند که ماده‌ای برای کشتن حشرات مضر به کار ببرند، اما سازمان‌های دولتی بدون در نظر گرفتن نتایج جانبی آن برای حیوانات دیگر یا انسان این اجازه را صادر کنند، ترسناک بود.

ترس از نبود ضوابط و بی‌مسئولیتی شرکت‌ها باعث تولد جنبش محیط زیست شد. فعالیت‌های این جنبش عبارت بود از افشاگری در مورد نشت نفت به دریا و کارگرهای کشاورزی فلج شده از سم و تفاله‌های اتمی. امروزه دنیا ضوابطی برای مواد شیمیائی تعیین کرده است و بیشتر کشورها رعایت می‌کنند (به جز در کارخانه‌های هواپیماسازی). د.د.ت در بسیاری از کشورها ممنوع شد و سازمان‌های کمک‌رسان دیگر از آن استفاده نمی‌کنند.

ما از اثرات جانبی آلودگی مواد شیمیایی تا حد جنون (پارانویا) می‌ترسیم.

علت آن نبودن آمار قابل فهم از مناطق مختلف است. امروز داشتن آمار مایه‌کوبی بچه‌ها، مراکز اتمی و د.د.ت آسان نیست. کمبود تصمیم‌ها، بی‌اعتمادی و ترس به وجود آورده است که باعث می‌شود به دلایل آماری گوش فرا ندهیم.

این نمونه وحشتناکی از فکر انتقادی است که به راه غلط افتاده است. پدر و مادرهایی با تحصیلات بالا از مایه‌کوبی بچه‌هایشان علیه بیماری‌های مرگ‌زا جلوگیری می‌کنند. من فکر انتقادی را دوست دارم، من شک کردن را تحسین می‌کنم، اما باید آمار را قبول داشت. اگر تو به مایه‌کوبی علیه سرخک شک داری، دو خواهش از تو دارم: اول این که به تعداد بچه‌هایی که از سرخک می‌میرند توجه کن. بچه‌هایی که سرخک می‌گیرند اگر مایه‌کوبی شده باشند سلامتشان را کاملاً باز می‌یابند، اما هیچ دارو و مواظبت پزشکی مؤثری حتی در بیمارستان‌های مدرن وجود ندارد. دوم این که از خودت سؤال کن "چه آماری مرا متقاعد می‌کند که نظرم را عوض کنم؟" اگر جواب اینست که هیچ آماری مرا در مورد مایه‌کوبی متقاعد نمی‌کند، تو علیه واقعیت‌های آماری ایستاده‌ای. آمار همان چیزی است که فکر انتقادی را در تو به وجود آورده است.

برای این که شک کردن تو به علم نتیجه بدهد، بار دیگر که عمل جراحی داری به دکتر بگو لازم نیست قبل از عمل دست‌هایش را بشوید.

بیشتر از هزار نفر در فرار از رادیوآکتیو مردند در حالی که خود رادیوآکتیو کسی را نکشت. د.د.ت آسیب می‌زند اما من آماری در مورد مرگ مستقیم بر اثر د.د.ت پیدا نکردم. تحقیقی که در ۱۹۴۰ انجام نگرفته حالا انجام شده است. سازمان رسمی (Center for Disease) آمریکا در سال ۲۰۰۲ یک گزارش ۴۹۷ صفحه‌ای در باره د.د.ت، د.د.و. و د.د.د. منتشر کرد. در ۲۰۰۶ سازمان بهداشت جهانی به تحقیق در این باره پایان داد و گزارش سازمان آمریکایی را تأیید کرد. آن‌ها به این نتیجه رسیدند که د.د.ت. آسیب زیادی وارد نمی‌کند. و گاه تأثیرات مثبت هم دارد. د.د.ت. باید با احتیاط به کار برده شود. اما دلایلی هم علیه آن وجود دارد. در اردوگاه‌های مهاجرین که مورد حمله پشه‌ها قرار می‌گیرد، د.د.ت. مؤثرترین و سریعترین و ارزانت‌ترین ماده‌ایست که زندگی را نجات می‌دهد. آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها و فعالان بهداشت حتی حاضر نیستند گزارش‌های تحقیقی و پیشنهاد‌های کوتاه را بخوانند. حاضر نیستند هیچ بحثی در باره د.د.ت. بکنند. حتی برخی از سازمان‌های امدادرسانی حاضر به قبول پیشنهاد برای نجات افراد نیستند.

تعداد مرگ و میر نیست بلکه ترس است که موجب این تصمیم می‌شود و در حوادثی مانند فوکوشیما و د.د.ت وحشت از آن بیشتر از خود آن مواد باعث مرگ شده است.

محیط طبیعی از جهات مختلف آسیب می‌بیند، اما همچون اتفاق دراماتیک زلزله نیست. حوادث بزرگ مانع دیدن خطرات جزئی‌تر اما مداوم، مانند ماهیگیری بی‌رویه، یا از بین رفتن آبریان کف دریاها بر اثر مواد شیمیائی و غیره می‌شود.

ترس از مواد شیمیائی باعث می‌شود چند بار در سال در برنامه‌های علمی از مواد شیمیائی ناپیدائی صحبت به میان آید که بسیار ریز و بسیار کم در مواد خوراکی وجود دارد و اگر شما چندین تن از آنها در سه سال مصرف کنید خواهید مرد. این موضوع بحث کسانی با مدارک تحصیلی عالی سر میز شرابخواری می‌شود. به نظر می‌آید ترس از مواد شیمیائی نامرئی گریبان ما را گرفته است. اما اجازه بدهید به ترس شماره یک در فهرست کشورهای غربی بپردازیم.

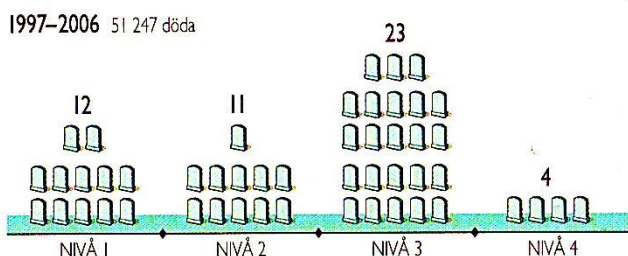
تروریسم

گروهی که بیشتر از همه قدرت ترس را فهمیده‌اند، خبرنگارها نیستند. بلافاصله از نام‌هایشان پیداست. ترور. پراکندن وحشت. این چیز است که آنها می‌خواهند و موفق شده‌اند که همه آدم‌های ساده

ما را به بازی بگیرند. ترس از آسیب بدنی، محبوس شدن، مسموم شدن و...

تروریسم یکی از استثناهایی است که در فصل ۲ در مورد بدتر شدن اشاره کردیم. این در واقع بدتر شده ولی آیا تو باید از تروریسم بترسی؟ ابتدا باید بدانیم که ۰،۰۵ از کل کشته‌های دنیا در سال ۲۰۱۶ را در بر می‌گیرد. دوم بستگی به محل زندگی تو دارد.

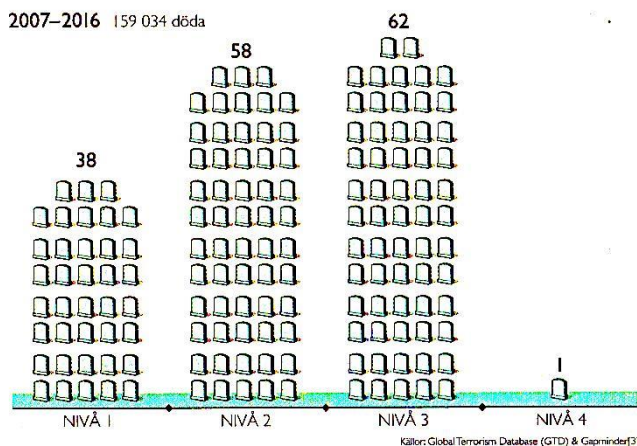
در کشورهای سطح چهار تروریسم کمترین قربانی را داده است.



در دانشگاه مریلند آمریکا گروه تحقیق شمار کشته‌های ترور را جمع زده است. این مرکز در سال ۱۹۷۰ شروع به کار کرد و مستندهای آن در رسانه‌ها انتشار یافته است. نتایج گزارش‌ها بطور مجانی در سایت (Global Terrorism Data base) در دسترس است.

جزئیات ۱۷۰ هزار مرگ در اثر ترور ثبت شده است. به موجب این آمار تروریست‌ها ۱۵۹ هزار نفر را در سال‌های ۲۰۰۷-۲۰۱۶ در دنیا کشته‌اند. این رقم بیشتر از ده سال ماقبل آنست. در این مورد

هم مانند مورد ابولا طبیعی است که نگران شویم. اما باید دید دو برابر یا سه برابر شده است؟ از نزدیک نگاه کنیم تا بدانیم به چه معنی است؟



در حالی که تروریسم بطور کل زیاد شده، در کشورهای سطح چهار به شدت پایین آمده است. در سال‌های ۲۰۰۷ - ۲۰۱۶ کلاً ۱۴۳۹ نفر در کشورهای سطح چهار قربانی تروریسم شده‌اند. در ده سال قبل از این تعداد ۴۳۵۸ نفر بوده است. و این زمانیست که تروریست‌ها از هر وقتی بیشتر بوده‌اند. ۲۹۹۶ کشته در آمریکا ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ (اگر حاشیه‌ها را حساب نکنیم تعداد کشته‌ها در دو دهه اخیر در سطح چهار تقریباً برابر بوده است.) وحشتناکترین ازدیاد مرگ بر اثر ترور در سطح ۱،۲،۳ روی داده است. بیشتر این ازدیاد

در پنج کشور بوده است. عراق (که نصف کشته‌ها مربوط به آنجاست) افغانستان، نیجریه، پاکستان و سوریه.

سهم کشورهای سطح چهار ۰،۹٪ از کل کشته‌های ترور در سال‌های ۲۰۰۷ - ۲۰۱۶ بوده است. و این رقم در ابتدای قرن ۲۱ کم شد. بعد از ۲۰۰۱ هیچ تروریستی موفق به ربودن هواپیما نشده است. مشکل است به دلایل این کم شدن در کشورهای سطح چهار دست یافت. در آمریکا ۳۱۷۲ نفر در ۲۰ سال اخیر توسط تروریست‌ها کشته شده‌اند. (این رقم شامل ۱۱ سپتامبر هم می‌شود). بطور متوسط ۱۵۹ نفر در سال. در همان دوره ۱،۴ میلیون آمریکایی بر اثر مشروبات الکلی مرده‌اند. ۶۹۰۰۰ در سال. این مقایسه عادلانه نیست، اما بهر حال آن‌ها هم قربانی الکل شده‌اند. یا شاید بهتر است بگوئیم آن‌هایی که الکل مصرف کرده‌اند قربانی تصادفات ماشین شده‌اند. بر اساس یک شمارش احتیاط‌آمیز رقم ۷۵۰۰ نفر در سال برای آمریکا. در آمریکا خطر این که کسی را که شما دوست دارید توسط یک مست کشته شود بیشتر از کشته شدن توسط تروریست‌هاست.

به دنبال شکار آمار تروریسم

در این کتاب همه روندها به سال ۲۰۱۶ ختم می‌شود چون که در مرکز آمار مربوط به تروریسم تا این سال محاسبه شده است. محققان کوشش بسیار می‌کنند که گزارش‌های مربوط به تروریسم را جمع‌آوری کنند، تا بتوانند رقم واقعی را به‌دست بیاورند و اطلاعات غیرواقعی را نادیده بگیرند. و این زمان لازم دارد. روش علمی است. اما من فکر می‌کنم عجیب است. در تشابه با ابولا و انتشار گاز کربن که بعداً از آن صحبت خواهیم کرد، وقتی با یک مورد مهم و نگران‌کننده روبرو هستیم، نیاز به آخرین آمار داریم. تا یک آمار کاملاً دقیق؟ و گر نه چگونه می‌توانیم بدانیم ترور کم یا زیاد می‌شود.

ویکی‌پدیا فهرست بالا بلندی از قربانیان ترور در همه جای دنیا دارد. افراد داوطلب این اطلاعات را به سرعت، چند دقیقه بعد از پخش خبر، تازه می‌کنند. من ویکی‌پدیا را دوست دارم. اگر می‌شد به این لیست‌ها اعتماد کرد، لازم نبود اینهمه منتظر دیدن نتیجه روندها باشیم. برای امتحان من ویکی‌پدیای انگلیسی را در مورد آمار تروریسم با مرکز آمار سال ۲۰۱۵ مقایسه کردم. اگر شماره‌ها به هم نزدیک بود می‌توانستم به آمار سال ۲۰۱۶ و ۲۰۱۷ هم اعتماد کنم. اما نشان داد که ویکی‌پدیا یک دید وارونه نسبت به مسائل دارد. بطور سیستماتیک یک دید غربی دارد. من بسیار متأسف شدم. تقریباً ۷۸ درصد قابل تأسف. بخش زیادی از مرگ بر اثر ترور در ویکی‌پدیا نبود. اما تقریباً همه کشته‌های "غرب" در آنجا وجود داشت و از بقیه دنیا تنها ۲۵ بود.

هرچقدر هم که ویکی‌پدیا را دوست داشته باشیم، باز احتیاج به محققان جدی برای به دست آوردن آمار درست داریم. اما برای این که تحقیقات سرعت بیشتری داشته باشد نیاز به افراد و امکانات بیشتری هست.

رسانه‌ها اما به مرگ دراماتیک بر اثر ترور در کشورهای سطح چهار توجه بسیار بیشتری از مرگ بر اثر الکل دارند. و بسیار کمتر به کنترل فرودگاه‌ها که خطر را کم می‌کند. یک هفته بعد از ۱۱ سپتامبر، بر اساس آمار گالوپ، ۵۱٪ از آمریکایی‌ها نگران بودند که یکی از اعضای فامیلشان قربانی ترور شود. ۱۴ سال بعد باز ۵۱٪ بود. مردم امروز به همان اندازه یک هفته بعد از فروریزی برج‌ها ترس دارند.

ترس ضد خطر: ترس از خطر واقعی

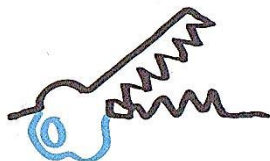
داشتن ترس می‌تواند مفید باشد، اگر در مورد چیزهای واقعی باشد. پیشداوری ترس برای فهم دنیا، ما را به کجراه می‌برد. این باعث می‌شود که ما به چیزهایی غیر از آنچه که به واقع خطر است توجه کنیم.

این فصل در باره حوادث وحشتناک مانند فاجعه‌های طبیعی (۰٫۱٪) سقوط هواپیما (۰٫۰۰۱٪) کشتار (۰٫۷٪) نشت رادیوآکتیو (صفر) و تروریسم (۰٫۰۵٪) بود. این‌ها موجب ۱٪ از مرگ و میر در دنیا است. اما بیشترین توجه را در رسانه‌ها به خود اختصاص می‌دهد. ما باید این مرگ‌ها را هم کم کنیم، اما بحث بر سر پیشداوری ترس است که بر آن متمرکز می‌شود. برای این که بدانیم

در مورد چه چیزهایی باید بترسیم و خودمان و بستگانمان را از آن دور کنیم باید این دید را کنار بگذاریم و ببینیم چه چیزی واقعا خطرناک است.

"ترسناک" و "خطرناک" این دو از هم جداست. یک چیز ترسناک مربوط به تصور ما از خطر است. یک چیز خطرناک واقعا خطرناک است. توجه زیاد به چیزهایی ترسناک انرژی می‌گیرد و به مسیر غلط هدایت می‌کند. این باعث می‌شود همه به زلزله، سقوط هواپیما، مواد شیمیائی ناپیدا توجه کنند در حالی که میلیون‌ها انسان از اسهال می‌میرند و کف دریاها تبدیل به بیابان زیر آب می‌شود. من می‌خواهم ترس من بیشتر بر خطرات بزرگ امروزی متمرکز شود تا خطراتی که قبلا در تمام طول تکامل وجود داشته است.

جمع‌بندی پیشداوری ترس



واقعیت مسلم اینست... فهمیدن این که چیزهای ترسناک توجه ما را به خود مشغول می‌کند و به یاد بیاوریم که این الزاما خطرناکترین نیست. ترس طبیعی ما از خشونت، زندان و آلودگی باعث می‌شود که خود به خود این خطرات را بزرگ جلوه بدهیم.

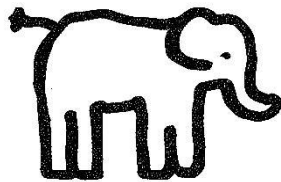
برای غلبه بر پیشداوری ترس باید خطر را مورد قضاوت قرار دهیم.

- این دنیای وحشتناک: ترس از واقعیت. وقتی که در رسانه‌ها می‌بینی و می‌شنوی، دنیا بیشتر از آنچه که هست وحشتناک نشان داده می‌شود.

- خطر کردن مساویست با خطر ضرب در گسترش. این که چقدر خطر برای تو وجود دارد، بستگی به این ندارد که چقدر تو را می‌ترساند، بلکه ترکیبی از دو چیز است. چه اندازه خطرناک است؟ و چقدر تو آن را بزرگ جلوه می‌دهی.

- آرام باش قبل از آن که ادامه بدهی. وقتی تو ترسیده‌ای دنیا را به شکل دیگری می‌بینی. وقتی تصمیم بگیر که دستپاچگی رفع شده است

پیشداوری کمیت



مرگ‌هایی که من نمی‌بینم

در اوایل ۱۹۸۰ زمانی که من پزشک جوانی بودم و در بیمارستانی در موزامبیک کار می‌کردم، مجبور بودم با ریاضیات سخت سر و کله بزنم. سخت بود به خاطر آن چیزی که می‌بایست حساب می‌کردم. من می‌بایست تعداد کودکان مرده را می‌شمردم و تلفات این بیمارستان در ناکالا را با تلفات کودکانی که در همان منطقه در خانه می‌مردند مقایسه می‌کردم.

موزامبیک در آن زمان فقیرترین کشور دنیا بود. سال اول من تنها پزشک ناکالا بودم. یک پزشک برای ۳۰۰ هزار نفر. سال دوم

یک پزشک دیگر هم اضافه شد. در سوئد این تعداد از جمعیت صد پزشک داشت.

ما در سال هزار بچه خیلی مریض را در آن بیمارستان کوچک پذیرا می‌شدیم. سه نفر در روز. هیچگاه فراموش نمی‌کنم چگونه تلاش می‌کردم که زندگی آن‌ها را نجات دهم. همه مبتلا به مرض‌های کشنده‌ای مثل اسهال، سینه درد و مالاریا بودند که اغلب با کم‌خونی و کم‌غذائی همراه می‌شد. با همه کوششی که می‌کردیم باز یکی از هر بیست بچه می‌مرد. یک مورد در هفته. البته می‌شد همه را نجات داد اگر امکان و پرستار بیشتری داشتیم. کمک‌های پزشکی جزئی بود. در دادن آب، آب نمک، و آمپول زدن به ماهیچه خلاصه می‌شد. ما نمی‌توانستیم سرم وصل کنیم چون پرستارها مراقبت از آن را هنوز یاد نگرفته بودند. و اگر ما دکترها این کار را می‌کردیم وقت زیادی می‌گرفت. ما بندرت گاز اکسیژن داشتیم و امکان انتقال خون بسیار محدود بود. این کمک پزشکی در سطح فقر شدید بود.

یکی از دوستان در یک روز تعطیل به دیدن ما آمد. او پزشک کودکان بود و در بیمارستان بهتری در شهری که ۳۰ کیلومتر با ما فاصله داشت، کار می‌کرد. شنبه بعد از ظهر برای یک مورد اضطراری به بیمارستان رفتیم. او هم با من آمد. وقتی رسیدیم با یک مادر وحشتزده روبرو شدیم. بچه نوزادی در بغل داشت که بر اثر

اسهال چنان ضعیف شده بود که نمی‌توانست پستان بمکد. من بچه را گرفتم. یک شلنگ مخصوص غذا دادن در دهانش گذاشتم و گفتم باید سریع مایع به بدنش برسد. دوست پزشکم دستم را گرفت و به راهرو برد. مرا به خاطر رفتارم با بچه‌ها سرزنش کرد و گفت باید سرم وصل می‌کردم. من از این که او شرایط را درک نکرده بود، عصبانی شدم.

توضیح دادم که در اینجا این روش استاندارد ماست. نیم ساعت طول می‌کشد که من یک سرم به این بچه وصل کنم و اگر یکی از پرستارهای اینجا این کار را انجام دهد، خطر بزرگی است. من هم حق دارم گاهی استراحت کنم و به خانواده‌ام برسم، وگرنه یک ماه بیشتر در اینجا دوام نمی‌آوریم.

دوست من نمی‌توانست این را بپذیرد. او تصمیم گرفت در بیمارستان بماند و یک ساعت تلاش کند که یک سوزن در رگ این بچه کوچک فرو کند.

وقتی که او بالاخره به خانه آمد، بحث ما از سر گرفته شد. او می‌گفت: تو باید هرچه در توان داری برای هرکسی که به بیمارستان مراجعه می‌کند، انجام دهی!

گفتم: نه! این اخلاقی نیست که من همه امکانات و وقتم را برای هر کسی به کار بگیرم. من می‌توانم تعداد بیشتری را نجات دهم اگر وضع بیرون از بیمارستان را بهتر کنم. من در مقابل تمام بچه‌های

این منطقه مسؤولیت دارم. چه آن‌هایی که نمی‌بینم و چه آن‌هایی که روبرویم هستند.

دوستم با من موافق نبود. همانند بیشتر دکترها و اکثریت مردم عامه. "وظیفه تو اینست که هر کاری می‌توانی برای مراجعین بیمارستان بکنی. این که در جای دیگری بچه‌های بیشتری را نجات دهی فقط یک نظریه تئوریک است." من خیلی خسته بودم. چانه زدن را تمام کردم و رفتم دراز بکشم. روز بعد با همسر "آگنتا" که مسئول بخش زایمان بود شروع به شمردن کردیم. ما می‌دانستیم که امسال ۹۴۶ کودک زیر پنج سال به بیمارستان مراجعه کرده‌اند و ۵۲ نفر آن‌ها (پنج درصد) مرده‌اند. ما لازم می‌دانستیم این رقم را با مجموع تعداد مرگ کودکان در منطقه مقایسه کنیم.

در آن زمان مرگ و میر کودکان در موزامبیک ۲۶ درصد بود. ناکالا هم مثل بقیه نقاط بود، پس می‌توانستیم این رقم را به کار ببریم. مرگ و میر بچه‌ها به این صورت محاسبه می‌شود: تعداد اطفال تلف شده تقسیم بر تعداد متولدین در همان سال.

ما تعداد بچه‌های متولد شده در یک سال را می‌دانستیم. در سرشماری اخیر تعداد نوزادان در منطقه معلوم شده بود. تقریباً سه هزار کودک در سال. جمعیت منطقه پنج برابر این تعداد بود، یعنی ۱۵ هزار نفر. اگر ۲۶ درصد مرگ را به این رقم تقسیم می‌کردیم ما مسؤول جلوگیری از مرگ ۳۹۰۰ کودک در سال بودیم که ۵۲

نفرشان در بیمارستان تلف می‌شدند. و این فقط ۱.۳ درصد از وظائف من بود. حالا من یک رقم در دست داشتم که با آن کار کنم. به اینصورت که: سازماندهی، حمایت و مواظبت از کومه‌های مردم منطقه به عمل بیاید تا مردم خودشان بتوانند خودشان از اسهال و سینه درد و مالاریا جلوگیری و مداوا کنند. این بهتر از اتلاف وقت برای وصل کردن سرم در بیمارستان بود.

من معتقد بودم این درست نیست که همه امکانات را در بیمارستان به کار ببندیم پیش از این که بخش بزرگی از جمعیت (۹۸.۷ درصد) که هیچگاه به بیمارستان نمی‌آیند و هیچ امکان ساده بهداشتی هم ندارند، مورد توجه قرار گیرند.

به این ترتیب ما شروع کردیم به آموزش دادن پرستار در دهات که بچه‌ها را مایه‌کوبی کنند و بچه‌های در حال مرگ را در درمانگاه‌های کوچک دهات درمان کنند، چون مادرانشان هیچ وسیله‌ای نداشتند که خود را به بیمارستان برسانند.

شاید روش ظالمانه‌ایست، می‌شد احساس کرد این غیرانسانی است که من وقتم را به جای این که به بچه‌هایی که روبرویم بودند، به بچه‌هایی بدهم که نمی‌دیدم.

من همواره به یاد می‌آورم آنچه را که "اینگرید روت" می‌گفت. او به عنوان پرستار میسیونر در کنگو و تانزانیا کار کرده بود و قبل از این که معلم من بشود به من گفت: در آن فقر عمیق تو نباید به

فکر کار ایده‌آل باشی. چون این امکانات می‌تواند در جای دیگری به کار آید.

توجه زیاد به آنچه که روبرویمان قرار دارد به معنای مصرف امکانات برای بخش کوچکی از کل مشکل است. و نجات زندگی‌های کمتر. این اصل در هر جایی که امکانات محدود باشد صدق می‌کند. زمانی که مسئله نجات زندگی در میان است، توضیح این امر برای آدم‌ها مشکل است. به نداشتن شفقت تعبیر می‌شود. اما وقتی امکانات بینهایت نیست -- که هیچوقت نخواهد بود -- بهتر آنست مغز را به کار بیندازیم و بیشترین بهره را از امکاناتی که داریم، ببریم.

این فصل پر است از آمار مرگ و میر بچه‌ها، چون چیزی که برای من از همه مهمتر است نجات بچه‌های دنیا از مرگ است. می‌دانم شمردن تعداد مرگ بچه‌ها به نظر ظالمانه است و به نداشتن احساس تعبیر می‌شود، به ویژه با احتساب کاربرد امکانات. اما بی‌رحمانه است وقتی که می‌توانیم تعداد بیشتری را نجات دهیم، این کار را نکنیم.

همانطور که خواستم به داستان بدون ارائه آمار توجه کنی، حالا می‌خواهم به آمار بدون داستان در وضع مشخص توجه کنی. دنیا را بدون ارائه ارقام نمی‌شود فهمید و البته فقط با ارقام هم نمی‌شود.

پیشداوری کمیت

اشتباه در اندازه‌گیری مناسب یا تشخیص غلط کمیت از خصوصیات همه ما انسان‌هاست. پیشداوری باعث اشتباه در اهمیت یک رقم می‌شود. این پیشداوری بود که در بیمارستان ناکالا به اهمیت دادن به یک "مورد" و "تشخیص غلط" انجامید. این دو تمایل دو جنبه مهم از پیشداوری در سنجش است.

رسانه‌ها هم به این پیشداوری بها می‌دهند. این وظیفه شغلی یک خبرنگار است که به هر اتفاق و هر سند یا آماری بیشتر از آنچه که هست، اهمیت بدهد و آن‌ها می‌دانند روی گرداندن از کسی که نیاز به کمک دارد، غیرانسانی است.

هر دو نقطه نظر یعنی بزرگ جلوه دادن و کم بها دادن کردن موجب کم اهمیت کردن قدم‌هایی است که برای پیشرفت دنیا برداشته می‌شود.

در سؤال‌هایی که از مردم نقاط مختلف دنیا کرده‌ایم، جواب داده‌اند که تنها ۲۰٪ درصد از نیازهای اساسی مردم دنیا برآورده شده است. در حالی که جواب درست ۸۰٪ است. تعداد کودکان مایه‌کوبی شده ۸۸٪، دسترسی به برق ۸۵٪ و شمار دخترانی که به مدرسه می‌روند ۹۰٪ است. تکیه کردن بر رنج‌های یک فرد توسط رسانه‌ها و سازمان‌های خیریه برداشت مردم را به کجراهه می‌برد و بطور خود به خودی باعث می‌شود که پیشرفت‌ها را نبینند.

ما همزمان و بطور سیستماتیک به جنبه‌های دیگر اهمیت بیش از اندازه می‌دهیم. مانند آمدن مهاجرین به کشورمان. و یا تعداد مخالفین همجنس‌گرایی. در هر دو مورد لاقل در آمریکا و اروپا برداشت بیشتر دراماتیک است تا واقعیت.

پیشداوری کمیت با توجه به شناخت محدود ما از یک وضعیت مشخص، داوری ما را هدایت می‌کند. امروز بخش عظیمی از آماری که وجود دارد که اجازه می‌دهد همان مقایسه‌ای را که من در ناکالا کردم، اما در مقیاسی وسیعتر، انجام بدهیم. نتیجه چنین خواهد بود: این پزشک‌ها و تعداد بیمارستان‌ها نیست که زندگی را در کشورهای سطح ۱ و ۲ نجات می‌دهد. شمردن دکترها و تخت‌ها آسان است و دولتمردان افتتاح ساختمان‌ها را دوست دارند، اما تقریباً بیشتر موارد زنده ماندن کودکان مربوط به پیشگیری‌هایی است که توسط پرستاران محلی، قابله‌ها و پدر و مادرهای آموزش دیده صورت می‌گیرد. آمار نشان می‌دهد که این پیشرفت بخاطر باسواد شدن مادران است. کودکان زنده می‌مانند چون در آب خفه نمی‌شوند، چون قابله‌های آموزش دیده به مادران در زمان حاملگی و وقت زاییدن کمک می‌کنند. پرستارها مایه‌کوبی می‌کنند. کودکان غذای کافی دارند، پدر و مادرها آن‌ها را گرم و تمیز نگاه می‌دارند و انسان‌های دور و برشان دست‌هایشان را می‌شویند و مادرها می‌توانند برچسپ روی داروها را بخوانند. بنابراین اگر می‌خواهی برای سلامتی

بیشتر در سطح ۲۰۱ پول خرج کنی، باید روی مدارس ابتدائی، آموزش پرستار و مایه کوبی سرمایه‌گزاری کنی. بگذار بیمارستان‌های بزرگ بمانند برای بعد.

چگونه می‌توان پیشداوری کمیت را کنترل کرد؟

برای این که توانایی تشخیص اندازه مناسب را از دست ندهی، دو وسیله سحرآمیز وجود دارد: مقایسه و تقسیم. چی گفتی؟ تو هر دو را بلدی؟ خوبست. فقط لازم است آنرا به کار ببری. این را به صورت عادت در بیاور. من چگونگی‌اش را نشانت می‌دهم.

مقایسه ارقام

برای این که تشخیص اشتباه در مورد کمیت‌ها نداشته باشی از ارقامی که تنهاست پرهیز کن. هیچگاه یک عدد را به حال خودش نگذار. باور نکن که یک عدد خودبخود پرمعنی است. اگر کسی فقط یک رقم به تو می‌دهد همیشه یکی دیگر هم بخواه. چیزی که با آن مقایسه‌اش کنی.

بخصوص در مورد ارقام بزرگ احتیاط کن. عجیب است، اما عددهای بزرگ بدون مقایسه همیشه بزرگ به نظر می‌آید. و فکر می‌کنی چطور یک عدد بزرگ می‌تواند بی اهمیت باشد؟

۴،۲ میلیون کودک مرده

سال پیش (۲۰۱۶) ۴،۲ میلیون نوزاد مرده‌اند.

این آخرین رقم سازمان یونسف در مورد مرگ کودکان در تمام دنیاست. ما اغلب عددهای احساس برانگیز مانند این را در اخبار، در بروشور گروه‌های آکتیویست یا سازمان‌های خیریه می‌بینیم. این‌ها عکس‌العمل به وجود می‌آورند.

چه کسی می‌تواند از مرگ ۴،۲ میلیون کودک متأسف نشود؟ این به شدت ترسناک است، و بدتر از آن وقتی که می‌دانیم آن‌ها از امراضی مرده‌اند که می‌شد پیشگیری کرد. و چطور کسی می‌تواند بگوید ۴،۲ میلیون چیزی غیر از یک عدد بزرگ نیست. شاید تو فکر کنی هیچکس آنقدر احمق نیست. اما تو اشتباه می‌کنی! دقیقا به همین دلیل من این را انتخاب کرده‌ام. برای این که این خیلی بزرگ نیست. بلکه خیلی پایین است.

اگر ما فکر کنیم که هر کدام از این مرگ‌ها برای پدر و مادرهایی که آرزو داشتند لبخند بچه‌شان را ببینند و بازی کردنش را تماشا کنند چه اندازه غم‌انگیز است. و حالا باید او را خاک کنند. این عدد باعث گریه طولانی ما خواهد شد. اما این اشک‌ها چه کمکی می‌کند؟ بگذار بجای آن به رنج‌های انسان در کل بیاندیشیم.

۴،۲ میلیون عدد سال ۲۰۱۶ است. سال قبل از آن ۴،۴ میلیون بود و یکسال پیشتر ۴،۵ میلیون و در ۱۹۵۰، ۱۴،۴ میلیون. یعنی ده

میلیون بیشتر از امروز. حالا ناگهان این عدد بسیار بزرگ، کوچک به نظر می‌آید.

من طبیعتاً اولین کسی هستم که آرزو می‌کردم رقم کوچکتر بود و سریعتر پایین می‌آمد. اما برای این که بدانیم چگونه کار کنیم و امکانات فراهم کنیم، برای فهمیدن این که چه کاری عملی است و چه چیز عملی نیست. هیچ چیز بهتر از حساب کردن نیست. کاملاً آشکار است که باید بیشتر و بیشتر از مرگ جلوگیری شود، چیزی که هیچوقت نمی‌توانیم انجام بدهیم اگر اعداد را مقایسه نکنیم.

یک جنگ بزرگ

جنگ ویتنام برای نسل من بمثابة سوریه امروز بود. دو روز قبل از کریسمس ۱۹۷۲ هفت بمب تعداد ۲۷۰ مراجعه کننده و پرستار را در بیمارستان "باچ مای" در هانوی کشت. من در "اوپسالا" دانشجوی پزشکی بودم. آگنتا و من جمع کردن کمک‌های پزشکی و پتوهای زردرنگ را سازماندهی کردیم. آن‌ها را بسته‌بندی کردیم و به باچ مای فرستادیم.

۱۵ سال بعد من در ویتنام بودم که کمک‌های دولتی سوئد را در آنجا ارزیابی کنم. موقع ناهار با یک پزشک همکار بنام نیم (Neim) در حاین خوردن برنج، از او در باره زندگیش سؤال کردم. او تعریف کرد که پیش از این در بیمارستان باچ مای کار می‌کرده و در زمان

بمباران در آنجا حضور داشته است و کمک‌هایی را که از همه جای دنیا می‌رسیده را سرپرستی می‌کرده است. من پرسیدم آیا پتوهای زرد رنگ را دیده است؟ و تعجب کردم وقتی که حتی طرح‌های روی پتوها را بخاطر داشت. احساس کردم ما همیشه همدیگر را می‌شناخته‌ایم.

آخر هفته از نیم خواستم که ستون یادبود "جنگ ویتنام" را به من نشان دهد. او گفت: منظور یادبود جنگ "علیه آمریکا"ست؟ من می‌بایست می‌فهمیدم که او آنرا جنگ ویتنام نمی‌نامد. نیم مرا به پارک مرکز شهر برد و آنجا یک سنگ یک متری که لوحه‌ای مسی روی آن بود نشانم داد. فکر کردم یک شوخی است. اعتراض‌ها علیه جنگ ویتنام مشغولیت یک نسل از فعالین سیاسی "غرب" بود. مرا وادار کرد که پتو و دارو جمع کنم. بیشتر از یک میلیون ویتنامی و ۵۸ هزار آمریکایی کشته شدند. این شهر تراژدی به این بزرگی را به این شکل یاد می‌کند. نیم وقتی یاس مرا دید به سوی یادبود بزرگتری راهنمائی کرد. یک ستون مرمری چهار متری به یاد استقلال از فرانسه. باز هم من قانع نشده بودم.

پرسیدم من می‌خواهم یک ستون واقعی یادبود ببینم. مسافت دیگری رفتیم و سرانجام او از پنجره ماشین به نقطه‌ای اشاره کرد. از ورای شاخ و برگ درختان، گنبد طلائی و مناره یک معبد را دیدم.

گفت: در آنجا ما قهرمانان جنگ را پاس می‌داریم. زیبا نیست؟ این یادبود جنگ علیه چین است.

جنگ با چین دو هزار سال طول کشید. اشغال ویتنام توسط فرانسه دویست سال بود. جنگ مقاومت علیه آمریکا فقط ۲۰ سال بود. اندازه یادبودها در تناسب با سال‌ها بود. فقط با مقایسه آن‌ها می‌شد فهمید که "جنگ ویتنام" به نسبت دیگر جنگ‌ها در تاریخ ویتنام اهمیت چندانی ندارد.

خرس و تبرها

"ماری لارسون" ۳۸ ساله، سوئدی در ۱۷ اکتبر ۲۰۰۶ با چند ضربه تبر به سرش کشته شد. دوست پسر قبلی‌اش در خانه ماری کمین کرده بود تا او بیاید. این مرگ وحشیانه و تراژیک مادر سه بچه، در روزنامه‌های رسمی انعکاس پیدا نکرد. تنها در روزنامه محلی خبر کوتاهی نوشته شد.

همان روز پدر سه بچه که او هم در شمال سوئد زندگی می‌کرد توسط یک خرس کشته شد. اسمش یوهان وسترلوند بود و اولین کسی بود که بعد از سال ۱۹۰۲ توسط خرس در سوئد کشته می‌شد. این اتفاق هم خشن و تراژیک بود. واقعه‌ای که تیتراول تمام روزنامه‌های سوئد را بخود اختصاص داد.

کشته شدن به دست خرس در سوئد اتفاقی است که صد سال یک بار رخ می‌دهد، اما کشته شدن یک زن به دست معشوقش هر سی روز یک بار. هزار و سیصد بار بیشتر از کشته شدن به وسیله خرس. اما این هزار و سیصد بار معمولی‌تر از آن دیگری است. علیرغم آنچه رسانه‌ها به ما می‌گویند هر دو تراژیک و ترسناک است. علیرغم آنچه رسانه‌ها می‌خواهند به ما القا کنند، اگر می‌خواهیم از زندگی محافظت کنیم باید بیشتر به روابط نزدیک توجه کنیم تا به خرس‌ها. وقتی اعداد را با هم مقایسه کنیم این حرف به نظر درست می‌آید.

سل در مقابل آنفلوآنزای خوکی

تنها در مورد خرس‌ها و تبرها نیست که رسانه‌ها تناسب کمیت را رعایت نمی‌کنند.

در ۱۹۱۸ مرض اسپانیایی [یک نوع آنفلوآنزا.م] ۲،۷ میلیون از جمعیت دنیا را کشت. خطر انتشار یک آنفلوآنزا که واکسنی برضد آن نداریم تهدیدی است که باید بسیار جدی گرفته شود. در ماه‌های اول سال ۲۰۰۹ نزدیک به هزار نفر بر اثر آنفلوآنزای خوکی مردند. دو هفته برنامه‌های خبری پر از این گزارش‌ها بود. اما برخلاف مرض ابولا این یکی دو برابر نمی‌شد. این نمونه را برای آن ذکر کردم که بگویم این چنان خطرناک نبود که هشدارها نشان می‌داد.

اما خبرنگاران همچنان تا چند هفته بر آتش آن می‌دمیدند. سرانجام من از این هیستری خسته شدم و تصمیم گرفتم تعداد گزارش‌ها را نسبت به تعداد تلفات بسنجم. در مدت دو هفته ۳۱ نفر بر اثر آنفلوآنزای خوک‌مرده بودند و یک جستجو در گوگل ۲۵۳۴۴۲ مطلب در مورد آن را نشان می‌داد. یعنی ۸۱۷۶ نوشته به ازای هر مرگ. در همان دو هفته من حساب کردم ۶۳۰۶۶ نفر از مرض سل مرده‌اند. تقریباً در همه کشورهای سطح ۱ و ۲. علیرغم این که این مرض قابل علاج است، اما در آنجا هنوز قربانی می‌گیرد. سل مسری است و می‌تواند مقاوم شود و کسانی در کشورهای سطح چهار هم مبتلا شوند. گزارش در مورد سل ۱، ۰ نوشته به ازای هر فرد بود. یک مرگ در اثر آنفلوآنزای خوک ۸۲ هزار بار بیشتر از مرگ تراژیک در اثر سل توجه جلب توجه کرده بود.

قانون ۸۰/۲۰

از دست دادن دید در مورد کمیت‌ها بسیار آسان است. خوشبختانه راه حل‌های بسیار ساده‌ای وجود دارد. هر وقت می‌خواهم مجموعه‌ای از اعداد را مقایسه کنم و تعیین کنم کدام از همه مهمتر است، یک روش ساده به کار می‌برم: با بزرگترین عدد شروع می‌کنم.

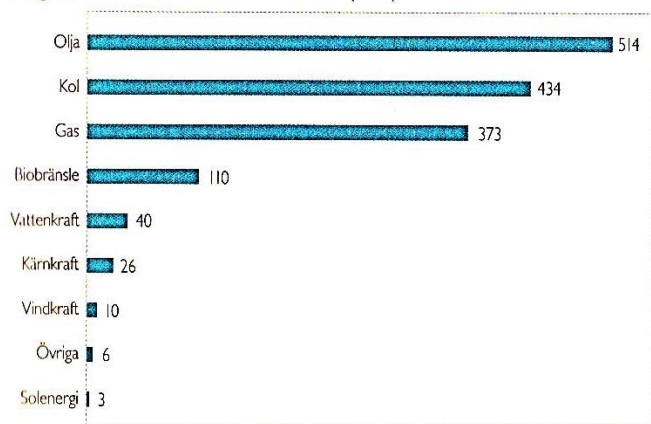
این قانون ۸۰/۲۰ است. ما تمایل داریم فکر کنیم که همه اعداد یک فهرست به یک اندازه مهم است. اما بطور معمول چند عدد از بقیه مهمترست. بدون در نظر گرفتن این که درباره دلایل مرگ و میر است یا قسمت‌هایی از یک بودجه. قبل از آن که به جواب برسیم از خودم می‌پرسم آن ۸۰ درصد کجاست؟ چرا اینقدر بزرگ است؟ چه نتایجی دارد؟

برای نمونه نسبت زیر در مورد منابع انرژی، به ترتیب الفبا: آفتاب، مواد آلی، انرژی اتمی، باد، گرمای زمین، ذغال، گاز طبیعی، نفت، اگر به این صورت ردیف کنیم همه به اندازه هم مهم است. اما اگر آن‌ها را برحسب مقدار انرژی مصرفی انسان جدا کنیم سه تای آن‌ها روی بقیه سایه می‌اندازد.

منابع انرژی دنیا ۲۰۱۶

VÄRLDENS ENERGIKÄLLOR 2016

Energikonsumtion i världen i 100 terawattimmar (TWh).



Källa: Smil 2016

برای داشتن یک تصویر عمومی، من از روش ۸۰/۲۰ استفاده می‌کنم که نشان می‌دهد نفت، ذغال و گاز طبیعی بیشتر از ۸۰ درصد (تقریباً ۸۷ درصد) از انرژی ما را تامین می‌کند. اول بار که من این روش را پیدا کردم هنگام شروع کارم در سیداً* بود. در همه بودجه‌ها نوشته شده ۲۰ درصد از کل بخش‌ها، ۸۰ درصد از کل بودجه را به خود اختصاص داده است. اگر بخش‌ها را بفهمیم مقدار زیادی پول پس‌انداز می‌شود. من فهمیدم که با نصف بودجه‌ای که برای یک درمانگاه کوچک در ویتنام اختصاص داده شده دو هزار چاقوی جراحی بدردنخور خریداری شده و کشف کردم که (۴ میلیون لیتر) شیر خشک برای اردوگاهی در الجزیره فرستاده می‌شود. من از فرستادن بیست هزار بیضه بند برای یک درمانگاه در نیکاراگوئه جلوگیری کردم. با ارزیابی کردن بخش‌های بزرگ که ۸۰ از بودجه را به خود اختصاص داده بود و با بررسی بیشتر معلوم شد که ارقام ارائه شده اغلب بیشتر از معمول است. در تمام این موارد یک اشتباه کوچک در اندازه‌گیری درصدها بود که باعث این خطاها شده بود. قانون ۸۰/۲۰ ساده‌تر از آن است که به نظر می‌آید. فقط باید آن را تطبیق کرد. یک مثال دیگر در زیر می‌آید.

* SIDA مرکز کمک‌های بشردوستانه سوئد به پروژه‌های اقتصادی و اجتماعی کشورهای فقیر. یک درصد از درآمد ناخالص سوئد صرف این کار می‌شود. م

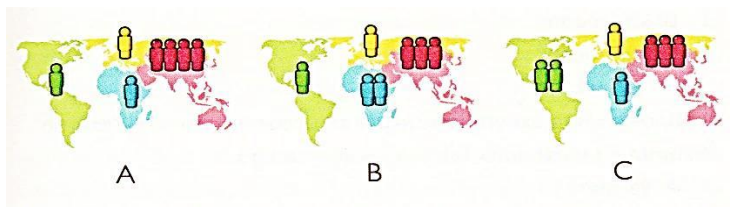
شماره رمز دنیا

اگر ما بدانیم که بیشترین تعداد جمعیت دنیا در کجا زندگی می‌کنند و در آینده در کجا خواهند بود دنیا را بهتر می‌فهمیم و تصمیمات بهتری می‌گیریم. بازار دنیا در کجاست؟ کاربران اینترنت در کجا هستند؟ توریست‌ها در آینده به کجا سفر خواهند کرد؟ کشتی‌های باربری چه مسیری در پیش خواهند گرفت؟

۸. امروز تقریباً ۷ میلیارد انسان در کره زمین زندگی می‌کند. کدام

تصویر تقسیم‌بندی درست را نشان می‌دهد؟

(هر مهره نشانه یک میلیارد است)



این سؤالی است که اکثر افراد بهترین جواب را داده‌اند. تقریباً مانند شامپانزه‌ها. خوب است. برای این که بطور تصادفی نقشه درست را انتخاب کرده‌اند. این یک معرفی خوب برای گروه است. همه چیز بستگی به این دارد که داده‌ها را با چه چیز دیگر مقایسه می‌کنیم.

۷۰٪ از آن‌هایی که ما مورد سؤال قرار دادیم نقشه غلط را

انتخاب کرده‌اند، یک میلیارد انسان در قاره‌ی اشتباه. ۷۰٪ نمی‌دانند

که بیشترین تعداد جمعیت در آسیا زندگی می‌کنند. اگر تو واقعا نگران تخریب محیط زیست هستی، یا بازار جهانی، تو نمی‌توانی یک میلیارد انسان را حساب نکنی.

نقشه درست (A) است.. شماره رمز دنیا ۱-۱-۱-۴ است. به اینصورت نقشه را حفظ می‌کنی. از راست به چپ تعداد میلیاردها شماره رمز است. قاره آمریکا ۱، اروپا ۱، آفریقا ۱ و آسیا ۴. (من شماره‌ها را سر راست کرده‌ام که در یاد بماند.) اما مثل همه شماره رمزها این شماره هم عوض خواهد شد.

متخصصان سازمان ملل در این قرن منتظر ازدیاد جمعیت در آمریکا و اروپا نیستند، اما انتظار دارند جمعیت ۳ میلیارد در آفریقا و یک میلیارد در آسیا بیشتر شود. به همین دلیل سال ۲۱۰۰ شماره رمز دنیا ۱-۱-۴-۵ خواهد بود. ۸۰٪ از جمعیت دنیا در آسیا و آفریقا خواهند بود.

اگر پیش‌بینی سازمان ملل درباره جمعیت درست باشد و درآمد آفریقا و آسیا به همان شیوه‌ی امروز در حال رشد باشد، مرکز ثقل تجارت دنیا از اقیانوس اطلس به اقیانوس هند منتقل خواهد شد. آدم‌هایی که امروزه در کشورهای ثروتمند در اطراف اقیانوس اطلس زندگی می‌کنند و ۱۱٪ از جمعیت دنیا را تشکیل می‌دهند، ۶۰٪ درآمد بازار مصرف را به خود اختصاص داده‌اند. اگر درآمدها در دنیا همچنان بالا برود، این سهم کشورهای ثروتمند در سال ۲۰۲۷ به ۵۰٪

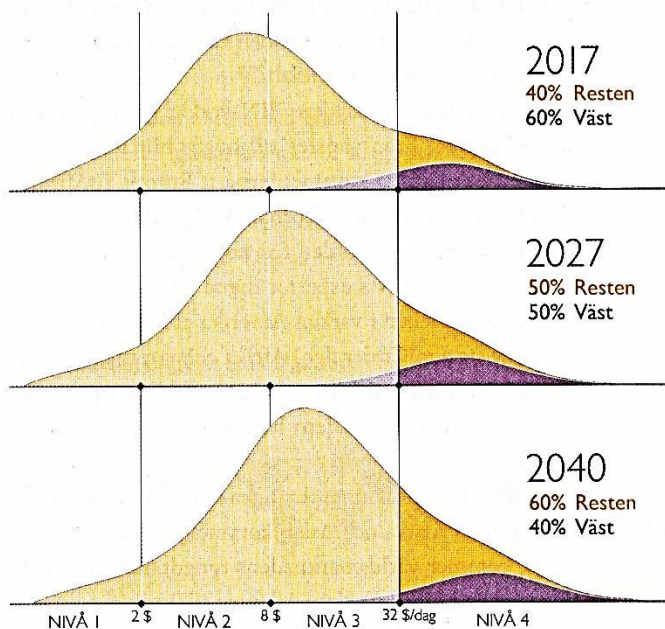
خواهد رسید و در ۲۰۴۰ شصت درصد از کشورهای سطح چهار در بیرون از غرب خواهند بود. آری من فکر می‌کنم رهبری اقتصاد جهانی در مدت کوتاهی از دست غرب خارج خواهد شد.

به زودی کشورهای سطح ۴ خارج از "غرب" خواهند بود.

SNART KOMMER DE FLESTA PÅ NIVÅ 4

ATT LEVA UTANFÖR VÄSTVÄRLDEN

Världens befolkning indelad i Väst och Resten, fördelade på inkomstgrupper:



\$/dag, justerad för prisskillnader och inflation.

Källa: Caspinder[8] baserad på PovallNet, IMF[1] & van Zandvoort[1]

آدم‌ها در آمریکا و اروپا باید بفهمند که اکثریت جمعیت دنیا در آسیاست و از نظر اقتصادی ما ۲۰ خواهیم بود نه ۸۰. اما بیشتر ما نمی‌توانیم این ارقام را در مغز نوستالژیکمان بگنجانیم. فقط این نیست که از ستون یادبود جنگ ویتنام تعجب کنیم، ما ارزیابی غلط از نقشمان در آینده بازار جهانی داریم. و کسانی از ما فراموش می‌کنند که در مقابل آن‌هایی که قراردادهای اقتصادی آینده را می‌نویسند با ادب باشند.

ارقام را تقسیم کن

بهترین راه برای معنا کردن یک رقم اغلب اینست که آن را بر عدد کل تقسیم کنیم. در شغل من عدد کل اغلب جمعیت دنیاست. وقتی ما یک کمیت (مثلا تعداد بچه‌های هنگ کنگ) را به کمیت دیگری (مثلا تعداد مدارس در هنگ کنگ) تقسیم کنیم، یک حاصل به دست می‌آید. (متوسط بچه‌های یک مدرسه در هنگ کنگ) پیدا کردن کمیت‌ها آسان است، چون کافیت آنرا بشماریم، اما حاصل تقسیم با سهم آن از کل است که معنا می‌دهد.

حاصل یک تقسیم

می‌خواهم به رقم ۴،۲ میلیون مرگ نوزادان برگردم. قبلا ۴،۲ را با ۱۴،۴ میلیون مقایسه کردیم. فرض کن که حالا بچه‌های کمتری

به دنیا می‌آیند پس تعداد کمتری می‌میرند. وقتی می‌بینیم یک شماره کم می‌شود همیشه بستگی به شماره دیگری در "پس زمینه" دارد که آن هم کم می‌شود. برای کنترل لازم است تعداد مرگ نوزادان را به تعداد متولدین تقسیم کنیم. ۹۷ میلیون کودک در سال ۱۹۵۰ به دنیا آمده‌اند. در حالی که ۱۴،۴ میلیون مرده‌اند. برای به دست آوردن نسبت مرگ و میر ۱۴،۴ را به ۹۷ تقسیم می‌کنیم که می‌شود ۱۵. پس در سال ۱۹۵۰ از هر صد کودک زیر یک سال ۱۵ نفر مرده‌اند.

حال همین محاسبه را برای سال ۲۰۱۶ انجام دهیم. ۱۴۱ میلیون کودک به دنیا آمده‌اند، در حالی که ۴،۲ میلیون مرده‌اند. حاصل تقسیم ۳ است. امروزه از هر صد کودک ۳ کودک قبل از یک سالگی می‌میرند. عالی است: مرگ و میر کودکان از ۱۵ به ۳ درصد رسیده است.

برخی شرم می‌کنند از این که چنین محاسبه‌ای برای زندگی انسان‌ها انجام دهند. من شرم می‌کنم اگر این کار را نکنم. یک عدد به تنهایی مرا نگران می‌کند که مبادا آن را اشتباه ارزیابی کنم. اما وقتی محاسبه بالا را انجام می‌دهم مرا امیدوار می‌کند.

به ازاء نفر

پیش‌بینی‌ها نشان می‌دهد که اگر چین و هند همچنان در حال رشد باشند و گاز کربنیک پخش کنند، خطر جدی برای محیط

زیست به وجود خواهد آمد. در حال حاضر چین از امریکا گاز کربنیک بیشتری تولید می‌کند و هند بیشتر از آلمان. این نظر کوتوله توسط وزیر محیط زیست یک کشور ثروتمند در کنفرانس سال ۲۰۰۷ داووس در باره محیط زیست مطرح شد. او با لحن حق به جانبی این آمار به قول خودش واقعی را پیش کشید. اگر او در میان گروه نمایندگان چین و هند نشسته بود، می‌دانست که واقعی نیست. متخصص چینی عصبانی به نظر می‌آمد، اما همچنان به جلو خیره شده بود. متخصص هندی نتوانست آرام بنشیند او دست بلند کرد و منتظر نوبت نماند.

بلند شد. وقتی او در چشم یک به یک افراد سخنگویان پانل نگاه کرد لحظه‌ای سکوت شد. عمامه سرمه‌ای و لباس خاکستریش نشان می‌داد که از متخصصان بلند پایه هندی با چندین سال سابقه کار در بانک جهانی است. او با حرکت دست ژست مخصوصی گرفت و بلند و شکایت آمیز رو به نمایندگان کشورهای ثروتمند گفت: "شما بودید، شما کشورهای ثروتمند که ما را در این وضع ناهنجار قرار دادید. شما باعث تغییر محیط زیست شدید." بعد حالتش را عوض کرد و دست‌ها را به حالت احترام هندی جلوش گرفت، خم شد و با لحن دوستانه‌ای گفت: ولی ما شما را می‌بخشیم، چون نمی‌دانستید چه می‌کنید. ما کسی را به خاطر کاری که نمی‌دانسته بد است شماتت نمی‌کنیم." و انگشت اشاره‌اش را به طرف آن‌ها گرفت و

آخرین جمله‌اش را با لحن رئیس دادگاهی که حکم را می‌خواند و در حالی که روی هر کلمه تکیه می‌کرد گفت: "از حالا به بعد، از امروز، ما تولید گاز کربن را به ازای نفقات محاسبه می‌کنیم."

من کاملاً با او موافق بودم. از مدت‌ها پیش من مخالف حساب کردن تولید گاز کربن برحسب کشور بودم و این که همه تغییرات جوی را به حساب چین و هند بگذاریم. مثل اینست که بگوئیم چاقی در چین بدتر از آمریکاست چون وزن همه آن‌ها با هم از وزن آمریکائی‌ها بیشتر است. بحث در باره تولید گاز کربن بر حسب کشور بی‌معنی است. چون تعداد جمعیت این کشورها متفاوت است. با این منطق باید نروژ ۵ میلیونی هرچقدر که بخواهد، گاز کربن به هوا بفرستد.

در چنین وضعیتی باید مقدار کربن تولید شده را به جمعیت تقسیم کرد تا یک اندازه معنی‌دار و قابل قیاس به‌دست بیاید. بدون در نظر گرفتن این که چه چیزی را اندازه می‌گیریم. تولید ناخالص ملی یا ایدز ، فروش تلفن یا تولید گاز کربن همیشه محاسبه بر حسب نفر معنی خواهد داد.

آن بیرون خطرناک است

راحت‌ترین و امن‌ترین زندگی در طول تاریخ، امروزه در کشورهای سطح چهار وجود دارد. خطرات غیرقابل پیشگیری از بین رفته است. با این همه بسیاریند کسانی که دائم نگرانند.

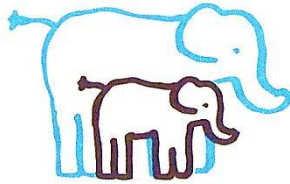
آن‌ها نگران خطراتی هستند که "آن بیرون" در دنیا وجود دارد. مانند فاجعه‌های طبیعی با تلفات زیاد، امراض مسری، سقوط هواپیما. و همه آنچه که آن بیرون در افق روی می‌دهد. کمی عجیب است مگر نه؟ این چیزهای ترسناک هیچوقت اینجا در خانه روی نمی‌دهد. در آن جای راحتی که تو زندگی می‌کنی. "آن بیرون" هر روز اتفاق می‌افتد. اما یادت باشد آن بیرون حاصل جمع میلیون‌ها مکان است. "اینجا در خانه" فقط یک مکان است.

کاملاً مشخص است که چیزهای بد در بیرون رخ می‌دهد چون "آن بیرون" بزرگتر از اینجا است. اگر همه جای آن بیرون مثل اینجا راحت و امن بود، باز می‌توانست صدها اتفاق وحشتناک بیفتد. اگر می‌توانستی جداگانه به هر کدام از مکان‌ها نگاه کنی، می‌دانستی که زندگی چه اندازه امن و راحت است. تو بیننده تلویزیونت هستی که هر اتفاق بدی را نشان می‌دهد. روزهای دیگر نمی‌بینی که از آن‌ها حرفی بزنند.

مقایسه کن و تقسیم کن

وقتی من فقط یک عدد را در تلویزیون می‌بینم، زنگ خطر به صدا در می‌آید. این عدد را با چه چیزی می‌توان مقایسه کرد؟ این رقم در سال پیش چگونه بوده است؟ یا ده سال پیش؟ در یک کشور دیگر قابل قیاس با این چه عددی وجود دارد؟ چه بخشی از یک عدد کلی است؟ بر حسب نفر چگونه خواهد بود؟ آن وقت حاصل تقسیم را با هم مقایسه می‌کنم. بعد تعیین می‌کنم که آیا عدد مهمی است یا نه.

جمع‌بندی پیشداوری کمیت



واقعیت مسلم اینست... که وقتی یک عدد که به نظر مهم می‌آید (بزرگ یا کوچک) می‌بینی خیز بردار که معنایش کنی. و به یاد داشته باش شاید اگر مقایسه کردی و به عدد مناسب دیگری تقسیم کردی آن اهمیت اولیه را نداشته باشد.

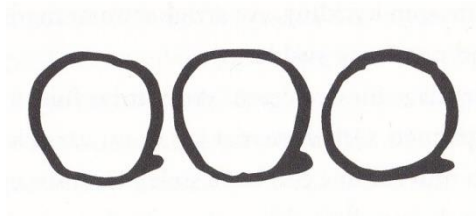
برای کنترل پیشداوری کمیت باید اندازه مناسب را پیدا کنی.

- مقایسه: عددهای بزرگ همیشه بزرگ به نظر می‌آید. عددهای تنها گول زننده است. باید به آن‌ها شک کرد. همیشه دنبال مقایسه بگرد. در بهترین حالت اول تقسیم کن و بعد قیاس کن.
- ۸۰/۲۰: فهرست بلندی پیش رو داری؟ اول عددهای بزرگ را جدا کن و آن‌ها را بررسی کن. به احتمال زیاد مهمتر از حاصل جمع آن بقیه است.

- تقسیم کن. کمیت و سهم می‌تواند معناهای کاملاً متفاوت داشته باشد. سهم پرمعناتر است، بویژه وقتی که گروه‌های با اندازه‌های متفاوت را مقایسه می‌کنی. برای مقایسه کشورها باید محاسبه را به ازای نفر به دست آورد.

فصل ۶

پیشداوری عمومیت دادن



چرا مجبور بودم در مورد دانماکی‌ها دروغ بگویم
و هوشمندی در ساختن یک خانه ناتمام

شام آماده است

آفتاب نارنجی به سرعت در دشت پشت درختان اقاچیا فرو رفت. منطقه "باندوندو" (Bandundu) در جنوب رود کنگو یکی از جاهایی است که هنوز فقر شدید در آن وجود دارد. پشت کوهی که جاده به آن ختم می‌شد یک روز راهپیمایی کردیم. من و همکارم "تورخیلد" تمام روز مشغول گفتگو با کپرنشینان در باره وضع غذایی آن‌ها بودیم و حالا آن‌ها جشنی برای ما به‌راه انداخته‌اند. تا به حال هیچکس پیاده این راه را طی نکرده که از آن‌ها در باره مشکلاتشان بپرسد. درست مانند روستائیان صد سال پیش سوئد، می‌خواهند بهترین غذای گوشتی را به مهمان بدهند. همه اهالی ده دور تورخیلد

و من جمع شده بودند. وقتی که غذا آورده شد دیدم روی دو برگ بزرگ سبز دو موش صحرائی پوست کنده و بریان شده قرار داشت. من فکر کردم بالا می‌آورم. بعد دیدم تورخیلد شروع به خوردن کرده است. ما هر دو بعد از یک روز کار خسته و گرسنه بودیم. نگاهم روی چهره کپرنشینان چرخید که به دقت به من نگاه می‌کردند. هیچ چاره‌ای نبود. پس خوردم. واقعا خیلی بد نبود. یک کمی طعم مرغ می‌داد. بخاطر رعایت ادب خودم را راضی نشان می‌دادم و غذا را قورت می‌دادم.

بعد نوبت دسر بود. یک ظرف پر از کرم بوته‌های گیاهان روغنی. درشت و دراز، درشت‌تر از انگشت دست من. توی روغن خودشان لمیده بودند. من شک کردم که خوب سرخ شده باشد، چون هنوز بعضی‌ها می‌جنبیدند. میزبانان افتخار می‌کردند ما را به یک چنین غذای لذیذی مهمان کرده‌اند.

به یاد داشته باش که من شمشیرخوار هستم، پس می‌بایست بتوانم هر چیزی را قورت بدهم و بطور معمول دلم به هم نمی‌خورد. حتی یک بار آش پشه خورده‌ام. اما نه، این یکی کار من نیست. کله کرم‌ها مثل نخود قهوه‌ای بود و بدنشان شفاف که می‌شد داخلش را دید. آن‌ها می‌گفتند باید از وسط گاز بزنم و مایع لزج را بمکم، من می‌دانستم اگر این کار را بکنم، موش را هم بالا می‌آورم. نمی‌خواستم کسی را ناراحت کنم. ناگهان فکری بخاطر من رسید. به آرامی و با

تأسف گفتم: خیلی متأسفم اما من نمی‌توانم کرم بخورم. تورخیلد با تعجب به من نگاه کرد. او هنوز چندتا کرم توی لپ‌هایش بود. او این کرم‌ها را واقعا دوست داشت. قبلا در کنگو مسیونر بوده و روزهای جشن از این کرم‌ها می‌خورده‌اند.

"می‌دانید، ما کرم نمی‌خوریم" و سعی کردم قانع کننده به نظر بیایم. کپرنشین‌ها به تورخیلد نگاه کردند. یعنی: "ولی او می‌خورد". تورخیلد به من نگاه کرد.

"آره، اما او از یک قبیله دیگری است، من سوئدی هستم و او دانمارکی. در دانمارک دوست دارند کرم بخورند، اما این خلاف آداب و رسوم ماست." معلم روستا رفت یک نقشه جغرافی آورد و من به دریایی که دو کشور را از هم جدا می‌کند اشاره کردم و گفتم: در این طرف آب کرم می‌خورند ولی در آن طرف نه. این تنها دروغ مشعشعانه‌ای بود که من در تمام زندگیم گفته‌ام، اما کاربرد داشت. کپرنشینان خوشحال بودند که سهم من را بین خودشان تقسیم کنند. همه در همه‌جا می‌دانند که قبیله‌های مختلف رسوم متفاوت دارند.

پیشداوری عمومیت دادن

همه همیشه و بطور خودبخودی چیزهایی را دسته‌بندی می‌کنند و عمومیت می‌دهند. این مربوط به آگاهی یا کم هوشی نیست. دسته‌بندی مطلقا لازم است. فکر ما را تنظیم می‌کند. فکر کن اگر ما

هر پدیده و سناریویی را جدا از بقیه بدانیم، در آنصورت حتی کلمه برای توضیح دنیای پیرامونمان نخواهیم داشت.

اما پیشداوری لازم و قابل استفاده برای عمومیت دادن، مانند دیگر پیشداوری‌های این کتاب، می‌تواند فهم ما از دنیا را وارونه جلوه بدهد. این باعث می‌شود ما چیزها، مردم یا کشورهایی را که در واقع خیلی متفاوتند، با هم دسته بندی کنیم و فکر کنیم تمام آن‌هایی که در یک گروه هستند شبیه همدیگرند، و بدتر از همه نتیجه‌گیری کنیم که یک نمونه شامل همه می‌شود.

رسانه‌ها با این پیشداوری هم میانه خوبی دارند. گمراه کردن از طریق عمومیت دادن و نمونه کلیشه‌ای نشان دادن، روشی است که کمک می‌کند به سادگی و سرعت یک پیام را برسانند. اینجا چند مثال از روزنامه‌های روز می‌آورم. "زندگی در دهات، طبقه متوسط، مادر فوق‌العاده، عضو گروه خلافت‌کار."

وقتی کسانی زیادی به مشکل عمومیت دادن آگاه شوند، آن را کلیشه‌ای می‌خوانند. معمولی‌ترین این موارد نژاد و جنسیت است. این‌ها مشکلات مهمی بوجود می‌آورد، اما فقط این‌ها نیست که عمومیت دادنشان گمراه‌کننده است. این نوع عمومیت دادن باعث سد کردن پیشداوری‌های دیگر هم می‌شود.

پیشداوری "جداسازی" دنیا را به دو بخش تقسیم می‌کند. "ما" و "آنها" و پیشداوری عمومیت دادن می‌خواهد به "ما" بفهماند که "آنها" همه مثل هم هستند.

اگر تو در شرکتی در یک کشور سطح چهار کار می‌کنی؟ با این پیشداوری این خطر وجود دارد که بخش بزرگی از مشتری‌هایت را از دست بدهی. اگر در بخش سرمایه‌گذاری یک بانک کار می‌کنی، خطر زیادی وجود دارد که سرمایه‌ها را در جای نامناسبی سرمایه‌گذاری کنی. چون کشورهای دیگر دنیا را در یک دسته قرار می‌دهی.

سؤال شماره ۹

چه تعداد از بچه‌های زیر یک سال دنیا علیه یک نوع بیماری مایه‌کوبی شده‌اند؟

A: %20

B: %60

C: %80

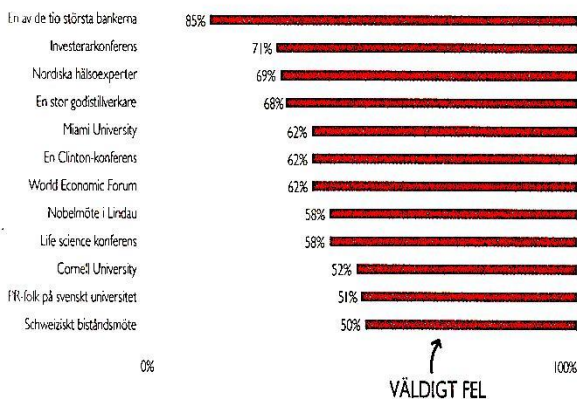
ما می‌خواستیم بی‌دانشی متخصصان مختلف را مقایسه کنیم. اما انستیتوهای معمولی نتوانستند به ما کمک کنند. آنها موفق نشدند به کارمندان شرکت‌های بزرگ و سازمان‌های دولتی دسترسی پیدا کنند و آنها را مورد سؤال قرار دهند. این یکی از دلایلی بود که من شرکت‌کنندگان سخنرانی‌هایم را در ابتدای جلسه آزمایش می‌کردم. در این پنج سال اخیر ۱۲۵۹۶ نفر را در ۱۰۸ سخنرانی مورد سؤال

قرار دادهام. این سؤال بدترین نتیجه را داده است. در نمودار زیر من دوازده گروه از متخصصان را نشان دادهام که جواب غلط دادهاند.

RESULTAT FAKTAFRÅGA 9: andel som svarade väldigt fel.

För hur många av världens barn har idag vid ett års ålder vaccinerats mot någon form av sjukdom?

(Rätt svar: 80%. Väldigt fel svar: 20%)



غلط فاحش

یکی از ده بانک بزرگ دنیا ۸۵

کنفرانس سرمایه گذاری ۷۱

متخصصان شمال ۶۹

یک شرکت بزرگ شکلات سازی ۶۸

دانشگاه میامی ۶۲

کنفرانس کلینتون ۶۲

مجمع اقتصاد جهانی ۶۲

اجتماع نوبل در لیندو ۵۸

کنفرانس علوم زندگی ۵۸

دانشگاه کومل ۵۲

دانشگاه سوئد ۵۱

مجمع کمک های جهانی، سوئیس ۵۰

بدترین نتیجه مربوط به دفتر مرکزی یکی از ده بانک بزرگ جهانی است. من به سه دفتر آنها سر زدم. نمی‌توانم بگویم کدامیک چون روی کاغذ یادداشت کرده‌ام. [یادداشت سند نیست] تمام هشتاد و پنج درصد از ۷۱ کارمند خوشپوش بانکدار در این دفاتر فکر می‌کردند یک اقلیت کوچکی از بچه‌ها مایه‌کوبی شده‌اند. یک اشتباه حداکثری.

واکسن باید در سراسر روند تولید تا مصرف در جای سرد نگهداری شود. با کانتینرهای یخچالدار دریاهای دور دنیا را طی کند، و بعد با کامیون‌های یخچالدار به کلینیک‌ها منتقل شود. و در کلینیک هم در یخچال نگهداری شود. این مسیر را زنجیره یخچالی می‌نامند. برای این که این زنجیره کار کند باید امکانات زیربنایی، برق و آموزش پرستارها وجود داشته باشد. دقیقا همان زیربنایی که برای ساختن یک کارخانه تازه لازم است. این که ۸۸ درصد کودکان مایه‌کوبی شده‌اند یعنی که این امکانات وجود داشته است. در حالی که سرمایه‌داران بزرگ فکر می‌کنند فقط ۲۰٪ مایه‌کوبی شده‌اند. این نشاندهنده خطر بزرگی است. نشانه اینست که آنها کارشان را خوب انجام نمی‌دهند و امکان سرمایه‌گذاری بزرگ را از دست داده‌اند. (احتمالا در پرسودترین بخش‌های دنیا که سریعترین رشد را دارد.) انسان به سادگی برداشت اشتباه می‌کند. اگر یکی واژه "آنها" را در ذهن داشته باشد چه تصویری از زندگی "آنها" دارد؟ شاید

تصویرهای نگران کننده‌ای است که در رسانه‌ها نشان می‌دهند؟ من فکر می‌کنم دقیقاً همین است. که باعث می‌شود انسان‌های سطح چهار به سؤال‌هایی از این دست جواب‌های این‌چنینی بدهند. احتیاج شدید که گاه در تلویزیون می‌بینیم مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد و همه انسانیت به کلیشه تبدیل می‌شود.

هر زایمان کم و بیش باعث دو سال توقف عادت ماهانه زن می‌شود. اگر تو نوار بهداشتی تولید می‌کنی، تجارت خوبی نداری اگر این را ندانی و خوشحال باشی که تعداد تولد نوزادان کم می‌شود. تو باید خوشحال شوی از این که مادران آموزش می‌بینند و در بیرون از خانه کار می‌کنند. این رشد باعث می‌شود بازار جنس تولیدی تو در این ده سال اخیر به شدت رونق بگیرد. چون که میلیاردها زن به این تولید تو نیاز دارند. اما وقتی من در یک جلسه داخلی یکی از شرکت‌های تولیدی وسائل بهداشتی شرکت کرده بودم، متوجه شدم بیشتر تولیدکنندگان غربی این را درنیافته‌اند. در عوض وقتی دنبال مشتری جدید می‌گردند خواب درست کردن پستان بند جدید برای ۳۰۰ میلیون زن در سطح چهار می‌بینند. "فکر کن اگر ما بیکی‌های نازک‌تری تولید کنیم با بندهایی که پیدا نباشد. فکر کن اگر برای هر لباسی و هر وضعیتی یا هر ورزشی نوار بهداشتی جداگانه تولید کنیم." نوار بهداشتی چنان کوچک باشد که روزی چند بار عوض شود، در این بازار مصرف اکنون چندین و چند مارک با هم رقابت می‌کنند.

حتی برای نوار بهداشتی. تولیدکنندگان برای بالا بردن تقاضای هر چیز کوچکی با هم رقابت می‌کنند.

در کشورهای سطح ۲ و ۳ تقریباً دو میلیارد زن انتخاب زیادی برای انواع نوار بهداشتی ندارند و پول بابت نوار خیلی نازک نمی‌دهند. آن‌ها دنبال نواری می‌گردند که وقتی در بیرون از خانه کار می‌کنند، تمام روز آن را عوض نکنند. و وقتی یک جنسی پیدا کردند که از آن راضی باشند تمام عمر از همان استفاده می‌کنند و به دخترشان هم سفارش می‌کنند که همان را مصرف کند.

همین منطق در مورد بیشتر اجناس مصرفی وجود دارد و من صدها سخنرانی برای شرکت‌ها انجام داده‌ام و این مسائل را برایشان شرح داده‌ام. جمعیت دنیا بطور ثابت در حال تغییر از سطحی به سطح دیگر است. تعداد انسان‌های سطح ۳ در سال ۲۰۴۰ به چهار میلیارد بالغ خواهد شد. اگر همچنان به این نظر چسبیده باشی که جمعیت دنیا آنقدر فقیر است که چیزی نمی‌تواند بخرد، بزرگترین امکان بازرگانی تاریخ را از دست می‌دهی در حالی که بودجه تبلیغات برای نوار بهداشتی "ورزش یوگا" برای ثروتمندهای شهرهای بزرگ اروپایی را محاسبه می‌کنی. استراتژی رشد شرکت باید بر مبنای آمار و فهم تغییر مشتری‌های آینده استوار باشد.

هیچکس در مقابل واقعیت نمی‌ایستد

تو پیشداوری عمومیت دادن را برای زندگی روزمره لازم داری و این گاهی حتی ترا از خوردن چیزهایی که دوست نداری نجات می‌دهد. ما همیشه به دسته‌بندی نیاز داریم. بحث بر سر اینست چه نوع دسته‌بندی. دسته بندی ساده‌ای گمراه کننده است. مثلا دسته‌بندی "کشورهای صنعتی" و "کشورهای رشد نیافته" که می‌باید دسته‌بندی بهتری بشود و به صورت چهار دسته در چهار سطح دربیاید.

بهترین شیوه در این باره سفر کردن است. البته اگر امکانش وجود داشته باشد. بهمین دلیل من می‌خواهم شاگردانم در انستیتوی کارولینسکا در سفرهای آموزشی به کشورهای ۱ و ۲ و ۳ بروند و در کلاس‌های دانشگاهی آنجا شرکت کنند. به بیمارستان‌ها سر بزنند و نزد خانواده‌های آنجا اقامت کنند. هیچکس اولین تجربه‌ها را از یاد نمی‌برد.

دانشجوهای من جوانان سوئدی هستند که بیش از هر چیزی می‌خواهند کار خوبی برای دنیا انجام دهند، اما دقیقا نمی‌دانند چطور. یک عده می‌گویند که سفر کرده‌اند. بله درست است. در کافه‌های توریستی کاپوچینو خورده‌اند، اما هیچوقت در یک خانه معمولی نبوده‌اند.

روز اول در "کرا"ی هند یا کامپالا در اوگاندا تعجب خود را از سازماندهی خوب شهر پنهان نکردند. چراغ راهنمایی و سیستم فاضلاب وجود دارد و هیچکس در خیابان‌ها نمی‌میرد.

روز دوم به یک بیمارستان دولتی رفتیم. وقتی شاگردها دیدند که هیچ رنگی روی دیوارها نیست و هواکش وجود ندارد و ۶۰ نفر در یک سالن چپانده شده‌اند در گوش هم پیچ می‌کردند که اینجا باید فقر شدید باشد. من به یادشان آوردم که در سطح فقر شدید هیچ بیمارستانی وجود ندارد. زنی که در فقر شدید زندگی می‌کند بچه‌اش را روی زمین خالی به کمک یک قابله آموزش ندیده به دنیا می‌آورد. رئیس بیمارستان هم به من کمک می‌کند. او برای دانشجویان توضیح می‌دهد که در کشورهای سطح ۲ و ۳ رنگ نکردن دیوارها می‌تواند یک استراتژی باشد. می‌گوید: ما پول برای رنگ کردن داریم، مشکل این نیست. دیوارهای رنگی باعث می‌شود پولدارها توقع بیشتری برای معالجه‌شان داشته باشند. ما می‌خواهیم امکانات محدودمان را برای معالجه آدم‌های بیشتری به کار ببریم.

بعد دانشجویها با مریض‌ها حرف می‌زنند. یک مرد شرح می‌دهد که معاینه‌اش نشان داده که مرض قند دارد اما او پول برای خرید انسولین ندارد.

شاگردها نمی‌فهمند: "اینجا باید یک بیمارستان پیشرفته باشد که می‌تواند مرض قند را تشخیص بدهد ولی جای تأسف است که

مریض‌ها پول معالجه ندارند." اما این در سطح ۲ بسیار معمولی است که مرکز درمانی دولتی می‌تواند پول معاینه و اورژانس و داروی ارزان را تأمین کند که موجب نجات شمار زیادی از مرگ می‌شود، اما پول کافی برای داروهای گران که باید در دراز مدت استفاده شود ندارند. (تا وقتی که قیمت‌ها پایین نیامده است.)

یکبار یکی از دانشجویها چیزی را عمومیت داد که برایش گران تمام شد. ما به دیدن یک بیمارستان خصوصی مدرن در کرالا رفته بودیم. ساختمان بیمارستان هشت طبقه بود. یکی از دانشجویها دیر کرده بود و ما در سالن ورودی منتظرش بودیم. اما بعد از یک ربع ساعت تصمیم گرفتیم بیشتر از آن منتظر نشویم. با عبور از یک راهرو به یک آسانسور بزرگ رسیدیم که می‌شد چند برانکارد در آن جا بگیرد. راهنمای ما که رئیس یک بخش بیمارستان بود، دکمه طبقه هفت را فشار داد. درست در موقعی که در شروع به بسته شدن کرد، ما سوئدی موبوری را دیدیم که با عجله وارد سالن ورودی شد. دوستش داد زد "بدو، تندتر" و پایش را دراز کرد که مانع بسته شدن در آسانسور شود. اما در متوقف نشد و پای دختر دانشجوی لای آن گیر کرد. او از درد فریاد زد. راهنما زود متوجه شد و دکمه قرمز را فشار داد که آسانسور بایستد و به من کمک کرد که در آسانسور را به زور باز کنیم و پای خون‌آلود دانشجویمان را آزاد کنیم.

بعد مهماندار ما به من نگاه کرد و گفت: هیچوقت چنین چیزی ندیده‌ام. چطور می‌توانند آدم‌های اینقدر بی‌عقل را برای بخش پزشکی بپذیرند. من توضیح دادم که در آسانسورهای سوئد یک لامپ سنسور مخصوص دارد که اگر مانعی جلوی آن باشد بلافاصله توقف می‌کند و دوباره باز می‌شود. پزشک هندی با شک به من نگاه کرد "اما چطور می‌توانید به یک مکانیسم پیشرفته اعتماد کنید که هر بار کار کند؟" من خودم را کمی احمق احساس کردم وقتی جواب دادم که "ولی همیشه کار می‌کند، فکر می‌کنم بخاطر اینست که همیشه آن را کنترل می‌کنند" به نظر نمی‌آمد قانع شده باشد. گفت: "ها... کشور شما اینقدر امن شده که سفر خارج برایتان خطرناک است."

من فکر می‌کنم دانشجوی ما اصلا احمق نبود. او خیلی ساده تجربه خودش را عمومیت داده بود. از آسانسور مملکت خودش در سطح چهار به همه آسانسورهای دنیا.

روز آخر یک جشن پایان سفر داشتیم که اغلب من در این مجالس چیزهایی درباره عمومیت دادن دیگران در مورد خودمان یاد می‌گیرم. در این مراسم، دخترهای دانشجوی ما لباس‌های رنگارنگ هندی (ساری) پوشیده بودند که از بازار محلی خریداری کرده بودند. (زخم دختر دانشجو کاملاً خوب شده بود.) ده دقیقه بعد پسرها همه مست وارد شدند. همه با شلوار جین چروکیده و زیرپیراهن کثیف.

پروفسور رئیس پزشکان در گوشم گفت: چه دختری حاضر است با این پسرهای شما ازدواج کند، اگر پدر و مادر مجبورش نکنند؟
وقتی انسان واقعیت را در کشورهای دیگر می‌بیند، البته نه در کافه‌های شیک توریستی، می‌داند چه اندازه بی‌معنی و گاه خطرناک است که همسان‌پنداری با کشور خود را عمومیت دهد.

آن اولین بار

من از شاگردانم انتقاد نمی‌کنم. خودم بهتر از آن‌ها نیستم. ۱۹۷۲ سال چهارم پزشکی را در کالج پزشکی سنت ژان در "بانگالوره" Bangalore [شهر مرکزی ایالت کارناتا‌کا در هند] خواندم. اولین درس ما تحلیل یک رادیوگرافی از کلیه بود. همان اول که عکس را نشان دادند من حدس زدم که باید سرطان کلیه باشد، اما بخاطر احترام به همشاگردی‌ها خواستم قبل از این که چیزی بگویم یک لحظه تأمل کنم. نمی‌خواستم دانشم را به رخ بکشم. بعد دانشجویان هندی یکی بعد از دیگری دست بلند کردند و توضیح دادند که این شکل از سرطان کلیه را چطور می‌شود تشخیص داد و چگونه گسترده می‌شود و برای از بین بردن آن چکار باید کرد. آن‌ها نیمساعت به سؤال‌هایی جواب دادند که من فکر می‌کردم در حوزه اطلاعات یک سرپزشک متخصص است. اشتباه دردناکم را حس کردم. من شاید به کلاس عوضی آمده‌ام و این‌ها نباید شاگردان سال چهارم باشند. باید متخصص باشند. من هیچ چیزی نداشتم به توضیحات آن‌ها اضافه کنم.

وقتی که بیرون می‌آمدم به یکی از شاگردها گفتم: من باید در کلاس چهارم باشم. گفت: همینجاست. من دهانم باز ماند. چطور می‌توانند این همه از من بهتر باشند؟ روزهای بعد فهمیدم کتاب درسی آن‌ها سه برابر قطر کتاب من را دارد و آن‌ها سه برابر بیشتر از من می‌خوانند. این آن تجربه‌ای بود که باعث شد برداشتم را از دنیا عوض کنم. به این معنی که فکر کرده بودم من بالاتریم چون که از غرب آمده‌ام و غرب بهترین است و بقیه دنیا نمی‌توانند بدان برسند. در آن لحظه‌ی در چهل و پنج سال پیش، فهمیدم غرب بیش از این نمی‌تواند بر دنیا سروری کند.

چگونه می‌توانی پيشداوری عمومیت دادن را کنترل کنی.

اگر نمی‌توانی سفر کنی، نگران نباش، راه‌های دیگری برای جلوگیری از دسته‌بندی غلط وجود دارد.

دسته بهتری پیدا کن؛ خیابان دلار

"آنا" بر این نظر بود که سفرهای علمی من با شاگردان – هرچقدر هم برای آن‌ها مفید باشد – را نمی‌شود با همه دنیا مقایسه کرد. بگذار آن‌ها بجای غذای خوب خوردن و در پارک گردش کردن و توی بار نشستن، خرج‌های الکی نکنند و پولهایشان را جمع کنند و به جاهای دوردست سفر کنند. مستراح‌ها را امتحان کنند و زندگی طبیعی و تزئین نشده سطح ۱ و ۲ و ۳ را ببینند.

بیشتر آن‌ها علاقه ندارند دنبال آمار بخش‌های عمومی بگردند. حتی وقتی آمار را به آن‌ها نشان می‌دهی برایشان مشکل است بفهمند رقم‌ها چه چیزی در مورد سطح‌های دیگر دنیا می‌گویند.

عکس‌های فصل یک در مورد پيشداوری شکاف را به یاد داری؟ همه را از صفحه "خیابان دلار"* برداشته‌ام. پروژه‌ای که آنا تنظیم کرده که آدم بتواند یاد بگیرد زندگی روزانه دور دنیا به چه صورت است، بدون این که از صندلی راحتی‌اش بلند شود.

* این سایت برای مقایسه زندگی‌ها در سطوح مختلف بسیار آموزنده است.

آدرس سایت (www.Gapminder.org/dollarsteet) یا

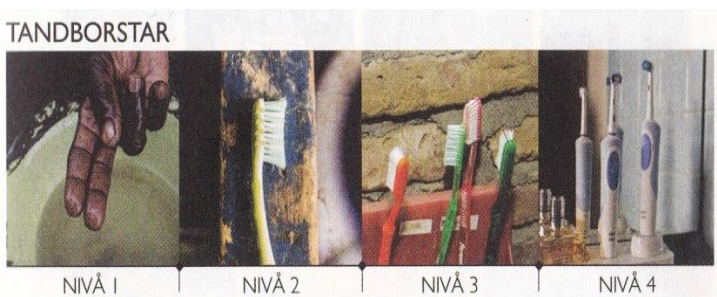
(www.dollarstreet.org)

فرض کن همه خانه‌های دنیا در یک خیابان برحسب درآمد ردیف شده باشد. فقیرها دست چپ و ثروتمندها دست راست. بر اساس همین قانون می‌دانی که بیشترین‌ها در جایی در وسط قرار دارند. شماره خانه‌ها رقم درآمد آن‌هاست. همسایه‌های تو از همه دنیا هستند با درآمدی مثل تو.

آنها به پنجاه کشور، نزد ۳۰۰ خانوار عکاس فرستاده است. عکس‌ها نشان می‌دهد مردم چه می‌خورند، چگونه می‌خوابند، دندان‌ها را مسواک می‌زنند و غذا می‌پزند. خانه‌هایشان را با چه مصالحی بنا می‌کنند، چطور آن را گرم می‌کنند، چطور روشن می‌کنند، لوازم زندگی روزمره، توالت، اجاق و ۱۳۰ چیز دیگر چگونه است.

ما می‌توانستیم این کتاب را پر از عکس‌هایی بکنیم که اختلاف زندگی در سطح‌های مختلف و همچنین اختلاف زندگی در یک کشور واحد را نشان بدهد. ما بیشتر از ۴۰ هزار عکس داریم. عکس‌ها به روشنی نشان می‌دهد که در درجه اول درآمد است و نه مذهب یا کشور که کیفیت زندگی را تعیین می‌کند.

اینجا چند مسواک در سطح زندگی‌های مختلف را می‌بینید.

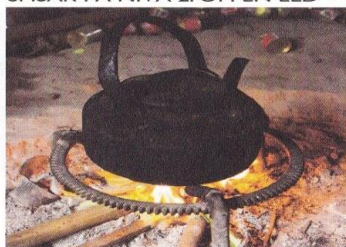


در سطح یک دندان‌ها را با انگشت یا با یک تکه چوب تمیز می‌کنند. در سطح ۲ یک مسواک پلاستیکی است که همه فامیل از آن استفاده می‌کنند. در سطح ۳ هر نفر یک مسواک دارد. سطح چهار را خودت با آن آشنا هستی.

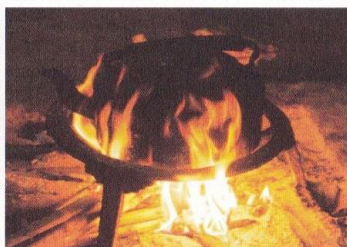
خانواده‌های سطح چهار اغلب اتاق خواب و آشپزخانه یا اتاق نشیمنشان شبیه هم است. جدا از این که در آمریکا، ویتنام، مکزیک، آفریقای جنوبی یا هر جای دیگر دنیا باشد.

یک فامیل چینی در سطح ۲ به همان شیوه یک فامیل نیجریه‌ای غذا می‌پزد

SPISAR PÅ NIVÅ 2: ÖPPEN ELD



Nigeria



Kina

Killa Dollar Street

اگر تو جزو کسانی هستی که در سطح ۲ زندگی می‌کنند، واقعیت زندگی تو شبیه تقریباً همین است، جدا از این که در فیلیپین یا کلمبیا یا لیبریا باشی.

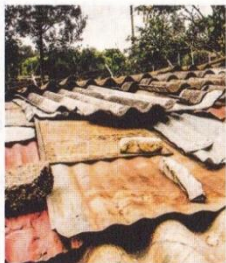
سقف خانه‌ات با تکه پاره‌های حلبی پوشیده شده که موقع باران چکه می‌کند.

سقف خانه‌ها در سطح ۲

TAK PÅ NIVÅ 2: LAPPAT



Filippinerna



Colombia



Liberia

Källa: Dollar Street

نمونه تختخواب در کشورهایی با ۳۲ دلار درآمد در روز

SÄNGAR PÅ NIVÅ 4

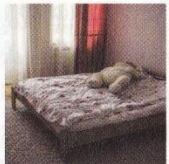
Typiska sängar i hem där man tjänar mer än 32 dollar per dag.



Mexiko



Kina



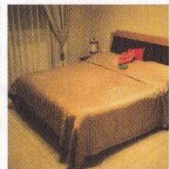
Ukraina



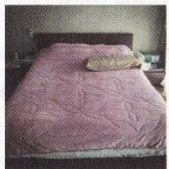
Sverige



Sydafrika



Jordanien



Sydkorea



Pakistan



Vietnam



Nepal



Kenya



Egypten

Källa: Dollar Street

وقتی صبح به توالت می‌روی بوی گند می‌دهد و پر از مگس است. اما در هر صورت نوعی دیوار آن را به یک جای خصوصی تبدیل می‌کند.

توالت در سطح گروه ۲



تو هر سه وعده در روز یک نوع غذا را می‌خوری، هفت روز هفته. تو خواب غذای خوشمزه و متنوع می‌بینی. لامپ سقف اتاق پت پت می‌کند چون برق ضعیف است. شب‌هایی که برق نیست به مهتاب قناعت می‌کنی. تو به در قفل می‌زنی، حالا می‌روی بخوابی، شاید دندان‌هایت را با مسواکی که همه فامیل استفاده می‌کنند می‌شویی. تو آرزو می‌کنی روزی بیاید که مسواکت را با مادر بزرگ شریک نباشی.

در رسانه‌های سطح چهار بیوقفه زندگی سطح‌های دیگر را می‌بینیم. در گوگل جستجو کن. توالت، تخت‌خواب یا اجاق. عکس‌هایی

که نشان می‌دهد همه از سطح چهار است. ولی اگر بخواهی چگونگی زندگی در سطح‌های دیگر را ببینی، گوگل کمک زیادی نمی‌کند.

دسته بندی‌هایت را مورد سؤال قرار بده

بهتر است همیشه فرض کنی که دسته‌بندی‌هایت اشتباه است. پنج جمع‌بندی برای زیر سؤال بردن دسته‌بندی‌های مورد علاقه‌ات وجود دارد. به دنبال اختلاف‌ها و همسانی‌های گروه‌ها بگرد؛ مواظب اکثریت باش؛ به شرایط ویژه توجه کن؛ فرض کن که تو معمولی نیستی؛ به عمومیت دادن از گروهی به گروه دیگر توجه کن.

جستجوی اختلاف و همسانی‌های گروه‌ها

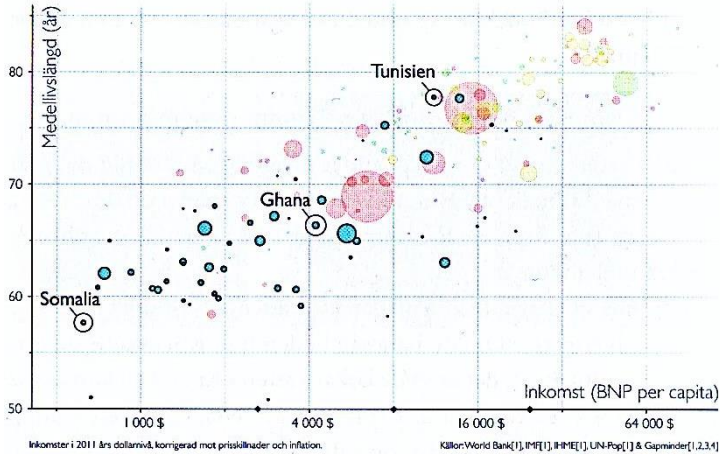
وقتی اختلاف‌های عمیق کشورهای مختلف را می‌بینیم و تشابه زیادی را که بین آدم‌هایی با درآمد مساوی وجود دارد را ملاحظه می‌کنیم، کلیشه‌ای که در ذهن داریم به سادگی می‌شکند. تشابه تصویر اجاق در چین و نیجریه را دیدی؟ اگر تو فقط تصویر چینی را می‌دید، احتمالاً فکر می‌کردی: آها... در چین اینجوری آب گرم می‌کنند. در کتری آهنی روی سه پایه. این فرهنگ آن‌هاست. نه این یک شیوه آب گرم کردن در سطح ۲ در

همه دنیاست. این مربوط به درآمد است. در چین هم مانند بقیه جاهای دنیا، به شیوه‌های مختلف غذا می‌پزند و همگی بستگی به درآمد دارد نه به "فرهنگ". وقتی کسی در مورد شخص دیگری می‌گوید که او این کار را کرده چون تابع فلان گروه - یک ملت، یک فرهنگ، یک مذهب - است، دقت کن آیا نمونه جداگانه‌ای از همان گروه وجود دارد؟ در گروه دیگری کسان مشابه او هستند؟

آفریقا قاره بزرگی است با ۵۴ کشور و یک میلیارد جمعیت. در آفریقا همه سطوح زندگی هست. در نمودار زیر تمام کشورهای آفریقایی نشان داده شده است. به سومالی، غنا و تونس نگاه کن. هیچ معنی ندارد که بگوئیم "کشورهای آفریقایی"، یا "مشکلات آفریقا"، اما مردم همواره همین را می‌گویند. و این نتایج مضحکی به بار می‌آورد. مثلاً مرض ابولا در لیبریا و سیرالئون ظاهر می‌شود و در آن سر آفریقا هزار کیلومتر آنطرفتر - دورتر از فاصله لندن به تهران - روی توریسم در کنیا تأثیر می‌گذارد.

اختلاف سلامتی و کامیابی در آفریقا

SKILLNADER I HÄLSA OCH VÄLSTÅND I AFRIKA



هشدار در مورد اکثریت

وقتی کسی می‌گوید که اکثریت یک گروه خصوصیات مشابهی دارند، می‌تواند به این معنی باشد که بیشتر آن‌ها در یک چیز مشترکند. یادت باشد که اکثریت می‌تواند ۵۱ یا ۹۹ باشد.

مثلا این نظر را نگاه کن: "در همه کشورهای دنیا اکثریت زنان می‌گویند وسائل بهداشتی مورد نیازشان تامین می‌شود." این به ما چه می‌گوید؟ به معنی تقریباً همه است یا کمی بیشتر از نصف؟ در واقع از کشوری به کشور دیگر اختلاف زیاد است. در چین و فرانسه ۹۶ می‌گویند نیازشان به وسائل بهداشتی تامین می‌شود، بلافاصله در همسایگی‌شان بریتانیا ۹۴ است. کره جنوبی، تایلند، کوستاریکا،

نیکاراگوئه، نروژ، ایران و ترکیه بترتیب زیر هم قرار دارند. اما در هائیتی و لیبریا این اکثریت فقط ۶۹ و در آنگولا ۶۳ است.

هشدار در مورد نمونه‌های غیر عادی

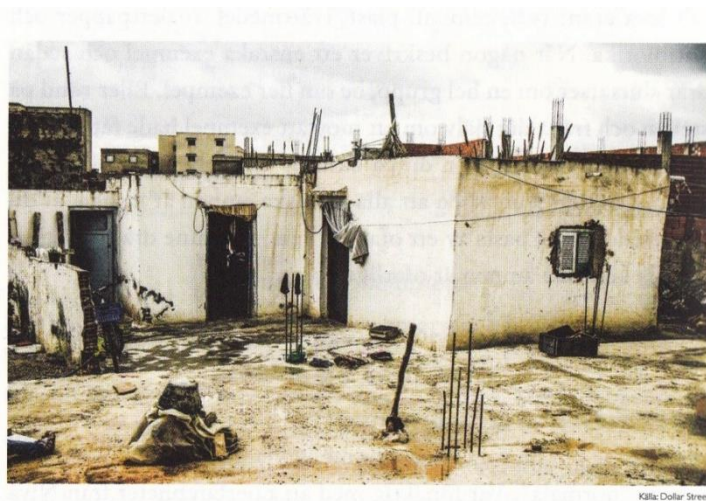
بعضی اوقات یک نمونه استثنائی را برای کل یک گروه به حساب می‌آورند. مثلاً ترس از یک ماده شیمیائی به تمام مواد دیگر تعمیم داده می‌شود. بعضی‌ها از هر نوع ماده شیمیائی می‌ترسند. هم مواد طبیعی و هم تولیدات کارخانه‌ای. اینجا چند نمونه می‌آورم که بدون آن‌ها نمی‌خواهم زندگی کنم: صابون، سیمان، پلاستیک، مواد رختشویی، کاغذ توالت و آنتی‌بیوتیک. وقتی کسی تنها یک نمونه را مثال می‌زند و به همه گروه‌ها تعمیم می‌دهد از او بخواهید نمونه‌های بیشتری ذکر کند. یا این که سؤال را به خودت برگردان و فکر کن اگر آن را بعکس کنیم چه پیش می‌آید. اگر تو بر اساس خطرناک بودن یک ماده شیمیائی نتیجه بگیری که مواد شیمیائی کلاً خطرناک است، عکس آن به اینصورت در می‌آید که چون یک ماده شیمیائی خطرناک نیست، پس مواد شیمیائی هیچکدام خطرناک نیست؟

فرض کن تو "عادی" نیستی و دیگران هم احمق نیستند

برای اجتناب از این که در بلایی گیر کنی، یا اشتباه وحشتناکی انجام دهی، باید قبول کنی که تجربه‌های تو "عادی" نیست. در مورد

انتقال تجربه‌های سطح چهار به جاهای دیگر دنیا احتیاط کن. مخصوصا وقتی از این برداشت ناشی می‌شود که "آنها احمق هستند".

اگر به تونس سفر کنی، جایی که هر چهار سطح زندگی از ۱ تا ۴ وجود دارد، شاید خانه‌های نیمه تمام نظرت را جلب کند. مانند این خانه‌ای که در پایتخت تونس متعلق به خانواده صالحی است. (عکس زیر) تو ممکن است فکر کنی که تونسی‌ها تنبل یا بی‌نظم هستند.



Kalla Dollar Street

تو می‌توانی در خیابان دلار آنها را جستجو کنی و ببینی که چگونه زندگی می‌کنند. "مبروک" ۵۲ ساله باغبان است. زنش جمیله ۴۴ ساله، نان خانگی می‌پزد و می‌فروشد. اغلب همسایه‌هاشان خانه‌های نیمه تمام دارند. در همه جا در کشورهای سطح ۲ و ۳ این

را می‌توان دید. اگر کسی در سوئد خانه‌اش را در این حالت رها کند، می‌توان فکر کرد صاحب خانه یا مشکل جدی در زمانبندی داشته یا کارگران ساختمانی سرش کلاه گذاشته‌اند. اما نمی‌شود این را از سوئد به تونس تعمیم داد.

خانواده صلاحی و خیلی‌های دیگر که شرایط او را دارند شیوه بسیار خوبی برای حل همزمان چند مشکل پیدا کرده‌اند. در کشورهای سطح ۲ و ۳ اغلب خانواده‌ها دسترسی به بانک ندارند که پول‌هایشان را در آنجا پس‌انداز کنند و وام بگیرند. پس اگر بخواهند خانه‌شان را بهتر کنند، باید پولشان را نزد خودشان جمع کنند. پول‌ها ممکن است دزدیده شود یا بخاطر تورم ارزشش را از دست بدهد. پس هر وقت پولی به دست می‌آورند، آجر می‌خرند که قیمتش پایین نمی‌آید. اما آن‌ها انباری در خانه ندارند که آجرها را در آن انبار کنند. اگر بیرون باشد، ممکن است دزدیده شود. پس بهتر است با آن دیوار درست کنند که دزدها نمی‌توانند بدزدند و تورم قیمتش را پایین نمی‌آورد. هیچکس هم نمی‌تواند دارائیشان را برای مالیات کنترل کند. بعد از ده پانزده سال یک طبقه دیگر به ساختمان اضافه شده است. پس تو به جای این که فامیل صالحی را تنبل و بی‌نظم بدانی فکر کن که بسیار زرنگ هستند. چیزی که به نظر احمقانه می‌آید، شاید در واقع راه حل هشیارانه‌ایست.

مراقب عمومیت دادن از گروهی به گروه دیگر باش

یک عمومیت دادن موجب اشتباه مصیبت‌باری شد که به قیمت جان ۶۰ هزار انسان تمام شد. اگر بخش درمانی در عمومیت دادن خود تجدید نظر می‌کرد، بخشی از این زندگی‌ها را می‌شد نجات داد. یک شب در سال ۱۹۷۴ برای خرید نان به یک فروشگاه بزرگ در یک شهر کوچک رفتم. توی فروشگاه متوجه نوزادی شدم که در وضعیت خطرناکی در کالسکه قرار داشت. مادر بچه را به پشت خوابانده بود و خودش مشغول انتخاب نان بود. یک چشم نیمه حرفه‌ای نمی‌توانست خطر را ببیند، اما برای یک دکتر تازه از دانشگاه درآمده زنگ خطر به صدا درآمد. من ندویدم، برای این که مادر بچه را نترسانده باشم. اما به سرعت خودم را به کالسکه رساندم و بچه را بلند کردم و او را به روی شکم برگردانم. کوچولو حتی بیدار نشد.

مادر بطرف من برگشت، با یک نان دراز در دست آماده حمله بود. من با عجله توضیح دادم که پزشک هستم و این وضعیت می‌توانست به خفه شدن بچه بیانجامد و گروه تحقیقات پزشکی اعلام کرده که بچه را به پشت خوابانند، چون اگر استفراغ کند موجب خفگی او خواهد شد. مادر هم آرام شد و هم ترسیده بود. با پاهای لرزان به خریدش ادامه داد. من با احساس افتخار خریدم را تمام کردم، بدون این که بفهمم چه اشتباه بزرگی کرده‌ام.

در زمان جنگ جهانی دوم و جنگ کره پزشکان کشف کردند سربازان زخمی که به درمانگاه می‌آورند اگر بر شکم خوابانده شوند شانس زنده ماندنشان بیشتر است. به پشت خواباندن باعث خفه شدن آن‌ها موقع استفراغ بود. اما دمر خواباندن باعث می‌شد مایع بیرون بریزد و راه‌های تنفسی باز بماند. این کشف میلیون‌ها زندگی، نه تنها سربازها، را نجات داد. ابتدا "به پهلوی خواباندن" مرسوم بود و در آموزش‌های کمک‌های اولیه تمام دنیا درس داده می‌شود. (نیروهای کمکی که هنگام زلزله به نپال رفتند حتما این را می‌دانستند.)

اما یک کشف تازه می‌تواند به سرعت عمومیت پیدا کند. در دهه ۱۹۶۰ به پهلوی خواباندن الغاء شد و پیشنهاد شد که بچه‌ها برای بهتر خوابیدن بر شکم خوابانده شوند چون آن‌ها هم مانند بیماران ناتوان هستند.

اغلب توجه به این نوع عمومیت دادن مشکل است. منطق زنجیره‌ای درست به نظر می‌آید و وقتی یک منطق بیچون و چرا با خیرخواهی توأم شود دیدن اشتباه تقریباً غیرممکن می‌شود. گرچه این شیوه نشان داد که تعداد مرگ و میر بچه‌ها زیاد شده است. بالاخره در سال ۱۹۸۵ یک گروه پزشکی در هنگ‌کنگ اعلام کرد که خواباندن بر شکم دلیل مرگ و میر کودکان بوده است. با وجود این عده‌ای از پزشکان اروپایی به آن علاقه نشان ندادند. برای

سازمان‌های رسمی سوئد ۷ سال دیگر هم طول کشید که نظرشان را عوض کنند و پیشنهاد دکترهای هنگ‌کنگ را قبول کنند. سربازان بیهوش می‌مردند چون به پشت خوابانده شده بودند و استفراغ می‌کردند. اما بچه‌های خوابیده با سربازان فرق دارند. بچه‌ها عکس‌العمل کاملاً کارآمدی دارند خود در چنین وضعی به پهلوی می‌چرخند، اما اگر بر شکم خوابیده باشند برایشان سخت است سر سنگینشان را بچرخانند و راه‌های تنفس را باز نگهدارند. (دلایل این که چرا دمر خواباندن بچه نوزاد خطرناک است هنوز کاملاً مشخص نشده است.)

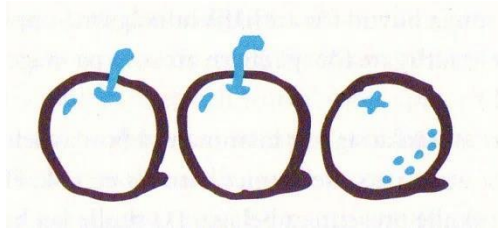
درک این که آن مادر در قسمت نان فروشگاه فهمیده باشد که من بچه‌اش را در خطر قرار داده‌ام مشکل است. او می‌توانست از من بخواهد کارت پزشکی‌ام را نشان بدهم. آنوقت من شاید در مورد سربازان بیهوش برایش می‌گفتم. او می‌توانست بپرسد: ولی دکتر عزیز آیا این عمومیت دادن واقعا درست است؟ آیا یک بچه خوابیده با یک سرباز بیهوش فرق فاحشی ندارد؟ حتی اگر این‌ها را می‌پرسید، من حق را به جانب خودم می‌دادم و از نتیجه‌گیری‌ام دفاع می‌کردم.

در مدت ده سال من بچه‌های زیادی را که به پشت خوابانده بودند برگردانده‌ام که از خفگی‌شان جلوگیری کنم. خیلی از دکترها و پدر و مادرها در اروپا و آمریکا هم همین کار را کرده‌اند. و بعد از

اعلامیه دکترهای هنگ‌کنگ ناگهان قضیه بر عکس شد. ۱۸ ماه بعد از اعلام این کشف هنوز هزاران بچه بخاطر آن عمومیت دادن غلط کردند. عمومیت دادن سیال می‌تواند خود را در پشت خیرخواهی پنهان کند.

من فقط می‌توانم امیدوار باشم که بچه توی فروشگاه زنده مانده باشد. و فقط می‌توانم امیدوار باشم که بشر از این اشتباه عظیم که بطور رسمی در دنیای پزشکی صورت گرفته، درس گرفته باشد. ما همه باید کوشش کنیم که گروه‌های غیرقابل مقایسه را به هم تعمیم ندهیم. ما باید تلاش کنیم عمومیت دادن‌های پنهان در پشت منطق را کشف کنیم. کشف آن مشکل است. وقتی ما در مقابل آمار قرار می‌گیریم همیشه باید آماده باشیم نظرهای پیشین را زیر سؤال ببریم و تازه‌ها را امتحان کنیم تا به اشتباهاتمان پی ببریم.

جمع‌بندی پیشداوری عمومیت دادن



واقعیت مسلم اینست... که به دسته‌بندی‌هایی که در یک تحلیل به کار برده می‌شود توجه کن و به یاد داشته باش که دسته‌بندی‌ها می‌تواند گمراه‌کننده باشد. ما نمی‌توانیم به عمومیت دادن خاتمه بدهیم، تلاش هم لازم نیست. بجای آن باید از عمومیت دادن‌های اشتباه حذر کنیم.

برای کنترل پیشداوری عمومیت دادن باید دسته‌بندی‌های را مورد سؤال قرار دهی.

- اختلاف‌های درون گروه‌ها را پیدا کن. اگر گروهی بزرگ است ببین می‌شود آنرا به گروه‌های کوچکتر تقسیم کرد و...
- تشابهات گروه‌ها را پیدا کن. اگر تشابه بین گروه‌های جداگانه را یافتی، بدان که دسته‌بندی‌های مناسب است. اما...
- به جداگانه بودن گروه‌ها توجه کن. فرض نکن چیزی که مربوط به یک گروه (مثلا تو و بقیه در سطح چهار، یا سرباز بیهوش)

است شامل گروه‌های دیگر (مثلا کسانی در سطح درآمدهای دیگر، یا بچه خوابیده) هم می‌شود.

• هشدار برای "اکثریت". اکثریت یعنی بیش از نصف. بپرس درصد این چقدر است.

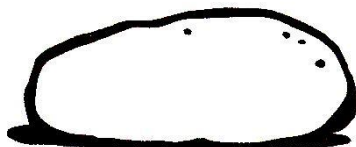
• هشدار برای نمونه‌های غیرعادی. تصویرهای غیرعادی به آسانی به یاد می‌ماند، اما می‌تواند استثناء باشد نه قاعده.

• فرض بگیر که آدم‌های دیگر نادان نیستند. وقتی کسی عجیب به نظر می‌آید، کنجکاو باش و فروتن، و فکر کن که راه حل آن‌ها برای حل یک مشکل ممکن است چیزی باشد که تو با آن آشنا نیستی.

فصل ۷

پیشداوری سرنوشت

صخره‌های غلطان و پدر بزرگ نمی‌خواست چیزی درباره‌شان بگوید



گلوله‌های برفی جهنم

اخیرا من به هتل پنج ستاره "بال مورال" در ادینبورگ دعوت بودم تا در مجمع سرمایه‌گذاران و مشتریان ثروتمندشان سخنرانی کنم. وقتی وسائلم را در آن سالن شیک با سقف بلند روی میز می‌چیدم، خودم را کمی کوچک حس کردم و فکر کردم یک انستیتوی اقتصادی با این همه ابهت چرا می‌خواهد به یک پروفیسور بهداشت عمومی سوئدی گوش کند. دعوتم را چند هفته پیش دریافت کرده بودم، اما برای اطمینان خاطر وقتی می‌خواستم روی سن بروم، بار دیگر از برگزارکننده سؤال کردم. او توضیح صریحی داد. مشکلش این بود که نمی‌توانست به مشتری‌هایش بفهماند که اروپا با قصرهای قرون وسطائی و دیوارهای کنگره‌دار سنگی بیش از

این محل مناسبی برای سرمایه‌گذاری سودآور نیست، بلکه بازار جدید در آسیا و آفریقا است. او گفت: "بیشتر مشتری‌های ما توان دیدن یا قبول کردن پیشرفتی را که در آسیا و آفریقا صورت گرفته است، ندارند. به نظر آن‌ها آفریقا قاره‌ایست که هیچگاه بهتر نمی‌شود. من امیدوارم که آمارهای متحرک تو بتواند دیدشان از دنیا را تغییر دهد.

حس می‌شد که سخنرانی خوب پیش رفته است. من نشان دادم که کشورهای آسیایی مانند کره جنوبی، چین، ویتنام، مالزی، اندونزی، فیلیپین و سنگاپور در این ده سال اخیر با پیشرفت اقتصادی خود دنیا را متعجب کرده‌اند، این پیشرفت اقتصادی با پیشرفت اجتماعی ثابت نیز همراه بوده است. من نشان دادم که همین پیشرفت در بخش‌هایی از آفریقا هم در حال انجام است. گفتم که بهترین جا برای سرمایه‌گذاری آفریقا است چرا که در مواردی مثل آموزش و زنده ماندن کودکان به سرعت در حال تغییر است. من به نیجریه، اتیوپی و غنا اشاره کردم. شرکت‌کنندگان به دقت گوش دادند و سؤال‌های خوبی طرح کردند.

در پایان، وقتی کامپیوترم را جمع می‌کردم مردی با موهای سفید و لباس سه تکه (فراک) جلو آمد و با لحن دوستانه‌ای گفت: من رقم‌های تو را دیدم و به حرف‌هایت گوش دادم، اما شانس موفقیت آفریقا مثل گلوله برف توی جهنم است. من در نیجریه کار کرده‌ام.

این فرهنگ آن‌هاست که نمی‌گذارد یک جامعه مدرن بنا کنند. "هیچگاه." تا من بخواهم دهن باز کنم و با آمار جوابش را بدهم، دستی به شانه‌ام زد و رفت که یک فنجان چای پیدا کند.

پیشداوری سرنوشت

پیشداوری سرنوشت بر این نظر است که سرنوشت انسان را سرزمین، دین و فرهنگ تعیین می‌کند و با او به دنیا می‌آید. و همه چیز همانست که هست و علت‌ها جبری و گریزناپذیر است. آن‌ها همیشه چنین بوده است و هیچوقت تغییر نخواهد کرد. این پیشداوری باور دارد که عمومیت دادن اشتباه که در فصل ششم از آن گفتیم و اختلاف سطح‌ها که در فصل یکم آمده است، نه تنها واقعی نیست بلکه جبر سرنوشت است؛ بدون تغییر بوده و خواهد بود.

خیلی ساده می‌شود فهمید که این پیشداوری تا چه اندازه مانع تکامل بوده است. محیط زندگی انسان در زمان‌های دور به ندرت تغییر می‌کرده، انسان یاد گرفته بوده که هرچیز چگونه عمل می‌کند و فرض کرده که همواره همین خواهد بود. و این را به استراتژی زندگی تبدیل کرده است. بنابراین تلاش نمی‌کرده که دوباره آزمایش کند.

و باز ساده است فکر کنیم یک ایده در باره یک سرنوشت ویژه چگونه باعث همگونی یک گروه می‌شده و شناسائی جداگانه‌ای از گروه‌های دیگر برای آن‌ها کسب می‌کرده است. این امر می‌باید برای تشکیل قبایل، ملت‌ها و قدرت‌های امپراتوری مهم بوده باشد. اما این که بر این پیشداوری بمانیم و دانش خود را تازه نکنیم، موجب ندیدن تغییراتی خواهد شد که در پیرامونمان رخ می‌دهد.

جامعه و فرهنگ مانند صخره‌ها غیرقابل تغییر نیست. دائم در حرکت است. دنیای غرب در حال حرکت است و جوامع غیرغربی هم اغلب با سرعت حتی بیشتری در حرکت است. جنبه‌های تغییرات فرهنگی، بجز سریعترین‌ها - مثلاً گسترده شدن اینترنت و رسانه‌های اجتماعی - به نظر کندتر از آن می‌آید که ارزش خبری داشته باشد. نمونه‌ای در مورد پیشداوری سرنوشت آنست که یک جنتلمن انگلیسی در ادینبورگ گفت: "وضع آفریقا برای همیشه ناامیدکننده خواهد بود و هیچگاه به اروپا نخواهد رسید." یکی دیگر اینست: "دنیای اسلامی بطور بنیادی جدا از دنیای مسیحی است. این یا آن مذهب، این یا آن قاره یا فرهنگ به خاطر ارزیابی‌های کهنه و غیرقابل تغییر هیچوقت تغییر نخواهد کرد." این همان نظر اولی است در شکلی دیگر.

در اولین نگاه یک نوع تحلیل پشت این نظر هست. اما با کمی دقت می‌بینیم که همان پیشداوری است که مارا گول زده است. این ارزیابی‌های متغیر اغلب به ظاهر تحت پوشش آمار هم قرار می‌گیرد.

سؤال شماره ۱۰

بطور عام مردان ۳۰ ساله ۱۰ سال تحصیل کرده‌اند. این میزان برای زنان در همین سن چقدر است؟

3 سال 6 سال 9 سال

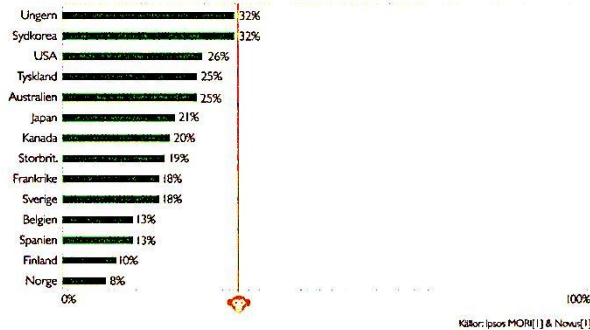
امیدوارم این کتاب کمک کرده باشد که تو جواب مثبت را انتخاب کنی. زن‌های ۳۰ ساله بطور متوسط ۹ سال به مدرسه رفته‌اند. یعنی یکسال کمتر از مردان.

بیشتر اروپائی‌ها یک تصویر خود خواهانه از خود دارند که بر پایه فرهنگ برتر ساخته شده و این تنها در رابطه با آفریقا و آسیا نیست، بلکه در مقابل فرهنگ مصرف آمریکائی‌ها هم هست. اما اگر مصرف دانائی را معیار بگیریم چه کسی بزرگترین مصرف کننده است. ۲۶% از مردم عادی آمریکا جواب درست داده‌اند در مقابل ۱۳% در اسپانیا و بلژیک، ۱۰% در فنلاند و تنها ۸% در نروژ.

نتایج سؤال شماره ۱۰

RESULTAT FAKTAFRÅGA 10: andel som svarade rätt.

Globalt sett har 30-åriga män i genomsnitt gått 10 år i skolan. Hur många år har kvinnor i samma ålder gått i skolan? (Rätt svar: 9 år)



این سؤال در واقع مربوط به برابری زن و مرد است. که هر روز در شمال اروپا از آن صحبت می‌شود. بطور مدام نمونه‌هایی از خشونت در مورد زنان می‌بینیم، البته در خارج، جایی در دنیا، و گزارش‌هایی از افغانستان؛ جایی که بیشتر دختران به مدرسه نمی‌روند. این تصاویر نظر معمول مردمان شمال را تأیید می‌کند که تساوی زن و مرد در جاهای دیگر بهتر نشده است و فرهنگ‌های دیگر ایستا مانده است.

چگونه صخره‌ها به حرکت درمی‌آید

فرهنگ، ملت و انسان صخره نیست. دائماً در حال تغییر است.

آفریقا می‌تواند خود را برساند

این نظریه که آفریقا خود خواسته است که فقیر بماند، بسیار گسترده شده است. اما بندرت بر منطق استوار است. اگر تو می‌خواهی نظرت بر مستندات استوار باشد باید موارد زیر را بشناسی. این درست است که آفریقا در کل و بطور متوسط عقب‌تر از قاره‌های دیگر است. متوسط سنی برای نسل جدید آفریقا ۶۵ سال است، ۱۸ سال کمتر از نسل امروزی سوئد.

اما پیش از هرچیز می‌دانی که رقم متوسط می‌تواند گمراه‌کننده باشد. اختلاف در قسمت‌های مختلف آفریقا بسیار زیاد است. همه کشورهای آفریقا عقب‌تر از بقیه دنیا نیستند. متوسط سنی پنج کشور

بزرگ آفریقا؛ تونس، الجزائر، مراکش، لیبی و مصر. بیشتر از ۷۲٪ است، آن‌ها امروز در جایگاهی هستند که سوئد در سال ۱۹۷۰ بود. آن‌هایی که به آفریقا شک دارند، با این نمونه قانع نمی‌شوند. حتی می‌گویند این کشورها همه عرب هستند و همه آفریقا را نمایندگی نمی‌کنند. وقتی من جوان بودم فکر می‌کردم این کشورها آفریقا را به دو بخش تقسیم می‌کنند. و این زمانی بود که آن‌ها بطرف پیشرفت قدم برمی‌داشتند. اما برای روشن شدن مطلب کشورهای آفریقای شمالی را کنار می‌گذارم و به کشورهای جنوب صحرا می‌پردازم.

در شصت سال اخیر تمام کشورهای جنوب صحرا سیستم استعماری را پشت سر گذاشتند و مستقل شدند. در این مدت سیستم آموزش و زیربنای برق، آب و فاضلاب را به همان شیوه‌ای که اروپا در زمان رشد انجام داد، ساخته‌اند و تقریباً همه ۵۰ کشور جنوب صحرا مرگ و میر کودکان را به سرعتی بیش از سوئد کم کرده‌اند. چطور می‌شود این را رشد حساب نکرد.

گرچه بسیار بهتر است، اما می‌تواند هنوز بد باشد. اگر تو دنبال مردم فقیر می‌گردی طبیعتاً آن‌ها را خواهی یافت.

در ۹۰ سال پیش در سوئد هم فقر شدید وجود داشت. وقتی من جوان بودم، ۵۰ سال پیش، چین و هند و کره جنوبی خیلی عقب‌تر از

آفریقای امروز بود. و سرنوشت آسیا دقیقا مانند سرنوشت آفریقای امروز به نظر می‌آمد.

"آنها هیچ‌وقت نخواهند توانست چهار میلیارد انسان را تغذیه کنند."

در جمع‌بندی، نیم میلیارد آفریقائی در فقر زندگی می‌کنند. اگر این سرنوشتشان است که چنین باشد، باید یک چیز کاملا استثنائی در رابطه با میلیاردها انسان در دنیا و همچنین در خود آفریقا باشد. من به این باور ندارم.

من فکر می‌کنم آخرین کسانی که از فقر شدید نجات پیدا می‌کنند روستائیانی هستند که زمین‌های نامرغوب دارند و پیرامونشان پر از تنش است. امروز در دنیا، در مجموع، ۲۰۰ میلیون نفر در فقر شدید زندگی می‌کنند که نصفشان در آفریقا هستند، آنها دوران سختی پیشرو دارند، اما این بستگی به فرهنگ ثابت و غیرقابل تغییر ندارد. بلکه بستگی به زمین بی‌حاصل و تنش‌های جنگی محیطشان دارد.

با اینهمه من فکر می‌کنم جای امیدواری وجود دارد. فقیرترین و بدبخت‌ترین انسان‌های دنیا نجات یافته‌اند. فقر شدید همیشه همراه با ناامیدی بوده است. در زمان قحطی و جنگ، فکر می‌شد تغییر غیرممکن است. حتی در چین و بنگلادش و ویتنام. امروز کمد لباس‌های تو پر از لباس‌هایی است که آنها می‌دوزند. ۳۵ سال پیش

هند در جایگاه موزامبیک امروز بود. کاملاً امکان دارد که در ۳۰ سال آینده موزامبیک به یک کشور سطح ۲ مانند هند ارتقاء یابد و شریک بازرگانی مناسبی در دنیا باشد. موزامبیک یک ساحل طولانی در کنار اقیانوس هند دارد که مرکز ثقل بازرگانی جهانی است. چرا نباید ترقی کند؟

هیچکس نمی‌تواند آینده را صد در صد پیش‌بینی کند. نمی‌توانم با اطمینان بگویم که این روی خواهد داد. اما من امکان‌خواه هستم و آمارها قانع‌م می‌کند که این امکان وجود دارد.

به دلیل پیشداوری سرنوشت است که باور کردن به این که آفریقا به پای غرب خواهد رسید را مشکل می‌کند. روشنفکران آفریقا در نوشته‌هایشان بر این باورند که رشد آفریقا بستگی به شانس یا تصادف دارد؛ یک قطع موقتی در این سرنوشت که مملو از فقر و جنگ است.

اعتقاد به سرنوشت برخی از روشنفکران غربی را نیز بر آن داشته است که فکر کنند این رشد غرب موقتی است و بجای اولش باز خواهد گشت. سال‌ها بعد از بحران اقتصادی ۲۰۰۸ بانک جهانی هنوز رشد کشورهای سطح ۴ را ۳ ارزیابی می‌کرد. در مدت پنج سال هیچ کشوری نتوانست به این حد از رشد برسد. در این پنج سال، هر سال بانک جهانی می‌گفت: سال آینده دوباره اقتصاد به راه خواهد افتاد و همه چیز معمولی خواهد شد. اما سرانجام به این نتیجه رسید که

"چیز معمولی" وجود ندارد، بنابراین ارزیابی از آینده را به ۲٪ کاهش داد. همزمان بانک جهانی اعتراف کرد که در همان پنج سال کشورهای سطح ۲ مانند گینه، نیجریه، اتیوپی و کنیا در آفریقا و بنگلادش در آسیا ۵٪ رشد داشته‌اند.

تو فکر می‌کنی: "برای من هیچ فرق نمی‌کند." چرا فرق می‌کند! یک دلیلش اینست که ارزیابی بانک جهانی تعیین می‌کند که سهام بازنشتی تو در کجا سرمایه‌گذاری شود. انتظار این بود که کشورهای اروپایی و آمریکا رشد سریع و ثابتی داشته باشند که برای سرمایه‌گذاری‌ها جذاب بود، اما وقتی ارزیابی‌ها نشان داد که این چشم‌انداز غلط بوده است و این کشورها رشد ثابت نداشته‌اند ارزش سهام بازنشتی هم پایین آمد. کشورهایی که خطر کم و بازدهی بیشتر داشتند حالا نشان داد که خطر بیشتر و بازدهی کمتری دارند. همزمان کشورهای آفریقایی با امکان رشد بالا، سرمایه‌ها را جذب کردند.

یک دلیل مؤثر دیگر: تو برای یک شرکت کار می‌کنی که در "غرب" قدیمی پایه‌گذاری شده، حالا تو و همکارانت در دفتر نشسته‌اید و احتمالا امکانات امروزی را از دست می‌دهید. بازار به سرعت گسترش می‌یابد؛ یک انفجار مصرف در آفریقا و آسیا. شرکت‌های محلی در حال بنا کردن باروهای خویش هستند. مارک‌هایشان را معرفی می‌کنند و در تمام قاره فعالیت خود را

می‌گسترانند، در حالی که شما خواب‌آلوده و بندرت متوجه می‌شوید که چه اتفاقی روی داده است. این بازار مصرف کشورهای غربی در مقابل آن فقط یک نمونه برای چشیدن است.

نوزادان و مذهب

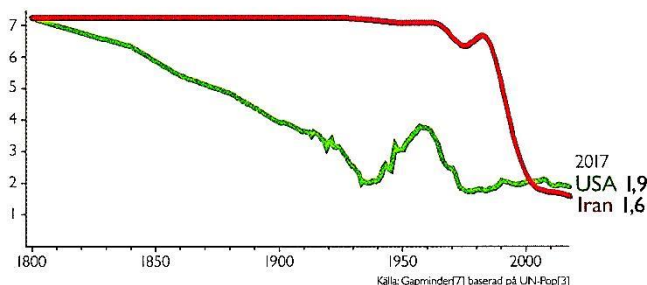
بعد از درس درباره بهداشت جهانی در ۱۹۹۸ دانشجویها بطرف دستگاه اتوماتیک قهوه هجوم بردند اما یکی از دختران درنگ کرد و آرام با چشمان پر از اشک بطرف تریبون آمد. وقتی متوجه شد که به او نگاه می‌کنم رویش را بطرف پنجره برگرداند. کاملاً واضح بود که گریه می‌کند. فکر کردم او می‌خواهد در باره یک مسئله غم‌انگیز شخصی با من حرف بزند که مانع شرکتش در کلاس‌های درس می‌شود، اما قبل از این که من چیزی بگویم، گریه‌اش را فرو خورد و با لحن محکم و غیرقابل انتظاری گفت: خانواده من از ایران آمده‌اند. تو همین حالا درباره بهتر شدن سریع سلامتی و آموزش در ایران حرف زدی، این اولین باری است که من یک چیز مثبت درباره ایران می‌شنوم.

دانشجوی من با سوئدی بدون لکنت و با لهجه استکهلم حرف می‌زد. او احتمالاً همه عمر در سوئد زندگی کرده است. من منظوری نداشتم، تنها کاری که کردم این بود که آمارهای سازمان ملل در باره ایران، در مورد ازدیاد طول عمر و کم شدن مرگ و میر کودکان

را نشان داده بودم. یک کاهش سریع؛ از هر شش کودک برای هر زن در ۱۹۸۴ به کمتر از ۳ کودک در ۱۵ سال بعد رسیده بود.

کودک برحسب زن از ۱۸۰۰ تا به امروز

BARN PER KVINNA FRÅN 1800 TILL IDAG



این یکی از نمودارهایی بود که به عنوان نمونه تغییر سریع در کشورهای با درآمد متوسط در دهه ۱۹۹۰ را نشان می‌داد. گفتیم: فکر می‌کنی نمی‌تواند درست باشد.

"بله، درست است. تو گفتی کم شدن تعداد بچه‌ها نتیجه بهتر شدن سلامتی و آموزش بویژه برای زنان است. تو گفتی که اغلب دختران ایرانی دید مدرنی در مورد تعداد افراد خانواده دارند و از وسائل جلوگیری از حاملگی استفاده می‌کنند. من هیچگاه در سوئد نشنیدم کسی چیزی حتی نزدیک به این گفته باشد. حتی تحصیلکرده‌های سوئد هیچ اطلاعی از این تغییرات ندارند. آن‌ها فکر می‌کنند که ایران در سطح افغانستان است.

رسانه‌های آزاد غرب هیچ گزارشی در مورد کم شدن تعداد کودکان نداشته‌اند. ایران در دهه ۱۹۹۰ یکی از بزرگترین کارخانه‌های کاندوم سازی را دارا بوده است. و می‌تواند افتخار کند که برای زوج‌هایی که قصد ازدواج دارند دوره آموزش جنسی می‌گذارد. این به معنای داشتن پرستار آموزش دیده است. زوج‌های ایرانی از وسائل جلوگیری از حاملگی استفاده می‌کنند تا بچه‌های کمتری داشته باشند. برای معاینه نازایی دارای مرکز پزشکی هستند. به هر حال در دهه ۱۹۹۰ چنین بود، وقتی که من در ۱۹۹۰ از یک مرکز درمانی در تهران دیدار کردم، مهماندار من پروفسور ملک افضلی بود که برنامه تنظیم خانواده را سازماندهی کرده بود. چند نفر در غرب باور می‌کنند که زنان ایرانی، بیشتر از زنان آمریکائی، تصمیم می‌گیرند که بچه کمتر داشته باشند؟ ما غربی‌ها آزادی گفتار را تا آن درجه دوست داریم که ما را نسبت به رشد کشورهای دیگر کور کند. چون که رژیم آنجاها را ناخوشایند می‌دانیم. به هر حال کاملاً آشکار است که آزادی مطبوعات گزارش تغییرات فرهنگی دنیا را تضمین نمی‌کند.

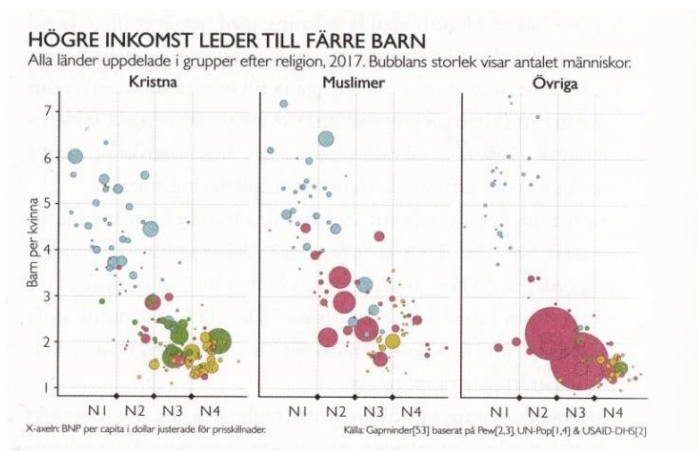
تقریباً تمام مذاهب دنیا برای امور جنسی قواعدی دارند. ساده است که فکر کنیم در بعضی مذاهب زنان بچه بیشتری به دنیا می‌آورند. اما در مورد رابطه تعداد بچه‌ها و زنان اغلب اغراق

می‌شود، در عوض رابطه‌ای قوی بین درآمد و تعداد بچه‌های یک زن وجود دارد.

در دهه ۱۹۶۰ در ۴۰ کشور حد متوسط زاد و ولد پایین‌تر از ۳،۵ کودک برای هر زن بود. اکثریت جمعیت این کشورها بجز ژاپن مسیحی بودند. به نظر می‌آمد که آدم باید مسیحی یا ژاپنی باشد که بچه کمتر داشته باشد. اما با کمترین تفکر خطای این دید آشکار می‌شود. در کشورهای مسیحی زیادی مانند مکزیک و اتیوپی زنان بچه‌های زیاد به دنیا می‌آوردند.

امروز چگونه است؟ در نمودار زیر من دنیا را به سه گروه تقسیم کرده‌ام. مسیحی، مسلمان و بقیه. سپس تعداد بچه برحسب درآمد را در هر گروه نشان داده‌ام. بزرگی هر دایره نشان‌دهنده میزان جمعیت است.

درآمد بالا موجب داشتن بچه کمتر می‌شود



نگاه کن چگونه مسیحی‌ها در هر سه سطح درآمد پراکنده‌اند. نگاه کن چگونه مسیحی‌هایی که در سطح یک هستند بچه‌های بیشتری دارند. حالا نمودار بعدی را ببین. تصویر بسیار شبیه است: بدون توجه به مذهب زن‌هایی که در فقر شدید هستند، بچه‌های بیشتری دارند.

تعداد بچه‌های زنان مسلمان امروزه بطور متوسط ۳ بچه برای هر زن است و برای مسیحی‌ها ۲٫۷ بچه. اختلاف زیادی بین این دو مذهب بزرگ دنیا از این نظر وجود ندارد.

در هر اتاق خوابی، جدا از قاره، فرهنگ یا مذهب، در آمریکا، تهران، مکزیک، مالزی، برزیل، ایتالیا، چین، اندونزی، هند، کلمبیا، بنگلادش، آفریقای جنوبی و لیبی، زوجها آرزوی یک خانواده کوچک را زمزمه می‌کنند.

همه در باره سکس حرف می‌زنند

نظرهای اغراق‌آمیز در باره خانواده‌های پرجمعیت در این یا آن مذهب وجود دارد و گفته می‌شود این به دلیل فرهنگ غیرقابل تغییرشان است. این درست نیست. ارزیابی و دید همواره تغییر می‌کند. به عنوان نمونه ما سوئدی‌ها به این شناخته شده‌ایم که در مورد سکس و وسایل جلوگیری از حاملگی آزادانه حرف می‌زنیم. مگر

نه؟ اما فرهنگ ما همیشه چنین نبوده است. ما همیشه این ارزیابی را نداشته‌ایم.

من به یاد دارم که دید ما نسبت به سکس چه اندازه محافظه‌کارانه بود. مثلاً پدر بزرگ من "گوستاو" زمانی به دنیا آمده که سوئد در حال ترک سطح ۲ بوده و او نمونه مرد نسل خود بوده است. او به خانواده بزرگ با هفت بچه افتخار می‌کرد. او هیچوقت یک پوشک عوض نکرد، غذا نپخت یا جارو نکرد و هیچگاه در مورد سکس و وسیله جلوگیری از حاملگی حرفی نزد. دختر بزرگ او از فمینیست‌هایی بود که علیه غیرقانونی بودن کاندوم در ۱۹۳۰ مبارزه می‌کرد، اما وقتی با پدرش که صاحب هفتمین بچه شده بود حرف زد، پدر ناراحت شد و حاضر نبود در این باره صحبت کند. او ارزیابی سنتی و پدرسالارانه داشت، اما این توسط نسل بعدی مورد قبول واقع نشد. فرهنگ سوئدی تغییر کرد. (پدر بزرگ کتاب هم دوست نداشت و از تلفن هم استفاده نمی‌کرد).

حق سقط جنین امروزه مورد قبول همه سوئدی‌هاست. پشتیبانی قوی از حقوق زنان در کل، جزئی از فرهنگ ما شده است. دانشجویهای دهانشان باز می‌ماند وقتی من تعریف می‌کنم که در سال ۱۹۶۰ چنین نبود. سقط جنین ممنوع بود مگر به دلایل ویژه پزشکی. در دانشگاه ما یک صندوق مخفی برای کمک به زنانی داشتیم که می‌خواستند در خارج از سوئد سقط جنین کنند. دهانشان

بیشتر باز می‌ماند وقتی می‌گویم زنان باردار برای این کار به لهستان می‌رفتند. پنج سال بعد لهستان سقط جنین را ممنوع کرد در حالی که سوئد آن را قانونی کرد. جهت حرکت زنان باردار به آرامی عوض شد. نکته مثبت اینست که که فرهنگ همیشه چنین نبوده و تغییر کرده است.

وقتی که من به آسیا سفر می‌کنم با کسانی مثل پدر بزرگم روبرو می‌شوم. برای مثال در کره جنوبی و ژاپن هنوز زنها باید به شوهر و پدر و مادرش خدمات بدهند به اضافه رسیدن به بچه‌ها. من مردان زیادی را ملاقات کرده‌ام که به آنچه خود آن را ارزش‌های آسیایی می‌نامند افتخار می‌کنند. با زنانی که نظرات دیگری دارند حرف زده‌ام. زنان این فرهنگ را افتخار آمیز نمی‌دانند و می‌گویند باعث می‌شود دختران نخواهند ازدواج کنند.

به یک شوهر فکر کن

در کنفرانسی در هنگ‌کنگ موقع ناهار سر میز خانم جوانی نشسته بودم. او ۳۷ سال داشت و آینده بسیار روشنی در انتظارش بود. من از او چیزهای بسیاری در مورد مسائل روز و عادت‌های آسیایی یاد گرفتم. ما در باره زندگی شخصی هم حرف زدیم. "نقشه‌ای برای تشکیل خانواده داری؟ نمی‌خواهم فضولی کنم. ما سوئدی‌ها دوست داریم از این چیزها حرف بزنیم." او از بالای شانه من به غروب آفتاب آن‌طرف برکه نگاه کرد و گفت: "من هر روز به داشتن بچه فکر می‌کنم." بعد در چشم من نگاه کرد و اضافه کرد: "اما خیال شوهر داشتن را ندارم."

من سعی کردم به این خانم قوت قلب بدهم، قانعش کنم که همه چیز می‌تواند تغییر کند.

یک بار یک سخنرانی برای ۴۰۰ زن جوان در دانشگاه آسیا در بنگلادش داشتم. برای آن‌ها توضیح دادم که چگونه و چرا فرهنگ تغییر می‌کند و چطور نجات یافتن از فقر شدید با آموزش برای زنان و دسترسی به وسائل جلوگیری از حاملگی موجب کمتر شدن بچه‌ها می‌شود. سخنرانی بسیار مهیجی بود. زنان جوان با حجاب‌های رنگارنگ با تمام صورت لبخند می‌زدند.

بعد از آن دانشجویان افغانی این دانشگاه می‌خواستند در باره کشورشان برای من توضیح بدهند. آن‌ها می‌گفتند که این تغییرات در افغانستان هم به آرامی در حال روی دادن است. "باوجود جنگ و فقر" اما جوان‌ها برای یک زندگی مدرن نقشه می‌کشند. ما افغانستانی هستیم و مسلمان، اما مردی از آن‌گونه می‌خواهیم که تو تعریف کردی. مردی که به ما گوش بدهد و با هم برنامه‌ریزی کنیم که دو بچه داشته باشیم که به مدرسه بروند.

ارزیابی‌های مردم‌محور که در خیلی از کشورهای آسیایی و آفریقایی وجود دارد ولی مختص به آن‌ها نیست. تنها ارزیابی‌های اسلامی یا شرقی نیست. ارزیابی مردسالارانه است. درست همانطور که در سوئد ۶۰ سال پیش وجود داشت. با رشد اقتصادی، اجتماعی

از بین خواهد رفت. همانطور که در سوئد اتفاق افتاد. تغییر غیرممکن نیست.

چگونه می‌شود پیشداوری سرنوشت را کنترل کرد

چطور می‌توانیم مغزمان را عادت بدهیم که ببیند صخره‌ها حرکت می‌کنند، چیزها همیشه اینچنین نبوده است و چنین نیز نخواهد ماند.

تغییرات آرام به معنی تغییر نکردن نیست

جامعه و فرهنگ در حرکت دائمی است. حتی تغییرات جزئی در طول زمان روی هم جمع می‌شود.

یک درصد در سال ممکن است درصد کمی باشد اما در ۷۰ سال دو برابر می‌شود. ۲ درصد در مدت ۳۵ سال دو برابر خواهد بود. و ۳ درصد در ۲۴ سال.

۳۰۰ سال قبل از میلاد اولین منطقه طبیعی حفاظت شده توسط "دوانامپیا تیسسا" (Devanampiya Tissa) پادشاه سریلانکا ایجاد شد. وقتی عنوان کرد که یک جنگل در حفاظت رسمی است. دو هزار سال طول کشید تا یک کشور اروپایی به ایده مشابهی در یورکشایر غربی برسد و ۵۰ سال بعد از آن "یلوستونه" (Yellwestone) در آمریکا پارک ملی شود. سال ۱۹۰۰ تنها ۰٫۰۳ درصد از جنگل‌ها

حفاظت شده بود. در ۱۹۳۰ به ۰.۲ درصد رسید. آرام آرام، ده سال به ده سال این رقم بیشتر شد. زیاد شدن سالانه بسیار کم بود، تقریباً نامحسوس. اما امروز ۱۵ درصد از محیط طبیعی به گونه‌ای حفاظت شده است. و رقم همچنان در حال بالا رفتن است.

برای کنترل پيشداوری سرنوشت نباید تغییر جزئی را به تغییرناپذیری تعبیر کرد. یک درصد در سال را نباید نادیده گرفت. صرفاً بخاطر این که جزئی و بطئی است.

آماده باش که دانش خود را بیشتر کنی

راحت طلبی است که فکر کنیم دانش تاریخ مصرف ندارد و وقتی یاد گرفتیم همیشه تازه می‌ماند و لزومی به یادگیری دوباره نیست. در مورد علوم ریاضی و فیزیک چنین است. وقتی در مدرسه یاد گرفتیم $2+2=4$ هنوز هم همان است، اما در مورد جامعه‌شناسی می‌تواند آمارهای اساسی ناگهان عوض شود. درست مثل موادی مثل شیر و سبزی که همیشه باید تازه‌اش را خرید.

من خود این تجربه را بارها تکرار کرده‌ام. ۱۳ سال بعد از این که اولین سؤال‌ها را در ۱۹۹۸ طرح کردم، تصمیم گرفتم دوباره آزمایش کنم، ببینم اطلاعات مردم بهتر شده است یا نه. در این سؤال‌ها پنج جفت کشور را انتخاب کردم و سؤال کردم، در کدام یک از این دو کشور مرگ و میر کودکان بیشتر بوده است. در ۱۹۹۸ دانشجویان

من غلط جواب دادند چون حاضر نبودند قبول کنند که کشورهای آسیایی از اروپائی‌ها بهترند. بعد از ۱۳ سال وقتی جواب‌ها را جمع کردم متوجه شدم که این آزمایش غیرممکن شده، چون جواب درست عوض شده بود. دنیا عوض شده بود. کاملاً آشکار بود که آمار سؤال‌ها قدیمی شده است.

برای کنترل پیشداوری سرنوشت باید وسعت دید داشته باشی و آماده پذیرش دانش جدید باشی.

با پدر بزرگ صحبت کن

اگر تو هنوز براین باوری که ارزیابی‌ها غیرقابل تغییر است، می‌توانی آن را با ارزیابی‌های خودت و پدر و مادر یا پدر بزرگ و مادر بزرگت مقایسه کنی. کوشش کن داده‌های افکار عمومی ۳۰ سال پیش را به دست بیاوری و ببینی که چقدر عوض شده است.

نمونه‌هایی از تغییرات فرهنگی جمع‌آوری کن

آدم‌ها اغلب گردن کج می‌کنند و می‌گویند "خب این‌ها فرهنگ ماست" یا "خب این فرهنگ آن‌هاست" یعنی همیشه این بوده و خواهد بود. به دور و برت نگاه کن و خلاف آن را جستجو کن. من قبلاً اشاره کردم که سوئدی‌ها همیشه در مورد سکس حرف نزده‌اند.

حال چند نمونه دیگر:

خیلی از سوئدی‌ها عقیده دارند که آمریکایی‌ها دید محافظه‌کارانه دارند، اما نگاه کن چگونه به سرعت نظرشان در مورد همجنس‌گراها تغییر کرد. در ۱۹۹۶ یک اقلیت ۲۷ درصدی دید مثبتی در مورد ازدواج همجنس‌گراها داشت. امروز به ۷۲ درصد رسیده و در حال افزایش است.

بعضی از آمریکایی‌ها فکر می‌کنند سوئد یک کشور سوسیالیستی است. اما ارزیابی‌ها عوض شده است. در چند دهه گذشته سوئد اجازه داد مدرسه‌های خصوصی دایر شود که با مدرسه‌های دولتی رقابت کند و سود ببرد. یک تجربه خطرناک سرمایه‌داری.

من آینده‌نگری ندارم

من این فصل را با شخص خوش لباسی شروع کردم که امیدی به آینده آفریقا نداشت. می‌خواهم با چیز مشابهی خاتمه دهم. (این شخص نادان این بار خودم هستم.)

دوازدهم ماه می سال ۲۰۱۳ من این افتخار را داشتم که برای ۵۰۰ زن از رؤسای قاره آفریقا صحبت کنم. برگزارکننده مجمع اتحاد آفریقا و عنوان جلسه "تولد تازه آفریقا و چشم‌انداز سال ۲۰۶۳" بود. چه امتیازی! در نیمساعت سخنرانیم در سالن بزرگ و زیبای "آدیس آ بابا" ده سال تحقیق درباره زنان کشاورز روستائی را جمع‌بندی

کردم و توضیح دادم که چگونه می‌توان در مدت بیست سال فقر شدید را در آفریقا ریشه‌کن کرد.

"نکوسازانا دولامینی-زوما" سرپرست کمیسیون مستقیم جلوی من نشست بود و با دقت گوش می‌داد. بعد پیش آمد و از من تشکر کرد و من پرسیدم در مورد حرف‌هایم چه فکر می‌کند. جوابش برایم تکان‌دهنده بود.

گفت: ها... گرافیک‌ها قشنگ بود و تو سخنران خوبی هستی اما آینده‌نگری نداری. او با لحن دوستانه حرف می‌زد، به همین دلیل من شدیداً تکان خوردم.

با لحن گلایه‌آمیز و ناباور گفتم: چی؟ فکر می‌کنی من هیچ دیدی برای آینده ندارم؟ اما من گفتم فقر شدید در ۲۰ سال آینده می‌تواند از بین برود.

او به آرامی بدون ژست و احساسات جواب داد: آره، خب تو درباره ریشه‌کن کردن فقر حرف زدی که شروع خوبی است، اما تو در همانجا متوقف شدی. تو فکر می‌کنی آفریقائی‌ها به همین راضی می‌شوند که از فقر شدید نجات پیدا کنند و در فقر معمولی زندگی کنند؟ او دستش را روی بازوی من گذاشت و بدون این که عصبانی باشد یا لبخند بزند می‌خواست پیام خودم را به من بفهماند: تو در پایان گفتی که امیدواری نوه‌های تو مانند توریست به آفریقا سفر کنند و سوار قطار سریع‌السیر شوند، که ما می‌خواهیم راه بیندازیم.

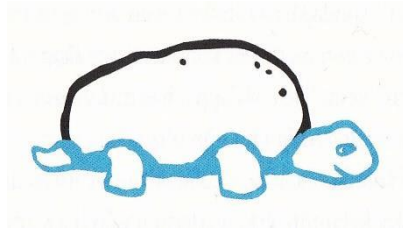
این چه بینشی است؟ این همان بینش قدیمی اروپایی‌هاست. و در چشم‌هایم نگاه کرد و اضافه کرد: این نوه‌های من خواهند بود که به اروپا سفر می‌کنند، قطار سریع‌السیر شما را سوار می‌شوند و به آن هتل یخی می‌روند که شنیده‌ام شما در شمال سوئد دارید. طول می‌کشد می‌دانم، کلی تصمیم عاقلانه و سرمایه‌گذاری می‌خواهد. اما آینده‌نگری من اینست که ۵۰ سال دیگر آفریقائی‌ها مانند توریست به اروپا می‌آیند نه مثل پناهنده ناخواسته. سپس لبخند زد. "اما گرافیک زیبا بود، بیا برویم قهوه بخوریم."

هنگام قهوه خوردن به اشتباهم فکر کردم. ناگهان به یاد گفتگویی افتادم که ۳۳ سال پیش از آن با یک دوست آفریقایی داشتم. او در موزامبیک مهندس معدن بود و به همان شیوه به من نگاه کرد. من به عنوان پزشک در ناکالا کار می‌کردم و "نیهریوا" (Niheriwa) با خانواده ما به ساحل آمده بود. ساحل موزامبیک بیحد زیباست، با این حال به ندرت از آن استفاده می‌شود. ما اغلب تعطیلات در آنجا تنها بودیم. وقتی آن روز دیدم حدود ده، پانزده خانواده در ساحل هستند، گفتم: جای تأسف است، امروز ساحل شلوغ است. نیهریوا بازویم را گرفت و درست مثل نکوزانا در چند سال بعد، و گفت: هانس، من درست بعکس تو فکر می‌کنم. کناره دریا را نگاه کن. اینجا ۸۹ هزار نفر زندگی می‌کنند. یعنی ۴۰ هزار بچه. روز تعطیل است و فقط ۴۰ نفر از آن‌ها به ساحل آمده‌اند، یک در هزار. وقتی من در آلمان

شرقی دانشجوی مهندسی بودم، روزهای تعطیل به ساحل روستوک می‌رفتم. هزاران بچه آنجا بودند. من می‌خواهم ناکالا مانند روستوک باشد. من می‌خواهم همه بچه‌ها روزهای یکشنبه بجای این که در مزرعه کار کنند یا در آلونکشان بنشینند، بیایند در اینجا شنا کنند. زمان می‌برد، اما این چیزی است که من آرزو می‌کنم. بعد دستم را رها کرد و به بچه‌ها کمک کرد که وسایل شناشان را از ماشین پیاده کنند.

۳۰ سال بعد وقتی که می‌خواستم در برابر مجمع اتحاد آفریقا حرف بزنم، با این که در تمام زندگیم با محققان آفریقائی و انستیتوها کار کرده‌ام، و کاملاً قانع شده بودم که با آینده‌نگری آن‌ها شریک شده‌ام و فکر می‌کردم که یکی از اروپائی‌های نادری هستم که می‌توانم امکانات تغییر را ببینم، اما بعد از جلسه‌ای که اینهمه برایش ارزش قائل شده بودم، به این نتیجه رسیدم که هنوز در همان شیوه تفکر مستعمراتی ثابت مانده‌ام. با وجود این که در این سال‌ها دوستان آفریقایی من اینهمه به من آموخته بودند، من هنوز نتوانسته بودم یاد بگیرم که روزی خواهد رسید که "آن‌ها" به "ما" برسند. من هنوز نفهمیده بودم که همه انسان‌ها، خانواده‌ها و بچه‌ها مبارزه خواهند کرد تا به حدی برسند که بتوانند بیایند شنا کنند.

جمع‌بندی پیشداوری سرنوشت



واقعیت مسلم اینست... که پی ببری خیلی از انسان‌ها، کشورها، مذاهب و فرهنگ‌ها به نظر ایستا می‌آیند چون تغییرات کند است. و به یاد داشته باش تغییرات کوچک و کند بتدریج بزرگ خواهد شد. برای کنترل پیشداوری سرنوشت به یاد بیاور که تغییرات کند هم باز تغییر است.

- بهتر شدن تدریجی را پیدا کن. یک تغییر جزئی در سال پس از چند دهه تغییر بزرگی خواهد بود.

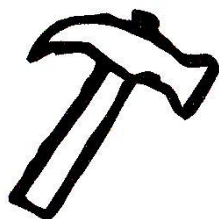
- دانشت را تازه کن. بعضی دانستنی‌ها به سرعت کهنه می‌شود. تکنیک، جامعه، کشورها، فرهنگ و مذهب همواره در تغییر است.

- با پدر بزرگ صحبت کن. اگر می‌خواهی بدانی چگونه ارزیابی‌ها تغییر کرده، به ارزیابی‌های پدر بزرگ و مادر بزرگ فکر کن. بین با ارزیابی‌های تو چقدر تفاوت دارد.

- از تغییرات فرهنگی نمونه جمع کن. این برداشت‌ها که فرهنگ امروز همان فرهنگ دیروز است و باید فردا هم همان باشد را مورد سؤال قرار بده.

فصل ۸

پیشداوری یکطرفه



چرا دولت میخکوب نمی‌شود و چرا گاهی کفش‌ها و آجرها بیشتر از اعداد حرف می‌زنند.

به چه کسی می‌شود اعتماد کرد؟

به دست آوردن یک بینش بر اساس داده‌های رسانه‌ها مانند اینست که بر اساس نگاه کردن به پاها خود را تعریف کنیم. پاهای من بی‌گمان یک جزء از منست، اما یک جزء تقریباً زشت. من اجزای بهتری دارم. دست‌هایم چیز خاصی نیست، اما قشنگتر است. صورتم خوبست. این به این معنی نیست که پاهای من آگاهانه دروغ می‌گویند، اما تمام جسم مرا نشان نمی‌دهد. پس اطلاعاتمان را از کجا به دست بیاوریم اگر از رسانه‌ها به دست بیاوریم؟ به چه کسی می‌شود اعتماد کرد؟ متخصص‌ها؟ انسان‌هایی که همه زندگیشان را

صرف یک قطعه انتخابی از دنیا می‌کنند؟ بنا به دلایلی باید در این مورد هم محتاط باشیم.

پیشداوری یکطرفه

ما فکر می‌کنیم که ایده‌های ساده مطلوب است. همیشه در لحظه شناخت حس رضایت به ما دست می‌دهد. از فهمیدن چیزی لذت می‌بریم. در برابر یک ایده ساده به آسانی مقاومتمان را از دست می‌دهیم. آرام ولی مطمئن، قدم به قدم، احساس خوشایندی به وجود می‌آید از این که این توضیح ساده جواب خیلی از سئوال‌های دشوار را می‌دهد و راه حلی برای مسائل پیچیده دارد. فکر می‌کنیم یا همه مشکلات تنها یک دلیل دارد که ما همیشه باید در مقابلش بایستیم. یا همه مشکلات یک راه حل دارد که ما باید طرفدارش باشیم. به همین سادگی. فقط یک قلاب وجود دارد. ما دنیا را کاملاً غلط فهمیده‌ایم. من این را عشق به چیزهای ساده و راه حل‌های آسان برای پیشداوری یکطرفه می‌نامم. به عنوان مثال ایده ساده و خوشایند بازار آزاد ما را به طرف یافتن دلیل همه مشکلات سوق می‌دهد - دخالت دولت - که ما باید علیه آن باشیم، و راه حل آزاد گذاشتن نیروهای بازار از طریق کم کردن مالیات و تنظیمات. که ما باید طرفدارش باشیم.

اینگونه فکر کردن وقت کمی لازم دارد. همیشه می‌شود نظری داشت و جوابی برای همه چیز، بدون این که لازم باشد اساس مشکلات را فهمید و مغز را برای انجام وظائف دیگر به کار گرفت. اما اگر بخواهیم دنیا را بفهمیم این روش واقعا قابل استفاده نیست. این که همیشه موافق یا مخالف یک ایده باشیم ما را در مورد اطلاعاتی که در این چهارچوب جای نمی‌گیرد، چشم بسته نگاه می‌دارد. اگر بخواهیم واقعیت را درک کنیم باید راه پر پیچ و خمی را طی کنیم.

باید همواره ایده‌های مطلوب خود را آزمایش کنی تا جنبه‌های ضعیف آن را بیایی. در مورد شناخت چیزها و وسعت عملشان با حوصله باش. برای اطلاعاتی که خارج از موضوع است کنجکاو باش و آن را در جای دیگری جستجو کن و بجای این که دائم با کسانی حرف بزنی که تو را تایید می‌کنند، یا جمع‌آوری نمونه‌هایی که با ایده تو مطابق است، باید کسانی را ملاقات کنی که با تو هم‌عقیده نیستند و ایده‌های دیگری در باره شناخت دنیا دارند. من بارها و بارها در مورد دنیا اشتباه فکر کرده‌ام. گاهی پی بردن به اشتباه برایم دشوار است، اما اغلب با حرف زدن با کسانی که ایده دیگری دارند به اشتباه خود پی می‌برم.

طبعاً تو اینقدر وقت نداری که این همه ایده را تکامل ببخشی، اما چه فرقی می‌کند؟ بهتر نیست بجای داشتن ایده‌های زیاد و اشتباه، ایده‌های کمتر ولی درست‌تری داشته باشی؟

من دو دلیل اصلی یافته‌ام که آدم‌ها اغلب تنها یک چشم‌انداز برای فهم دنیا دارند. اولی: که مهم‌ترین است، ایدئولوژی سیاسی است. که من بعداً در همین فصل به آن می‌پردازم. دومی حرفه‌ای بودن است.

حرفه‌ای: متخصص‌ها و فعالان اجتماعی

من متخصصین را دوست دارم. برای فهمیدن دنیا به آن‌ها نیاز دارم. بعنوان مثال اگر مردم‌شناسان بگویند که جمعیت دنیا بین ۱۰ و ۱۲ میلیارد نفر متوقف خواهد شد من به آن اعتماد می‌کنم. وقتی تاریخ‌دانان، انسان‌شناسان و باستان‌شناسان همه به این نتیجه رسیده‌اند که قبل از قرن هیجدهم زنان بطور متوسط پنج بچه به دنیا می‌آوردند، من این آمار را قبول می‌کنم. وقتی می‌دانم اقتصاددانان در مورد رشد اقتصادی هم‌نظر نیستند، برایم مهم است، چون این به من می‌گوید که باید محتاط باشم، شاید آمار قابل استفاده کافی وجود نداشته باشد یا شاید توضیح ساده‌ای وجود ندارد.

من متخصصان را دوست دارم، اما آن‌ها هم محدودیت‌های خودشان را دارند. ابتدا به این دلیل که آن‌ها فقط در رشته خودشان

تخصص دارند، ما با این گفته آشنا هستیم که می‌گویند: هر کدام از ما در یک چیز تخصص داریم. ما دوست داریم که مارا توانا و وجودمان را لازم بدانند. ما فکر می‌کنیم دستاوردهای ما برای بهتر شدن وضعیت عمومی لازم است.

به عنوان مثال ریاضی‌دان‌هایی که اعداد را خوب بلدند، جواب سؤال‌های ما را به همان بدی دیگران دادند.

انسان‌هایی با تحصیلات عالی (که مجله "طبیعت" یکی از علمی‌ترین مجله‌ها، را می‌خوانند) به همان بدی دیگران و گاه بدتر از دیگران به سؤال‌های آماری جواب دادند.

من این افتخار را داشتم که در شصت و چهارمین جلسه "لیندائو" شرکت کنم. در آنجا جوانان نخبه و برندگان جایزه نوبل پزشکی برای مبادله تجربه‌هایشان جمع شده بودند. هر کدام نخبه رشته خود بودند، اما در مورد سؤال مایه‌کوبی جواب‌هایشان بدتر از نتیجه‌ای بود که ما از مردم عادی در کشورهای مختلف بدست آورده بودیم؛ تنها هشت درصد جواب درست دادند. (بعد از آن هیچگاه از کسانی که رشته تخصصی‌شان به موضوع سؤال نزدیک است، پرسش نمی‌کنم).

نخبه بودن، ریاضی‌دان بودن، داشتن تحصیلات عالی یا برنده جایزه نوبل بودن، هیچکدام دلیلی برای دانستن آمار در باره اوضاع مختلف دنیا نیست. متخصصان تنها در رشته خودشان تخصص دارند.

و گاهی در رشته خودشان هم چندان توانا نیستند. بسیاری از فعالان اجتماعی خود را متخصص می‌دانند من در حد امکان در کنفرانس‌های آن‌ها شرکت کرده‌ام چون فکر می‌کنم وجود فعالان اجتماعی با دانش خوب برای تغییر دنیا تعیین‌کننده است. اخیرا در یک کنفرانس در باره حقوق زنان - موضوعی که بسیار مورد علاقه منست- صحبت کردم. ۲۹۲ جوان فمینیست از تمام دنیا به استکهلم آمده بودند که برای به وجود آوردن امکانات تحصیل زنان، مبارزه‌شان را سازماندهی کنند. اما فقط هشت درصد از آن‌ها می‌دانست که زنان سی ساله فقط یک سال کمتر از مردان درس خوانده‌اند.

من نمی‌خواهم بگویم تحصیلات دختران خیلی خوب شده است. در سطح یک به ویژه در تعداد کمی از کشورها، دخترانی هستند که اصلا به مدرسه نمی‌روند و مشکلات فراوانی برای تحصیل دختران و زنان در دبیرستان وجود دارد. اما در سطح ۲، ۳، و ۴ که شش میلیارد انسان را در بر می‌گیرد، دختران به اندازه پسران و گاه بیشتر از آنان به مدرسه می‌روند. چیزی که زنان فعال در زمینه حقوق زنان می‌بایست می‌دانستند و از آن خوشحال می‌شدند.

من می‌توانستم نمونه دیگری بیاورم که تنها در مورد زنان فعال حقوق زنان و تحصیل آنان نیست. تقریبا تمام فعالانی که من با آن‌ها

برخورد داشته‌ام، در باره موضوعی که زندگیشان را صرف آن می‌کنند. آگاهانه یا ناآگاهانه، اغراق می‌کنند.

سؤال شماره ۱۱

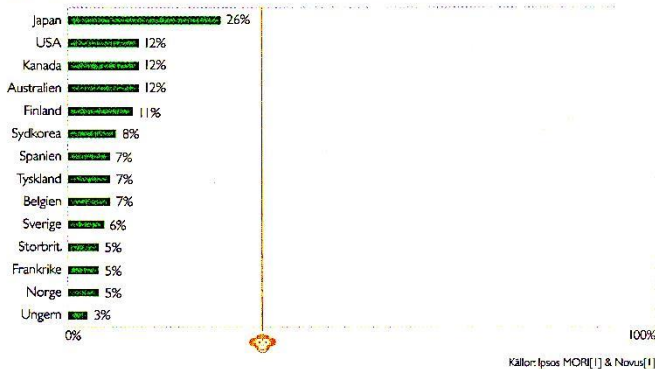
ببر، پاندای بزرگ و کرگدن در ۱۹۹۶ به عنوان حیوانات در حال انقراض ثبت شده‌اند. پس از آن سال کدامیک از آن‌ها بیشتر در خطر قرار گرفته است؟

A: دو تا B: یکی C: هیچکدام

درصد کسانی جواب درست در کشورهای مختلف

RESULTAT FAKTAFRÅGA 11: andel som svarade rätt.

Tiger, jättepanda och svart noshörning listades 1996 som utrotningshotade arter. Sedan dess, har någon av dessa arter blivit mer kritiskt utrotningshotad? (Rätt svar: Ingen av dem.)



انسان امکانات طبیعت را تاراج کرده است. پوشش گیاهی از بین رفته، انواع حیوانات تا مرز انقراض شکار شده‌اند. این مشخص است، اما فعالان محیط زیست که به این مسئله می‌پردازند همان اشتباهی

را می‌کنند که در بالا به آن اشاره کردم. آن‌ها پیشرفت‌هایی که در این زمینه صورت گرفته است را فراموش می‌کنند.

یک مسئله جدی نیاز به ذخیره آمارهای کامپیوتری دارد. من پیشنهاد می‌کنم به سایت "Red List" مراجعه کنید. آنجا می‌بینید که وضع انواع جانوران در معرض تهدید انقراض در دنیا، چگونه است. اطلاعات این سایت توسط محققان توانا که وضعیت جانوران را مراقبت می‌کنند، به‌روز می‌شود. اگر من امروز به (World Fund Wildlif) نگاه کنم جدا از بعضی بخش‌های محلی تعداد حیوانات وحشی در سال‌های اخیر بیشتر شده است. پس ارزش آنرا دارد که برای نجات پانداها که عکسشان روی درهای سوئد چسبانده شده، پول پرداخت کنیم. اما فقط شش درصد از سوئدی‌ها می‌دانند که کمک‌هایشان نتیجه‌بخش بوده است.

پیشرفت‌هایی در مورد حقوق بشر، حمایت حیوانات، آموزش زنان، آگاهی به محیط زیست، کمک به قربانیان فاجعه‌های طبیعی و بسیار موارد دیگر صورت گرفته است، اما فعالان اجتماعی همچنان می‌گویند که همه چیز بدتر شده است. البته این پیشرفت‌ها بخشی به دلیل فعالیت‌های آن‌ها نیز هست. می‌توانستند بسیار کارتر باشند اگر دیدشان اینقدر یکطرفه نبود و می‌توانستند به آن‌هایی که می‌خواهند کمکشان کنند، کمی امید تغییر بدهند. اگر بجای تکرار شرح مصائب شنیده شود که قدم‌های مثبتی هم برداشته شده، مردم تشویق

می‌شوند. یونیسف، سازمان حمایت کودکان، حقوق بشر و سازمان‌های حفظ محیط زیست مکرراً امکان چنین تشویقی را از دست می‌دهند.

چکش و میخ

تو شاید با این اصطلاح آشنا هستی: "یک چکش به دست یک بیچه بده، همه چیز مثل میخ می‌شود"

وقتی انسان در یک مورد تخصص دارد، دلش می‌خواهد استفاده عمومی داشته باشد. گاهی یک متخصص به دنبال پیدا کردن راهی برای استفاده از دستاوردش در جاییست که مناسب نیست. به عنوان نمونه، ریاضی‌دان می‌تواند در دنیای اعداد ثابت بماند، فعالان محیط زیست در همه جا درباره انرژی خورشیدی استدلال کنند. و پزشکان در جایی که اگر پیشگیری از بیماری‌ها صورت گیرد بهتر است، دارو تجویز می‌کنند. دانش تخصصی می‌تواند مانع از این شود که متخصص بدانند چه چیز واقعاً لازم است. همه راه‌ها برای حل یک مشکل است، اما هیچ راه حلی برای حل همه مشکلات نیست. بهتر است دنیا را از زاویه‌های مختلف ببینیم.

ارقام تنها راه حل نیست

من رقم‌ها را دوست ندارم. من علاقمند هستم آمار به کار ببرم، اما آن را دوست ندارم. آمار محدودیت‌های خودش را دارد. آمار وقتی خوبست که واقعیت‌های زندگی انسان‌ها را آشکار می‌کند. من

برای تحقیق به آمار نیاز دارم که فرضیه‌هایم را آزمایش کنم. البته خود فرضیه‌ها نتیجه گفتگو و گوش دادن به دیگرانست. حتی اگر واقعا به آمار نیاز داریم باید به نتیجه‌ها شک کنیم و رقم‌ها را پس و پیش و زیر و رو کنیم. "پاسکال موکومبی" (Pascoal Mocumbi) نخست وزیر موزامبیک (۱۹۹۴ تا ۲۰۰۴) در سال ۲۰۰۲ از استکهلم دیدار کرد. او به من گفت که کشورش رشد اقتصادی زیادی کرده است. از او پرسیدم که این را از کجا می‌داند؟ مرکز آمار اقتصادی موزامبیک کیفیت بدی داشت. آیا او به درآمد سرانه نگاه کرده است؟ جواب داد: من به ارقام نگاه می‌کنم، اما ارقام کاملا درست نیست. به همین دلیل من عادت دارم به تظاهرات اول ماه می نگاه کنم. در کشور ما این روز بصورت یک سنت اجتماعی درآمدی است. من به پاهای مردم نگاه می‌کنم که چه نوع کفشی پوشیده‌اند. می‌دانم که مردم در این روز بهترین لباس‌هایشان را می‌پوشند و می‌دانم که نمی‌توانند از دوستانشان کفش قرض کنند، چون آن‌ها خودشان هم به تظاهرات می‌آیند. من توجه می‌کنم که آیا پابرهنه‌اند، کفش بد دارند یا خوب و با سال پیش مقایسه می‌کنم. و وقتی سفر می‌کنم به ساختمان‌های سر راه نگاه می‌کنم. اگر روی پی ساختمان‌ها علف سبز شده باشد، نشان بدی است، اما اگر در حال ساختن دیوار روی آن هستند می‌دانم که نه تنها برای مصرف روزانه بلکه برای ساختمان هم پول دارند.

یک نخست وزیر عاقل به رقم‌ها نگاه می‌کند، اما نه فقط به رقم‌ها.

بسیاری از جنبه‌های مهم زندگی انسان و رشد آن را نمی‌شود با ارقام نشان داد. ما نمی‌توانیم درد کشیدن مریض را با ارقام نشان دهیم. هدف رشد اقتصادی، آزادی و فرهنگ است و مشکل بتوان این را با ارقام نشان داد. فکر نشان دادن پیشرفت انسانی با ارقام برای کسان بسیاری ناخوشایند است. من اغلب با آن‌ها همراهی هستم. ارقام هیچگاه نمی‌تواند همه داستان زندگی را بازگو کند.

دارو تنها راه حل نیست

پزشکان می‌توانند در مورد بعضی داروها یکسونگر شوند یا برای نوعی از معالجه پافشاری کنند. در سال ۱۹۵۰ یک پزشک دانمارکی پیشنهاد طرحی برای ریشه‌کن کردن سل، به سازمان بهداشت جهانی داد. بر اساس این طرح اتوبوس‌های کوچکی با دستگاه رادیولوژی به دهات هند فرستاده شد. ایده ساده بود. ریشه‌کردن بیماری و برای همیشه از بین رفتن آن. برنامه این بود که از همه مردم عکس رادیولوژی گرفته شود، مسلول‌ها را پیدا و مداوا کنند. پروژه موفق نشد، چون مردم عصبانی می‌شدند. آن‌ها ناخوشی‌های فوری‌تری داشتند و حالا که یک اتوبوس با پزشک و پرستار آمده بود، انتظار داشتند به جای عکس گرفتن از مرضی که هیچوقت نشنیده‌اند، یک

پای شکسته، یا اسهال را مداوا کنند یا به زایمان سخت یک زن حامله کمک کنند. این شکست باعث شد که پیشنهاد دهنده طرح به این نتیجه برسد که بجای مبارزه با یک بیماری، عاقلانه‌تر آنست که به بهتر شدن بهداشت عمومی کمک کند.

در بخش دیگری از دنیای پزشکی: در یک شرکت داروسازی درآمد کم شد. بیشتر داروسازها در این ایده ثابت مانده بودند که یک داروی انقلابی پیدا کنند که طول عمر را زیاد کند. من سعی کردم آن‌ها را قانع کنم که زیاد شدن طول عمر نمی‌تواند از طریق داروی جدید صورت بگیرد، بلکه باید راه دیگری برای فروش و بدست آوردن سود یافت. این شرکت موفق نشده بود در کشورهای سطح ۲ و ۳ حضور پیدا کند. جایی که صدها میلیون انسان (مثل شخصی که در کرا لا ملاقات کردیم) به داروهایی نیاز دارند که در حال حاضر در آنجا وجود دارد، اما گران است. اگر این شرکت بتواند در کشورهای مختلف با قیمت‌های مناسب دارو عرضه کند، می‌تواند دارائیش را بیشتر کند.

محققان مرگ مادران بر اثر زایمان معتقدند که برای جلوگیری از مرگ مادران لازم نیست پرستار آموزش دیده برای زایمان یا جلوگیری از خونریزی یا سزارین در محل داشته باشیم، بلکه باید امکانات حمل و نقل را بهتر کنیم که مادران را به بیمارستان برسانند... اما بیمارستان امکانات محدودی دارد. گاهی آمبولانس

وجود ندارد و یا راه‌های مناسب حرکت آمبولانس ساخته نشده است. در همان حال آن‌ها می‌دانند که در جایی که بندرت برق وجود دارد، و کتاب آموزشی که بتوانند بخوانند یا استادانی که درس بدهند. امکان آموزش ضعیف است.

جائی که متخصص بیماری زنان هرگز انگشت فرو نمی‌کند.

من با عده‌ای از پزشکان بیماری‌های زنان گفتگو کردم که مشغول جمع‌آوری آمار در مورد امراض جنسی مسری در مناطق فقیرنشین بودند. آن‌ها آماده بودند که انگشتشان را در هر جای بدن فرو کنند و همه نوع سؤالی در رابطه با روابط جنسی از مریض بپرسند. من می‌خواستم بدانم چه نوع بیماری در رابطه با سطح درآمد در جاهای مختلف وجود دارد و از آن‌ها خواستم سؤال درآمد را به لیست سؤال‌ها اضافه کنند. آن‌ها به من خیره شدند و گفتند: چی؟ نمی‌شود از مردم در باره درآمدشان پرسید. این خیلی شخصی است. تنها جائی که نمی‌خواستند انگشتشان را فرو کنند کیف پول بود.

چند سال بعد یک گروه تحقیق را در بانک جهانی ملاقات کردم که در باره درآمد پرسش می‌کردند و از آن‌ها خواستم که سؤالی در مورد فعالیت جنسی به پرسشنامه اضافه کنند. می‌خواستم بدانم آیا رابطه‌ای بین درآمد و فعالیت سکسی وجود دارد. عکس‌العمل آن‌ها تقریباً همان بود. همه چیز درباره درآمد پرسیده می‌شد، حتی بازار سیاه و غیره... اما سکس اِبادا.

معلوم نیست انسان‌ها مرزهایشان را تا کجا تعیین می‌کنند و چه حسی دارند وقتی سرشان توی آخور خودشان است.

اعتقاد ایدئولوژیک

وقتی ما انسان‌ها می‌خواهیم جامعه رؤیایی‌مان را بسازیم، هیچ چیزی به اندازه یک ایده ما را متحد نمی‌کند. ایدئولوژی‌ها به ما لیبرال دمکراسی و بیمه درمانی دادند. اما ثابت ماندن در یک اعتقاد ایدئولوژیک مثل متخصصان و فعالان اجتماعی می‌تواند بیشتر زیان برساند تا نفع. دو نمونه از این ثابت ماندن در یک ایده آمریکا و کوبا است. یکی در ایده برابری و دیگری در ایده بازار آزاد ثابت مانده است بدون این که نتایج آن‌ها سنجیده شود.

کوبا: سالمترین فقیرها

من در سال ۱۹۹۳ مدتی در کوبا اقامت داشتم تا در باره یک بیماری مسری نابود کننده تحقیق کنم که چهل هزار نفر بدان مبتلا شده بودند. چند بار با فیدل کاسترو ملاقات کردم و کسانی با تحصیلات عالی را در وزارت بهداشت دیدم. در آن سیستم تحت فشار آن‌ها هر کاری که من برای تحقیق لازم داشتم، انجام دادند. بعد از اقامت و کار در یک کشور کمونیستی (موزامبیک) به کوبا آمده بودم. سرشار از کنجکاوی اما بدون انتظارات رمانتیک. در آنجا هم این انتظار به وجود نیامد.

من می‌توانم داستان‌های ناگفته بسیاری از غیرعقلانی بودن‌ها در کوبا تعریف کنم: مشروبات دست‌ساز محلی، مایه آبجو در یک

لامپ از کار افتاده سمی تلویزیون با مخمر پوشک بچه و آب و شکر. هتلی که برای استقبال از مهمان برنامه‌ریزی نشده بود و غذا نداشت و ما به مرکز نگهداری سالمندان می‌رفتیم که بازمانده غذای آن‌ها را بخوریم؛ همکار کوبائی من که می‌دانست اگر برای پسر عمویش در میامی کارت تبریک عید بفرستد بچه‌هایش را به دانشگاه راه نخواهند داد و... من می‌بایست روش تحقیق خودم را برای فیدل کاسترو شرح بدهم تا مورد قبول واقع شود و اجازه صادر شود. من می‌بایست شرح دهم که چرا در آنجا هستم و چه چیزی کشف کرده‌ام.

در اواخر ۱۹۹۱ بسیاری از روستائیانی که در منطقه (Pinar del Rio) تنباکو کشت می‌کردند، به کوررنگی دچار شده بودند، بعد مشکل اعصاب پیدا کرده بودند و دست و پایشان بی‌حس شده بود. توسط متخصصان امراض مسری کوبا تحقیقاتی انجام شده بود و حالا از خارج تقاضای کمک کرده بودند. در آن زمان شوروی فرو پاشیده بود و کوبا هیچ کمکی از آنجا دریافت نمی‌کرد و در جستجو کردن به دنبال کسی که در رشته اعصاب تجربه داشته باشد و در مناطق فقیرنشین کار کرده باشد، به اسم من برخورد کرده بودند.

"Conchita Huergo" عضو دفتر سیاسی حزب در فرودگاه به استقبال من آمد و در اولین روز اقامتم فیدل کاسترو همراه با محافظان مسلحش در لابراتوار به دیدارم آمد که مرا سبک سنگین

کند. پوتین‌های سیاهش وقتی دور من می‌چرخید، روی کف اتاق جیرجیر می‌کرد.

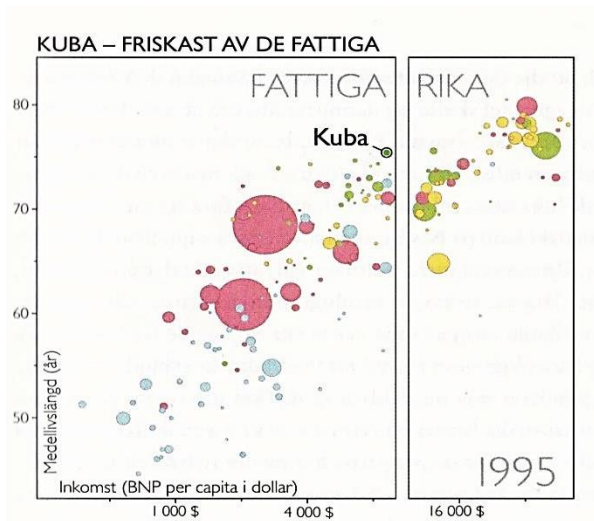
من مدت سه ماه روستائیان را معاینه کردم و به این نتیجه رسیدم که روستائیان فقیر از خوراکی‌های بازار سیاه مسموم نشده‌اند (که رؤسا می‌گفتند) و باکتری هم موجب این بیماری نشده بلکه خیلی ساده دلیلش کم غذایی است. قبلا کشتی‌های روسی پر از سیب زمینی می‌آمد و پر از شکر و سیگار بر می‌گشت، اما امسال هیچ کشتی نیامده است و خوراکی‌ها جیره‌بندی شده است. بزرگترها سهم خودشان را به بچه‌های کوچک می‌دهند و خودشان فقط برنج و شکر می‌خورند. من این نتیجه را با احتیاط فراوان به آن‌ها دادم که فکر نکنند منظورم اینست که آن‌ها در دادن غذا به مردمشان کوتاهی کرده‌اند. برنامه اقتصادی کوبا شکست خورده بود. عذر مرا خواستند و به خانه فرستادند.

یک سال بعد دوباره به هاوانا دعوت شدم که درباره "سلامتی کوبا در ابعاد جهانی" در وزارت تندرستی حرف بزنم. در این زمان دولت کوبا از ونزوئلا برای تغذیه مردمش کمک دریافت می‌کرد. من جایگاه کوبا را در نمودارهایی با دایره‌های رنگی نشان دادم. زنده ماندن بچه‌ها همسطح با آمریکا بود، در حالی که درآمد سرانه یک چهارم آنجا بود. وزیر بهداشت بعد از حرف‌های من بلافاصله جای مرا روی سن گرفت و حرف‌هایم را جمع‌بندی کرد. "ما

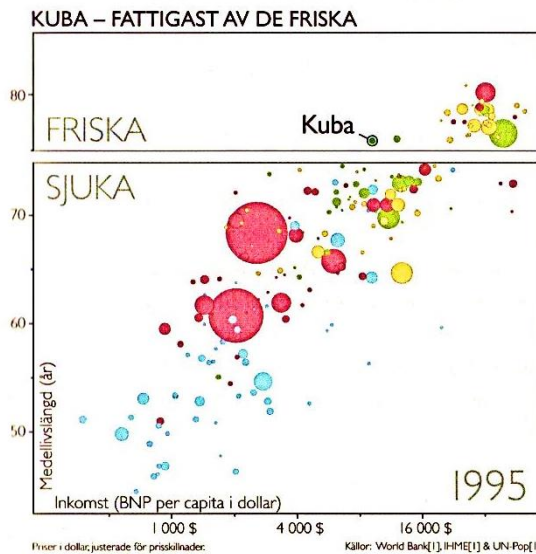
کوبائی‌ها سالمترین بین فقرا هستیم" و کف زدن‌های طولانی حضار که نشان داد گفتگو به پایان رسیده است.

اما همه حاضران این برداشت را از حرف‌های من نداشتند. در زمان استراحت، جوانی خودش را به من رساند و بازویم را گرفت. مرا از وسط جمعیت به کناری کشید و گفت که در مورد آمارهای تندرستی در دنیا کار می‌کند. سپس نزدیک شد و در گوشم گفت: آمارهای تو درست است. اما نتیجه‌گیری وزیر به کلی غلط است. بعد به من نگاه کرد و خودش جواب داد: ما سالمترین در بین فقرا نیستیم، ما فقیرترین در بین تندرست‌ها هستیم. دستم را رها کرد و با لبخند دور شد. او درست می‌گفت. وزیر کوبائی نتیجه‌گیریش بر اساس دید یکسویه دولتش بود. چرا او به این خشنود بود که کوبائی‌ها سالمترین بین فقرا هستند؟ آیا کوبائی‌ها حق ندارند مثل بقیه هم سالم باشند و هم دارا؟

كوبا سالمترین بین فقرا



كوبا فقيرترین بین سالمها



آمریکا: بیمارترین بین ثروتمندان.

درست همانطور که کوبا به خاطر یکسویه بودن ایدئولوژیک فقیرترین بین کشورهای سالم است، آمریکا بیمارترین بین ثروتمندان است.

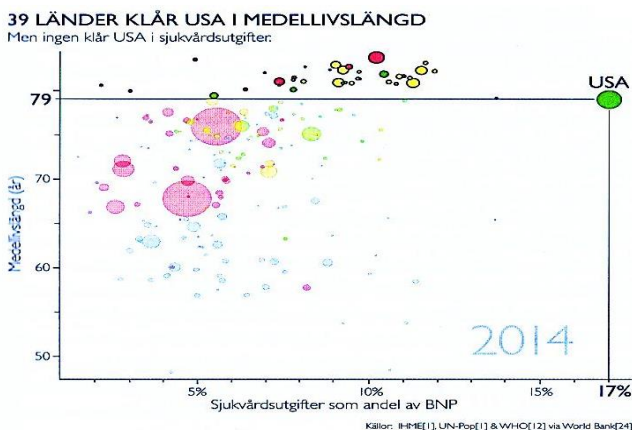
اعتقاد ایدئولوژیک پایه اختلاف بین کوبا و آمریکاست بطوری که باید یکی از دو طرف را انتخاب کرد. آن‌ها می‌گویند اگر تو ترجیح می‌دهی به جای کوبا در آمریکا زندگی کنی، باید هر آن چیزی را که دولت کوبا انجام می‌دهد محکوم کنی و از محکوم کنندگان پشتیبانی کنی. یعنی طرفداری از بازار آزاد. در یک انتخاب اجباری من به شخصه ترجیح می‌دهم در آمریکا زندگی کنم - برای این که روشن باشد - اما فکر نمی‌کنم که انسان باید مجبور باشد این یا آن را انتخاب کند. این یکطرفه است و به بیراهه می‌رود. آمریکا می‌باید بیشتر نظربلند باشد و خودش را با کوبا مقایسه نکند. یک کشور کمونیستی در سطح ۳ با یک کشور سرمایه‌داری در سطح چهار. آمریکائی‌ها می‌بایست سیاست را بر اساس آمار تنظیم می‌کردند نه بر اساس ایدئولوژی. اگر ما مجبور به انتخاب محل اقامت باشیم، من نه بر اساس ایدئولوژی بلکه بر اساس آنچه به مردم ارائه می‌شود انتخاب می‌کنم.

آمریکا به نسبت دیگر کشورهای سرمایه‌داری سطح ۴ دو برابر بودجه درمانی برای هر فرد اختصاص داده است. تقریباً ۹۴۰۰ دلار در مقابل ۳۶۰۰ دلار و با اینهمه پول هنوز متوسط طول عمر در این کشور سه سال کمتر از جاهای دیگر است. آمریکا برای سلامتی هر

فرد بیشتر از هرجای دیگر دنیا پول خرج می‌کند، اما ۳۹ کشور طول عمر بیشتری از آمریکا دارند.

آمریکائی‌ها بجای این که خودشان را با یک دولت سوسیالیستی تندرو مقایسه کنند، می‌بایست پرسند که ما چرا بودجه و امکاناتی مانند دیگر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و سلامتی آن‌ها نداریم؟ جواب بسیار ساده است: نداشتن بیمه عمومی که در کشورهای سطح چهار وجود دارد. در سیستم فعلی ثروتمندان می‌توانند خود را بیمه کنند، آن‌ها بیشتر از آنچه که لازم است به پزشک مراجعه می‌کنند که همین باعث بالا رفتن هزینه‌ها می‌شود. در مقابل فقرا توان ساده‌ترین و ارزاترین معالجه را هم ندارند و جوانتر می‌میرند. در حالی که می‌توانستند بیشتر عمر کنند. پزشکان وقتشان را برای چیزهای بی‌معنی و غیرلازم تلف می‌کنند در حالی که می‌توانستند همین وقت را صرف معالجه بیماری‌ها و نجات زندگی‌ها آدم‌ها بکنند.

طول عمر در ۳۹ کشور بیشتر از آمریکاست



برای روشن شدن مطلب باید بگویم تعداد بسیار کمی از کشورهای ثروتمند طول عمر متوسطی مثل آمریکا دارند: کشورهای نفتی خلیج، عمان، عربستان سعودی، بحرین، امارات عربی و کویت. اما این کشورها تاریخ کاملاً متفاوتی دارند. این کشورها از ۱۹۶۰ به بعد بخاطر نفت ناگهان ثروتمند شدند. قبل از آن مردم فقیر و بیسوادى داشتند. سازمان‌های بهداشتی در آنجا فقط در طی دو نسل اخیر ساخته شده است. برخلاف آمریکا این کشورها مخالف سازمان‌های دولتی نیستند و من تعجب نمی‌کنم اگر همه در چند سال آینده متوسط طول عمر بیشتری از آمریکا داشته باشند. ممکن است آمریکا بیشتر از آن‌ها یاد بگیرد تا از کشورهای اروپایی.

خطر سیستم کوبا یکسویه بودن آنست؛ این ایده‌ای که دولت می‌خواهد همه مشکلات مردم را حل کند. من نظر کسانی را می‌فهمم که می‌گویند ناکارآمدی و فقر و نبودن آزادی به این منجر می‌شود که دولت هیچگاه اجازه نخواهد داد که جامعه خود برنامه ریزی کند.

بهداشت در آمریکا هم در یک راه یکطرفه افتاده است. فکر تک بعدی: به ظاهر مناسب، اما عجیب. این ایده که بازار آزاد می‌تواند همه مشکلات را حل کند. من حرف آنهایی را که با اشاره به نابرابری اقتصادی و نتایج بهداشتی آن می‌گویند: نیروهای بازار و رقابت آزاد هیچگاه اجازه نخواهند داد دولت به خدمات دولتی و زیربنایی نزدیک شود. را می‌فهمم.

در رابطه با بحث بخش خصوصی در مقابل بخش دولتی جواب این یا آن نیست مورد به مورد فرق می‌کند. باید گفت هم این و هم آن. مسئله این است که باید هماهنگی بین سازماندهی و آزادی برقرار شود.

دمکراسی تنها راه حل نیست

بی‌خطر نیست اما سعی می‌کنم: من قانع شده‌ام به این که دمکراسی لیبرال بهترین نوع رهبری است. آن‌هائی که با این ایده موافقت اغلب فکر می‌کنند که دمکراسی منجر می‌شود یا الزاماً مشروط است به همه افکار خوب مثل صلح، پیشرفت، بهتر شدن بهداشت و رشد اقتصادی. اما مسئله اینست که (و مشکل است این را قبول کنند) این نظر بر اساس داده‌های مستند نیست.

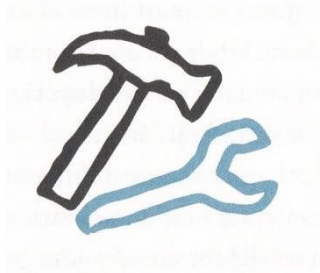
بیشتر کشورهای که رشد اقتصادی و اجتماعی دارند دمکراتیک نیستند. کره جنوبی از سطح یک به سطح سه رسید (نفث هم ندارد) در حالی که همیشه زیر یوغ دیکتاتوری بود. از ده کشوری که در پنج سال اخیر رشد اقتصادی سریع داشته‌اند ۹ کشور دمکراسی بسیار ضعیفی داشته‌اند. آنکس که فکر می‌کند دمکراسی شرط لازم برای رشد و بهتر شدن بهداشت است در مقابل واقعیت قرار می‌گیرد. بهتر است به دمکراسی مثل هدف اشاره شود، بجای این که آن را بنیادی برای رسیدن به اهداف دیگر قرار دهیم.

هیچ معیار ساده‌ای مبنی بر این که بهتر شدن در یک حوزه، بهتر شدن در حوزه‌های دیگر را تضمین کند، وجود ندارد. نه درآمد سرانه، نه زنده ماندن بچه‌ها (مانند کوبا) نه آزادی شهروندی و حقوق (مانند آمریکا) و نه حتی دموکراسی. با تنها یک معیار نمی‌توان پیشرفت کل یک ملت را سنجید. واقعیت پیچیده‌تر از آنست که به این سادگی شناخته شود.

دنیا بدون امار و ارقام قابل فهم نیست، اما ارقام نیز به تنهایی کافی نیست. یک کشور بدون رهبری کارایی ندارد، اما رهبری هم نمی‌تواند همه مشکلات را حل کند. راه حل همکاری هر دو بخش خصوصی و دولتی است.

معیار اندازه‌گیری برای رشد از جایی به جای دیگر فرق می‌کند، هر جامعه خصوصیات خودش را دارد.

جمع‌بندی پیشداوری یکطرفه



واقعیت مسلم اینست... یک بعدی بودن می‌تواند تخیل را خفه کند و به یاد داشته باش که یک مشکل را از جنبه‌های مختلف ببینی تا بدانی بهترین راه حل عملی چیست.

برای کنترل پیشداوری یکطرفه تنها یک چکش کافی نیست باید یک جعبه ابزار داشته باشی.

- ایده‌هایت را به آزمایش بگذار. فقط یک نمونه که ایده مورد قبول تو را تأیید می‌کند کافی نیست. اجازه بده کسانی که مخالف نظر تو هستند، آنرا بررسی کنند و نقاط ضعفش را مشخص کنند.

- دانش محدود: در محدوده موضوعهائی که در حوزه دانش تو نیست ادعا نداشته باش. به محدودیت دانائیت آگاه باش. محدودیت‌های متخصصان حوزه‌های دیگر را بشناس.

- چکش و میخ: وقتی استفاده از یک وسیله را به خوبی می‌دانی، اغلب می‌توانی به آسانی از آن استفاده کنی، اگر مشکلی را عمیقاً می‌شناسی در باره اهمیت آن اغراق می‌کنی. به یاد داشته باش

هیچ وسیله‌ای برای همه چیز به کار نمی‌آید. اگر ایده محبوب تو یک چکش است، همکارانی پیدا کن که آچار فرانسه و آچار لوله‌گیر و تراز داشته باشند. ایده‌های حوزه‌های دیگر را پذیرا باش.

• اعداد، ولی نه تنها اعداد: دنیا بدون ارقام قابل فهم نیست، اما تنها با آن هم نمی‌شود فهمید. ارقامی را که زندگی واقعی را نشان می‌دهد، دوست داشته باش.

• مواظب ایده‌ها و راه حل‌های ساده باش. تاریخ پر است از بینش‌هایی که مدینه فاضله‌های ساده و آماده را عنوان می‌کند، به پیچیدگی‌ها فکر کن. ایده‌ها را ترکیب کن، توافق کن. مشکل‌ها را یک به یک حل کن.

فصل ۹

پیشداوری سرزنش

درباره ماشین رختشوئی جادوئی و روباتی که پول چاپ می کند



تودهنی به مادر بزرگ

در انستیتوی کارولینسکا سخنرانی می کردم و توضیح می دادم که شرکت های بزرگ داروسازی بندرت در مورد بیماری مالاریا تحقیق می کنند و هرگز تحقیقی در مورد بیماری خواب و بیماری هایی که دامنگیر فقرا می شود صورت نمی گیرد.

یک دانشجو که در ردیف جلو نشسته بود گفت: باید توی دهنشان زد!

گفتم: آها، من پائیز باید به "نوارتیس" سفر کنم (نوارتیس یک شرکت داروسازی بین المللی است که مرکز آن در سوئیس است و من برای ایراد سخنرانی به آنجا دعوت شده بودم). اگر تو برای من

توضیح دهی که باید توی دهن چه کسی بزنم و چه نتیجه‌ای خواهد داشت. من می‌توانم این شانس را داشته باشم. یعنی هرکسی که آنجا کار می‌کند؟

او جواب داد:

- نه، نه، رئیس را.
- باشه، رئیس اسمش دانیل واسل است. - آنوقت او رئیس بود- من دانیل واسل را کمی می‌شناسم وقتی پاییز او را می‌بینم باید توی دهنش بزنم؟ آیا همه چیز درست می‌شود؟ او رئیس خوبی خواهد شد و اولویت برنامه‌هایش را عوض خواهد کرد؟

دانشجوی دیگری در ردیف عقب‌تر جواب داد:

- نه باید توی دهن همه شورای رهبری زد.
 - آها. خیلی جالب است. برنامه بعد از ظهر همان روز من، صحبت کردن با آنهاست. وقتی داخل اتاق می‌شوم، دور می‌گردم و یکی یکی توی دهنشان می‌زنم. البته به همه نمی‌رسم... من هیچ تجربه‌ای در زدن ندارم، نگهبانان امنیتی هم هستند. حتما بعد از این که سه، چهار نفر را زدم، مرا متوقف می‌کنند. ولی به نظر تو باید این کار را بکنم؟ فکر می‌کنی با این کار مدیریت برنامه تحقیق را کنار می‌گذارد؟
- سومین دانشجو:

- نه نوارتیس شرکت سهامی است. رئیس و مدیران تصمیم نمی‌گیرند، سهامداران تصمیم می‌گیرند. اگر آن‌ها برنامه‌شان را عوض کنند، سهامداران آن‌ها را بیرون می‌کنند و مدیریت دیگری انتخاب می‌کنند.
- دقیقا. سهامداران هستند که می‌خواهند شرکت پول‌هایشان را روی بیماری‌های ثروتمندان سرمایه‌گذاری کند. چون در اینصورت آن‌ها سود بیشتری خواهند داشت.
- پس کارمندان یا رئیس یا مدیریت هیچ تقصیری ندارند.
- سؤال اینست؟... به دانشجویی که اول پیشنهاد توده‌نی داده بود نگاه کردم.
- آره، ثروتمندها هستند.
- نه، این بسیار جالب است، سهام شرکت‌های داروسازی در حد بسیار کمی متغیر است. یعنی وقتی سهام نفت یا فولاد یا شرکتهای مشابه بالا و پائین می‌رود، سهام شرکت‌های داروسازی تقریبا ثابت می‌ماند، سهام بخش‌های دیگر با مثلا شرکت‌های نفتی همراهی می‌کند و تقاضای بازار برای سهام اجناس هم روزانه بالا و پائین می‌رود، اما جدا از این که اقتصاد خوب یا بد باشد، مداوای سرطان همیشه لازم است. و بیماران دارو لازم دارند. پس سهامداران این شرکت‌ها چه کسانی هستند؟

دانشجوی من مثل یک علامت سؤال زنده شده بود.

- صندوق بازنشستگی.

سکوت کامل

- پس من باید تودهنی زدن را تقسیم کنم چون نمی‌توانم به

همه سهامداران برسم. ولی شما می‌توانید. همین آخر هفته به

دیدار مادر بزرگت برو و به او یک تودهنی بزن. اگر شما فکر

می‌کنید باید شخصی را مقصر بدانید و تنبیه کنید، این

بازنشسته‌ها هستند که سهام ثابت دارند. و یادت بماند وقتی

که در تابستان مادر بزرگ کمی پول توجیبی به تو می‌دهد.

شاید تو باید پول را به او برگردانی که او هم به نوارتیس

پس بدهد که برای تندرستی فقرا سرمایه‌گذاری کند. یا شاید

تو پول‌ها را خرج کرده‌ای، پس باید یک تودهنی به خودت

بزنی.

پیشداوری سرزنش

این پیشداوری یعنی پیدا کردن یک دلیل ساده و روشن برای یک

اتفاق. مدت زیادی نیست که من این را کشف کرده‌ام. و آن وقتی

بود که در هتل می‌خواستم دوش بگیرم. شیر آب گرم را تا آخر باز

کردم. چند ثانیه بعد آب داغ روی سرم ریخت. در آن لحظه بشدت

به لوله‌کش بد و بیراه گفتم، سپس به مدیر هتل و بعد به کسی که

در اتاق بغلی شیر آب سرد را تا آخر باز کرده است. اما هیچکس در آنجا نبود که تقصیر را به گردنش بیندازم. هیچکس قصد نداشت مرا آزار دهد. بجز خودم که می‌بایست شیر را آرام آرام باز می‌کردم و گرمای آب را امتحان می‌کردم.

این بسیار طبیعی است که وقتی چیزی درست در نمی‌آید ما فکر کنیم نیت بدی پشت آن بوده است. ما فکر می‌کنیم اگر اتفاقی برایمان می‌افتد کسی خواسته است که آن بلا را سر ما بیاورد. افرادی که قدرت و توان اجرایی دارند و گرنه دنیا بدون چشم انداز، شک‌برانگیز و خوفناک بود.

پیشداوری سرزنش در مورد قدرت فرد یا بعضی گروه‌ها مبالغه می‌کند. این پیشداوری مقصر دانستن دیگری است که باعث می‌شود توانائی ما برای یافتن راستی و فهم دنیا بر اساس راستی‌ها به بیراهه برود. این تمرکز ما را منحرف می‌کند و فقط به دنبال چیزی یا کسی می‌گردیم که تقصیر را به گردنش بیندازیم. وقتی مقصر را پیدا کردیم - که لایق تودهنی زدن است- توان تحلیل را از دست می‌دهیم. چون بیشتر از آن به دنبال توضیح دیگری نمی‌گردیم. اغلب ما اصلاً دلیل مشکل را نفهمیده‌ایم. ما به جای این که انرژی بگذاریم و سیستمی را که مشکل ایجاد کرده است بیابیم، انگشت اشاره را به سوئی می‌گیریم.

مقصر دانستن خلبان در سقوط هواپیما به دلیل خواب‌آلوده بودن منجر به جلوگیری از سقوط‌های دیگر نمی‌شود. برای این که به نتیجه درست برسیم باید پرسیم: چرا او خواب‌آلوده بود؟ چه تصمیم‌هایی باید گرفت که از خواب‌آلوده بودن خلبان جلوگیری کند؟ اگر ما به خواب‌آلوده بودن خلبان بسنده کنیم دیگر هیچ قدم مثبتی بر نمی‌داریم. برای فهمیدن بیشتر مشکلات دنیا باید نگاهمان را از فرد به سیستم برگردانیم.

همین پیشنهادی هم تغییر می‌کند وقتی امری خوب پیش برود. کسی صاحب افتخار می‌شود به همان سادگی که کسی مقصر می‌شود. وقتی که چیز خوبی اتفاق می‌افتد ما آماده‌ایم که کسی یا دلیل ساده‌ای بیابیم، در حالی که بسیار پیچیده‌تر از آنست. اگر تو واقعا می‌خواهی دنیا را تغییر دهی باید آن را بفهمی. در این راه پیشنهادی سرزنش هیچ کمکی نمی‌کند.

بحث در باره تقصیر

وقتی ما تقصیر را به گردن کسی می‌اندازیم، اغلب می‌خواهیم برتری خود را نشان دهیم. ما آماده هستیم که به دنبال شخص بدذاتی برای تایید نظرات خودمان بگردیم. بگذار از نزدیک به چند مورد نگاه کنیم که ما حاضریم انگشتان را بسوی آن نشانه رویم: مدیران خسیس شرکت‌ها، روزنامه‌نگاران دروغگو و خارجی‌ها.

شرکت‌ها

من همیشه سعی می‌کنم تحلیلگر باشم. اما اغلب پیشداوری‌هایم مرا زمین می‌زنند. شاید به این دلیل که در کودکی مجله‌ها و داستان‌های کارتونی و نقاشی سریال زیاد خوانده‌ام. قبلا، به سیستم و نحوه کار شرکت‌های داروسازی زیاد فکر نمی‌کردم. به هر حال وقتی یونیسف از من خواست در باره قرص‌های درمان مالاریا که برای آنگولا فرستاده می‌شد تحقیق کنم، مشکوک شدم. رقم‌ها بسیار عجیب به نظر می‌آمد و من نتوانستم بجز افشا کردن کلاهبرداری به چیز دیگری فکر کنم. چند صاحب شرکت‌های داروسازی حقه‌باز خواسته بودند سر یونیسف کلاه بگذارند و من می‌بایست آن‌ها را افشا کنم.

یونیسف از شرکت‌های تولید دارو خواسته بود که برای یک دوره ده ساله قیمت بدهند. رقابت و گستردگی کار برای شرکت‌ها جالب بود. و قیمت‌های خوبی پیشنهاد شده بود. اما یک شرکت خانوادگی کوچک به نام "ریو فارم - Rio Pharm" که مرکز آن در کوه‌های آلپ سوئیس بود، قیمتی بسیار پایین پیشنهاد کرده بود. قیمتی که برای هر قرص داده بودند پائینتر از قیمت مواد اولیه آن بود.

می‌بایست به آنجا بروم و بدانم این چطور ممکن است. من به زوربخ پرواز کردم و از آنجا با یک هواپیمای کوچک به طرف "لوگانوس - Luganos" رفتم. من انتظار داشتم یک نماینده شلخته

مخصوص شرکت‌های کوچک به استقبالم بیاد، اما در عوض با لیموزین به هتلی چنان شیک برده شدم که هیچگاه ندیده بودم. به همسرم آگنتا زنگ زدم و یواشکی گفتم "ملافه ابریشم"

روز بعد برای بررسی به کارخانه برده شدم. با مدیر دست دادم و بلافاصله سؤال‌هایم را طرح کردم. "شما ماده اولیه را از بوداپست می‌خرید، تبدیل به قرص می‌کنید، بسته‌بندی می‌کنید و در کارتون می‌گذارید. کارتونها را در کانتینر می‌گذارید و به ژنو می‌فرستید. چطور همه این کارها را با قیمتی کمتر از قیمت مواد اولیه انجام می‌دهید. آیا از مجارستان تخفیف ویژه می‌گیرید؟"

جواب داد: "ما همان قیمتی را به مجارستان می‌پردازیم که بقیه می‌پردازند" و شما من را با لیموزین به اینجا آوردید. از کجا این همه پول به دست می‌آورید؟

او گفت: کار اینجوری پیش می‌رود: چند سال پیش ما فهمیدیم ماشین‌های اتوماتیک این رشته از تجارت را تغییر خواهد داد. ما این کارخانه کوچک را با سریعترین ماشین قرص‌سازی موجود، مجهز کردیم. بقیه روند کارها هم بیشتر اتوماتیک است. کارخانه‌های دیگر در برابر کارخانه ما مثل کارگاه‌های دستی هستند. ما یک سفارش به بوداپست می‌دهیم. ساعت شش روز دوشنبه قطار با ماده خام کلروکین به اینجا می‌رسد. چهار شنبه بعد از ظهر مصرف یکسال دارو برای آنگولا بار زده شده است. صبح پنجشنبه در ژنو است.

مأموران خرید یونیسف آن را کنترل می‌کنند و تحویل می‌گیرند و همان روز پول به حساب ما در زوربخ ریخته می‌شود. اما، خب، ولی شما آن را به قیمتی پائینتر از خرید می‌فروشید؟ درست است. اما مجارستان ۳۰ روز بعد پول را می‌خواهد، در حالی که یونیسف چهار روزه پول را به ما می‌دهد. ما ۲۶ روز سود پول را از بانک می‌گیریم.

آی... من منتظر چنین حساب و کتابی نبودم.

مغزم با این تصور قفل شده بود که یونیسف خوب است و شرکت بد. به توان خلاقیت یک شرکت کوچک فکر نکرده بودم. طبیعی بود که طرف معامله از این ارزانتر نمی‌توانست پیدا کند.

روزنامه‌نگاران

روشنفکران و سیاسی‌ها عادت دارند انگشت اتهام به سوی رسانه‌ها دراز کنند و بگویند که آن‌ها واقعیت را منعکس نمی‌کنند. البته خود من هم در فصل‌های پیشین همین کار را کرده‌ام.

بجای این که انگشت اتهام به سوی آن‌ها دراز کنیم بهتر است بپرسیم: چرا رسانه‌ها یک تصویر وارونه از دنیا ارائه می‌کنند؟ آیا واقعا آن‌ها با همین قصد این کار را می‌کنند؟ یا توضیح دیگری وجود دارد؟

(من نمی‌خواهم درباره خبرهای آماری بحث کنم. این یک امر کاملاً جداگانه است و ربطی به روزنامه‌نگاران ندارد. از طرف دیگر فکر نمی‌کنم که خبرهای دروغ منشاء شناخت وارونه ما از دنیا باشد. ولی فکر می‌کنم به این که تازه داریم چیزهایی را درک می‌کنیم. من فکر می‌کنم مردم کلی پیش زمینه دارند)

سال ۲۰۱۳ ما نتایج " Gapminder " را منتشر کردیم. به نام "پروژه نادیده گرفتن" بلافاصله در اخبار بی.بی.سی و سی.ان.ان پخش شد و هر دو تلویزیون سؤال‌های ما را در صفحات اینترنتی خود منتشر کردند که در آنجا همه می‌توانستند اطلاعات خود را آزمایش کنند و هزاران نظر بنویسند و تحلیل کنند که چرا مردم جواب‌های بدتری از تصادفی بودن داده‌اند.

یکی از نظرها توجه مرا جلب کرد: "من شرط می‌بندم که هیچکس در رسانه‌ها نتوانسته است این آزمایش را کاملاً درست جواب بدهد."

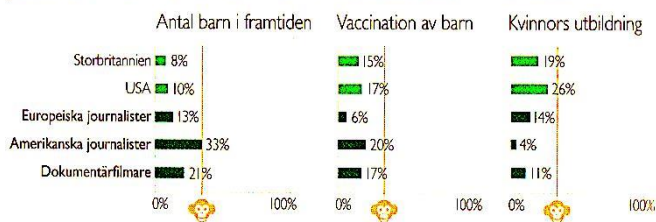
به نظرم رسید که ایده خوبی است و تصمیم گرفتیم آن را امتحان کنیم. اما انستیتوهای سنجش افکار عمومی گفتند که غیرممکن است به روزنامه‌نگاران دست پیدا کنیم. مدیران با آزمایش کردن کارمندان مخالف هستند. کاملاً واضح است. من می‌فهمم که هیچکس نمی‌خواهد اقتدارش مورد سؤال قرار گیرد. و

ناخوشایند است که یک رسانه خبری جدی متوجه شود که روزنامه نگارانش کمتر از شامپانزه‌ها بلدند.

وقتی کسی می‌گوید غیرممکن است من مشتاق می‌شوم بیشتر پیگیری کنم. تقویم من نشان می‌داد که در آن سال به دو کنفرانس رسانه‌ای دعوت شده‌ام. این بود که وسائل سؤال‌هایم را با خودم بردم. در یک سخنرانی بیست دقیقه‌ای وقت برای پرسیدن همه سؤال‌ها کم است. اما چندتائی را مطرح کردم. نتیجه را در نمودار زیر می‌بینی. من نتایج کنفرانس‌های مستندسازان بی.بی.سی و ناسیونال جغرافی و کانال دیسکاوری را هم در اینجا نشان می‌دهم.

روزنامه نگاران و فیلمسازان کمتر از شامپانزه‌ها

JOURNALISTER OCH FILMARE KLÅR INTE SCHIMPANSER



Källor: Ipsos MOR[1] Novus[1] & Gajminder[7/7]

به نظر می‌آید این روزنامه نگاران و فیلمسازان بعضی بیشتر و بعضی کمتر از مردم عادی می‌دانند، اما جواب‌هایشان هیچگاه بهتر از شامپانزه‌ها نبود.

اگر وضع برای روزنامه‌نگاران و مستندسازان در کل چنین است - که من هیچ دلیلی نمی‌بینم که سطح اطلاعات دیگر روزنامه‌نگاران و فیلمسازان از این بهتر باشد - آن‌ها بی‌تقصیرند. آن‌ها دروغ نمی‌گویند، عمداً ما را گمراه نمی‌کنند - وقتی با لحن بسیار جدی و همراه با صدای پیانو بعنوان موسیقی متن، از دنیای دو وجهی شده، خرابی طبیعت یا بحران صنعت، گزارش‌های دراماتیک می‌دهند، الزاماً نظر بدی ندارند و مقصر دانستن آن‌ها بی‌معنی است. آن‌ها خود نیز گمراه شده‌اند. روزنامه‌نگاران را دیو فرض نکنیم. آن‌ها هم همان نظرات غلط عمومی را دارند.

گرچه رسانه‌ها حرفه‌ای و آزاد هستند و به دنبال کشف واقعیت می‌گردند، اما بی‌طرف نیستند، حتی اگر گزارش درستی هم داده باشند. آن‌ها انتخاب می‌کنند و ما در مجموع، تصویری گمراه‌کننده به دست می‌آوریم. رسانه‌ها نمی‌توانند بی‌طرف باشند و ما هم نباید چنین انتظاری داشته باشیم.

نتیجه‌گیری روزنامه‌نگارها اغلب فاجعه‌بار است. اما نباید آن‌ها را مثل خلبان خواب‌آلود مقصر دانست. بجای آن باید کوشش کنیم بفهمیم که چرا روزنامه‌نگاران درک گمراه‌کننده‌ای از دنیا دارند. (جواب ساده است: برای این که آن‌ها هم انسان‌هایی هستند با پیشداوری‌های دراماتیک.) باید سعی کنیم بفهمیم سیستم چگونه کار می‌کند که این نوع دید فوق‌العاده دراماتیک را به اخبار می‌دهد.

(یکی از دلایل طبیعتا اینست که یا باید توجه مصرف‌کنندگان را جلب کنند یا شغلشان را از دست بدهند).
وقتی چنین است و می‌دانیم که غیرواقعی است، نباید انتظار داشت که روزنامه‌نگاران تصویر بهتری از واقعیت به ما نشان بدهند. اگر فکر کنیم که اخبار بر اساس مستندات است مثل آنست که با راهنمایی چند عکس کارت پستال بخواهیم در برلین رانندگی کنیم.

مهاجرین

در سال ۲۰۱۵ چهار هزار پناهجو در راه رسیدن به اروپا در آب‌های مدیترانه غرق شدند. تصویر اجساد بچه‌ها که امواج به ساحل آورده بود باعث ترس و اندوه و همدلی همگانی شد. یک تراژدی غیرقابل باور. ما در جای راحتان در اروپا به فکر افتادیم: چگونه می‌تواند چنین اتفاقی بیفتد؟ مقصر کیست؟

و به سرعت نتیجه‌گیری کردیم؛ قاچاقچی‌های بدذات، ظالم و حریص که از خانواده‌ها هزار یورو برای یک جا در قایق پلاستیکی گرفته بودند. پس از آن هم به فکر کردنمان پایان دادیم. و خود را با دیدن کشتی‌های اروپایی که در حال نجات غرق شده‌ها از امواج خروشان دریا بودند دلداری دادیم.

اما چرا این مهاجرین با هواپیما یا کشتی‌های مطمئن سفر نکردند و با قایق‌های لاستیکی خطرناک به دریا زدند؟

همه کشورهای بازار مشترک اروپا (EU) قرارداد ژنو را امضاء کرده‌اند. بر اساس این قرارداد باید کسانی که مثلاً از جنگ سوریه فرار کرده‌اند حق داشته باشند درخواست پناهندگی کنند. من این سؤال را از روزنامه‌نگاران، دوستان و کارمندان اداره مهاجرت پرسیده‌ام، اما عاقل‌ترین و مهربانترین آن‌ها هم جواب‌های عجیب دادند:

"آن‌ها شاید پول نداشته‌اند با هواپیما بیایند؟" اما می‌دانیم که این مهاجرین هزار یورو برای یک جا در قایق پلاستیکی پرداخته‌اند. من در اینترنت کلی بلیط هواپیما از ترکیه به سوئد و از لیبی به لندن پیدا کردم که حدود ۵۰ یورو بود.

"شاید نتوانسته‌اند خود را به فرودگاه برسانند؟" درست نیست. بسیاری از آن‌ها مدتی در ترکیه یا لبنان بوده‌اند و می‌توانستند به آسانی به فرودگاه بروند. آن‌ها پول بلیط هم داشتند و هواپیما هم پر نبود. اما کارمندان هواپیمایی در موقع ورود به ترانزیت آن‌ها را متوقف کردند. چرا؟ برای این که اروپا در سال ۲۰۰۱ دستورالعملی صادر کرد که ورود بدون ویزا به کشورهای بازار مشترک را ممنوع می‌کرد. این دستورالعمل می‌گوید هر شرکت هواپیمایی یا کشتیرانی که فرد بدون ویزا را سوار کند باید هزینه برگشت این فرد به کشور مبدأ را بپردازد. این دستورالعمل می‌گوید مهاجرین باید ثابت کنند که بر اساس قرارداد ژنو به اروپا می‌آیند، نه بصورت غیرقانونی. اما

این نظر بسیار بی‌معنی است. چگونه کسی در مدت سی ثانیه در موقع کنترل پاسپورت می‌تواند ثابت کند که بر اساس قرارداد ژنو سفر می‌کند. کاری که در یک سفارتخانه هشت ماه طول می‌کشد. پس این غیرممکن است. نتیجه اینست که شرکت هواپیمایی هیچکس را بدون ویزا سوار نمی‌کند و ویزا گرفتن در ترکیه و لیبی هم غیر ممکن است، چون آن‌ها کارمند کافی برای این کار ندارند. به همین دلیل پناهجویان سوری در عمل نمی‌توانند با هواپیما بیایند و مجبورند راه قاچاق در پیش بگیرند.

اما چرا با این قایق‌های نامطمئن می‌آیند؟ واقعیت اینست که پشت سر این مسئله هم سیاست اروپا قرار دارد. در بنادر اروپا کشتی‌ها را موقع رسیدن کنترل می‌کنند. کشتی‌ها برای یک سفر می‌آیند و نمی‌توانند برگردند و مهاجرین غیرقانونی را برگردانند.

در زمان جنگ جهانی دوم (۱۹۴۳) کشتی‌های ماهیگیری ۷۲۲۰ یهودی را از دانمارک به سوئد قاچاق کردند. کشورهای اروپایی می‌گویند که قرارداد ژنو را به رسمیت می‌شناسند که به مهاجرین فراری از جنگ اجازه اقامت می‌دهد. اما سیاست عملی آن‌ها برضد آنست و موجب رونق بازار قاچاقچی‌ها می‌شود. این هیچ چیز مخفی ندارد؛ فقط یک شعور منجمد شده آن را درک نمی‌کند.

ما همیشه به دنبال کسی هستیم که تقصیر را به گردنش بیندازیم، اما به ندرت به آینه نگاه می‌کنیم. من فکر می‌کنم

انسان‌های زیرک و مهربان موفق نشده‌اند نشان دهند که مسئولیت غرق شدن مهاجرین قبل از هر چیز به عهده خود ماست.

خارجی‌ها

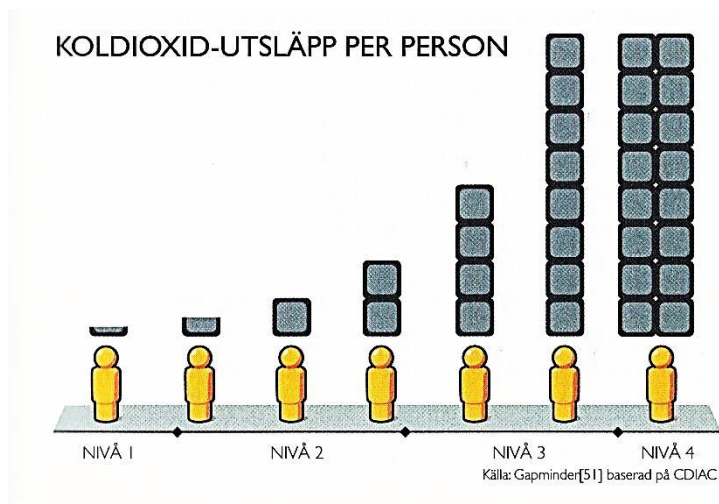
آن کارمند عالیرتبه هندی فصل پنج را به یاد می‌آوری که نظر مقصر دانستن چین و هند را در مورد محیط زیست رد کرد؟ من آن را برای نمونه محاسبه بر حسب فرد آوردم، اما خود آن مثالی است برای مقصر دانستن بدون در نظر گرفتن سیستم.

این فکر که چین و هند چون در حال رشد هستند باید مسئولیت تغییر محیط را بپذیرند و مردمشان فقیر بمانند یک نظر تکان‌دهنده در میان غربی‌هاست. به یاد می‌آورم دانشجویی را در دانشگاه ونکوور که با لحن لرزانی می‌گفت: "آنها نمی‌توانند مثل ما زندگی کنند. ما نمی‌توانیم اجازه بدهیم آنها به این صورت رشد کنند. زباله‌هایشان کره زمین را نابود خواهد کرد." اغلب از غربی‌ها چنین حرف‌هایی را می‌شنوم. مثل این که یک کنترل از راه دور در دست داشته باشند و با فشار دادن یک دکمه درباره زندگی میلیاردها انسان تصمیم بگیرند. وقتی به اطراف نگاه کردم دیدم همشاگردی‌هایش هیچ عکس‌العملی نشان ندادند. آنها با او موافق بودند.

بیشترین گاز کربنی که در ۵۰ سال اخیر در فضا رها شده توسط کشورهای سطح چهار بوده است. در کانادا تولید گاز کربن، برحسب

فرد، دو برابر چین و هشت برابر هند است. می‌دانی چه اندازه از سوخت‌های فسیلی در سال توسط یک میلیارد آدم ثروتمند دنیا مصرف می‌شود؟ بیشتر از نصف. در حالی که یک میلیارد آدم فقیر فقط یک درصد مصرف می‌کنند.

تولید گاز کربن برحسب فرد



بیست سال طول خواهد کشید تا یک میلیارد انسان سطح یک خود را به سطح دو برسانند و تولید گاز کربن آن‌ها به دو درصد برسد و سال‌های زیادی طول خواهد کشید تا به سطح ۳ و ۴ برسند. این شرایط نشان می‌دهد که چگونه پیشداوری سرزنش در غرب حاکم است و مسئولیت را بر گردن دیگران می‌اندازند. ما می‌گوییم

"آنها" نباید مثل "ما" زندگی کنند. درستش اینست که بگوئیم ما نمی‌توانیم مثل "ما" زندگی کنیم.

بیماری خارجی

بزرگترین عضو بدن پوست است. قبل از هنر دارویی مدرن بدترین بیماری سفلیس بود که با دمل‌های خارش‌دار شروع می‌شد و بعد به استخوان‌ها می‌زد. این بیماری میکربی که موجب درد شدید می‌شد در جاهای مختلف نام‌های مختلف داشت. در روسیه به آن بیماری لهستانی می‌گفتند. در لهستان مرض آلمانی نام داشت. در آلمان مرض فرانسوی و در فرانسه بیماری ایتالیائی. در ایتالیا دوباره به فرانسه برمی‌گشت و می‌گفتند مرض فرانسوی. پیشداوری سرزنش تا بدان حد عمیق است که مانع می‌شود سوئدی‌ها به زخم باز بگویند بیماری سوئدی و روس‌ها بگویند بیماری روسی. انسان به اینصورت کار نمی‌کند. ما نیاز به کسی داریم که مقصرش بدانیم و اگر یک خارجی با یک بیماری به اینجا بیاید تمام کشورش را آماج سرزنش قرار می‌دهیم. جستجوی بیشتر لازم نیست.

سرزنش و افتخار

پیشداوری سرزنش در جهت مخالف هم کار می‌کند. باعث می‌شود برای کسی بیشتر از آنچه که هست قدرت دستیابی داشتن، خوب یا بد، قائل شویم. به نظر می‌آید رهبران سیاسی و مدیران بیشتر از حد معمول قدرت دارند.

مائو یک نمونه قدرت ماورای قانون بود. نتیجه مستقیم کارهای او یک میلیارد انسان را در بر می‌گرفت. اما دستور او برای عملی کردن برنامه داشتن یک بچه چندان که انتظار می‌رفت مورد استقبال قرار نگرفت.

وقتی کم شدن زاد و ولد در آسیا را نشان می‌دهم اغلب می‌گویند: باید مربوط به سیاست داشتن یک بچه مائو باشد. اما کم شدن تعداد بچه‌ها از ۶ به ۳ قبل از دستور مائو اتفاق افتاد و در این ۳۶ سال اجرای سیاست یک بچه داشتن هیچگاه از یک و نیم پائین نیامد. بعکس در بسیاری کشورهای آسیایی هم که این سیاست برقرار نبوده است، مثلاً اکراین، تایلند و کره جنوبی تعداد تولد بچه‌ها کم شده است. در هنگ‌کنگ که شامل این سیاست نمی‌شد تا حد یک بچه برای هر زن پایین آمد. همه این مثال‌ها نشان می‌دهد که دلایل دیگری غیر از یک دستور از بالا توسط یک مرد قدرتمند وجود داشته است. احتمالاً دلایلی که من قبلاً از آن صحبت کرده‌ام.

پاپ هم دخالت زیادی در زندگی زناشویی یک میلیارد کاتولیک دنیا کرده است. گرچه پاپ‌ها یک در میان استفاده از وسائل جلوگیری از حاملگی را محکوم کرده‌اند، آمار نشان می‌دهد که ۶۰ درصد مردم کشورهای با اکثریت کاتولیک از این وسائل استفاده می‌کنند در مقابل ۵۳ درصد متوسط بقیه دنیا. پاپ اولین رهبر اخلاقی دنیاست، اما یک رهبر مقتدر سیاسی یا یک رهبر اخلاقی چنان قدرتی ندارد که بتواند اتاق خواب‌ها را کنترل کند.

مسئله در رابطه با سقط جنین فرق می‌کند. سیاست یک فرزند مائو تأثیر داشت. منجر به تعداد زیادی سقط جنین اجباری و عقیم کردن شد. و هنوز در همه جای دنیا به دلیل احکام مذهبی، دختران و زنان زیادی بخاطر سقط جنین قربانی می‌شوند. وقتی سقط جنین غیر قانونی می‌شود به منزله کم شدن آن نیست، اما باعث خطرناکتر شدن آن می‌شود و زنان بیشتری می‌میرند.

قبلاً نوشتم که وقتی اتفاق بدی می‌افتد سوءظن‌ها متوجه مقصری می‌شود که دم دستان است. اما باید بر سیستم متمرکز شد. همین امر در مورد اتفاق خوب هم صادق است. وقتی دنیا بهتر می‌شود اغلب دو سیستم عامل فراموش می‌شود. هر دو در قیاس با رهبران قدرتمند، روزمره و خسته‌کننده است. با این حال می‌خواهم آن‌ها را برجسته کنم. بگذارید مراسمی برای این دو قهرمان برگزار کنیم: نهادها و صنعت.

رویه داخلی در اتاق خواهر لیندا

در بخش‌های فقیر آفریقا، در روستاها، هنوز راهبه‌ها به پرستاری بیماران می‌پردازند. چند نفر از این زنان سخت کوش و عاقل از همکاران نزدیک من بوده‌اند.

خواهر لیندا که من در تانزانیا با او همکار بودم یک راهبه کاتولیک فداکار بود که سراپا سیاه می‌پوشید. در اتاق او همیشه باز بود. و فقط موقع معاینه آن را می‌بست. بر رویه بیرونی در، یک پوستر براق پاپ نصب کرده بود. این اولین چیزی بود که وقتی به اتاقش می‌رفتی توجهت را جلب می‌کرد. یک روز من در اتاقش بودم و در مورد مسئله مهمی حرف می‌زدیم. به همین دلیل خواهر لیندا بلند شد در را بست. برای اولین بار من دیدم که پشت در چه چیزی هست. یک صفحه بزرگ که صدها پاکت کاندوم روی آن چسبانده شده بود. وقتی او برگشت و تعجب مرا دید به سادگی گفت: خانواده‌ها به آن نیاز دارند که هم ایدز را متوقف کند و هم حاملگی را. و بعد به بحثمان ادامه دادیم.

نهادها

فقط در تعداد کمی از کشورهای پرتنش با رهبران بی قانون رشد اقتصادی و اجتماعی متوقف شده است. و گرنه همه جا قدمهائی به پیش برداشته شده، حتی زیر یوغ رهبران بی‌کفایت سیاسی که

می‌توان شک کرد که اصلاً وجود این رهبران لازم است یا نه؟ جواب احتمالاً خیر است. مردم هستند که جامعه را می‌سازند. گاهی صبح‌ها وقتی می‌خواهم صورتم را بشویم، شیر آب را باز می‌کنم و آب گرم جاری می‌شود، می‌خواهم از صمیم قلب از آن‌هایی تشکر کنم که این امکان را به وجود آورده‌اند؛ لوله‌کش‌ها. وقتی سر ذوق هستم حس می‌کنم از پرستارها، معلمان، پلیس، مأمور آتش‌نشانی، حساب‌رسان اقتصادی و کارمندان تشکر کنم. این‌ها هستند که جامعه را می‌سازند. کسانی که در صف اول دیده نمی‌شوند. آن‌ها در یک کلاف درهم تنیده کار می‌کنند و نهادهای جامعه را به وجود می‌آورند. وقتی که کارها خوب پیش می‌رود باید از آن‌ها سپاسگزاری کنیم.

در سال ۲۰۱۴ به لیبریا رفتم که برای مبارزه با ابولا کمک کنم. می‌ترسیدم اگر بسرعت کنترل نشود، می‌تواند به همه‌جای دنیا سرایت کند و مرگ یک میلیارد انسان را در پی داشته باشد. چنین همه‌گیر شدنی در تاریخ اتفاق نیفتاده است. مبارزه با ویروس ابولا چیزی نبود که یک رهبر قهرمان یا یک سازمان از خود گذشته مثل پزشکان بدون مرز یا یونیسف تجربه آن را داشته باشد. پرستارهای محلی که چند روز آموزش دیده بودند به کمک کارمندان دولتی موفق شدند شیوه خاک‌سپاری سنتی مردگان را تغییر دهند. آن‌ها قبل از هر چیز با رسیدگی به بیماران در حال مرگ زندگی خودشان

را بخطر می‌انداختند. جدا کردن مبتلایان از دیگران و جستجو به دنبال کسانی که با آن‌ها در تماس بوده‌اند. یک جامعه فعال، با حوصله و لایق که بندرت درباره آن‌ها صحبت شده است. کسانی که به واقع دنیا را نجات دادند.

صنعت

انقلاب صنعتی زندگی میلیاردها انسان را نجات داد. نه بخاطر این که رهبران بهتری خلق کرد، بلکه بخاطر اختراع و تکامل دادن چیزهایی مثل پودر و ماشین رختشویی.

من چهار ساله بودم که برای اولین بار دیدم مادرم یک ماشین رختشویی را پر می‌کند. برای او روز بسیار بزرگی بود. او و پدرم سال‌ها پول جمع کرده بودند که این ماشین را بخرند. مادر بزرگ که برای دیدن ماشین دعوت شده بود بیشتر ذوق می‌کرد. او تمام زندگی آب را با هیزم گرم می‌کرد و لباس‌ها را با دست می‌شست. حال که می‌دید برق این کار را می‌کند چنان خوشحال شده بود که روی یک صندلی جلو ماشین نشست و تمام مراحل شستن را از اول تا آخر نگاه کرد. چنان هیپنوتیزم شده بود که ماشین را یک معجزه می‌دانست. برای مادرم و من هم یک معجزه بود. "حالا رخت‌ها را توی ماشین گذاشتیم هانس، این ماشین شستشو را انجام می‌دهد. حالا ما می‌توانیم به کتابخانه برویم." شستن لباس رفت و کتاب آمد.

امروزه دو میلیارد نفر آن اندازه پول دارند که ماشین لباسشویی داشته باشند و وقتشان را برای خواندن کتاب صرف کنند. البته هنوز هم مادرها رخت‌ها را می‌شویند.

سؤال شماره ۱۲

چه تعداد از مردم دنیا به برق دسترسی دارند؟

A: %20

B: %50

C: %80

الکتریسته امکانات بنیادی را فراهم می‌کند. تقریباً همه انسان‌های سطح ۲ و ۳ و ۴ به آن دسترسی دارند. با این همه فقط یک از چهار به این سؤال جواب درست داده‌اند. جواب درست مانند معمول مثبت‌ترین است. ۸۰ درصد مردم دنیا دسترسی به برق دارند. در بیشتر نقاط همیشگی است و در بعضی نقاط قطع و وصل می‌شود، و دنیا به پیش می‌رود. خانه به خانه برق‌کشی ادامه دارد.

بگذار واقع‌بین باشیم. پنج میلیارد نفر هنوز با دست رخت می‌شویند و چکار باید بکنند. این که انتظار داشته باشیم (آنطور که آن دانشجو گفت) که خودشان رشد اقتصادیشان را متوقف کنند، غیر واقعی است. آن‌ها ماشین رختشویی، روشنایی برق، سیستم فاضلاب، یخچال، عینک وقتی بد می‌بینند. انسولین اگر دیابتی هستند و می‌خواهند با خانواده را به تعطیلات بروند. درست مثل من و تو.

اگر تو حاضر نیستی همه این‌ها را دور بیندازی و شلوار جین و ملاقه‌هایت را با دست بشویی چرا آن‌ها باید این کار را بکنند؟ به جای این که دنبال مقصر بگردیم بهتر است یک برنامه درست برای تغییر آب و هوا و نجات زمین پی‌ریزی کنیم. ما باید در جهت پیدا کردن تکنیکی کوشش کنیم که یازده میلیارد انسان آینده بتوانند مانند ما زندگی کنند. زندگی در سطح چهار اما با راه حل‌های هوشمندانه‌تر.

چه کسی را باید سرزنش کرد

این رئیس و مدیران و سهامداران نیستند که مسئول کمبود تحقیق در مورد بیماری‌های فقرا هستند. انگشت اتهام به سوی آن‌ها دراز کردن چه سودی برای ما دارد؟ به همین صورت در مقابل وسوسه مقصر دانستن رسانه‌ها که به تو دروغ می‌گویند (کاری که بیشترشان انجام می‌دهند، اما عمدی نیست) بایست. یک تصویر جهانی داشته باش. در مقابل وسوسه مقصر دانستن متخصص‌ها که زیادی به حوزه خودشان اهمیت می‌دهند مقاومت کن (کاری که اغلب آن‌ها انجام می‌دهند اما با نیت خوب). من هیچگاه یک فرد یا گروه را سرزنش نمی‌کنم چون وقتی متهم را پیدا کردی، فکر متوقف می‌شود. زیرا اغلب مسئله بسیار پیچیده‌تر از این‌هاست. همیشه دلایل بیشتری وجود دارد؛ یک سیستم. اگر تو می‌خواهی دنیا را تغییر بدهی، باید بدانی دنیا واقعا چگونه عمل می‌کند. فراموش کن که به کسی تودهنی بزنی.

جمع‌بندی پیشداوری سرزنش



واقعیت مسلم اینست... وقتی می‌بینی کسی مقصر نشان داده می‌شود، به یاد داشته باش که مقصر دانستن یک فرد اغلب منجر به بی‌توجهی به چیزهای دیگر و عدم امکان توضیح می‌شود. و توان یافتن مسائل مشابه را از بین می‌برد. برای کنترل پیشداوری سرزنش نباید فقط به دنبال یک مقصر بگردی.

- به دنبال دلایل بگرد، نه یک شخص. وقتی کاری غلط پیش می‌رود به دنبال یک فرد یا یک گروه نگرد که تقصیر را به گردنش بیندازی. قبول کن که اتفاقات بد می‌تواند روی بدهد بدون این که کسی مقصر باشد. انرژی خودت را برای پیدا کردن عوامل مؤثر یا سیستمی که شرایط را به وجود آورده صرف کن.
- به دنبال سیستم بگرد نه قهرمانان. وقتی کسی ادعا می‌کند که موجب کار خوبی شده، فکر کن که اگر این شخص هیچ کاری نمی‌کرد نتیجه چگونه بود. کمی از افتخار را به سیستم بده.

پیشداوری اضطراری



چگونه "حالا یا هیچوقت" می‌تواند راه‌ها را ببندد و ذهن ما را متوقف کند

راه‌های بسته شده و قفل شدن‌های اخلاقی

"اگر مسری نیست چرا همسر و بچه‌هایت را بیرون بردی؟" این سؤال را شهردار ناکالا در حالی که با احتیاط از من فاصله گرفته بود، مطرح کرد. پشت پنجره آفتاب زیبای ناکالا نورش را از دشت و هزاران انسان فقیر باز می‌گرفت. انسان‌هایی که تنها یک پزشک داشتند و آن من بودم.

آن روز من از سواحل فقیرنشین "ممبا" (Memba) در شمال بر می‌گشتم. در آنجا دو روز مشغول معاینه صدها بیمار بودم که یک مرض وحشتناک باعث شده بود اول دست و پایشان فلج شود و بعد در مدت دو دقیقه کور شوند. شهردار حق داشت؛ من صد در صد مطمئن بودم که این مرض مسری نیست. تمام شب قبل را نخوابیده بودم و همه نوشته‌هایی که این ترکیب از علائم بیماری را شرح می‌داد، خوانده بودم، اما هیچ توضیحی پیدا نکرده بودم. من حدس زدم می‌تواند در اثر یک نوع سم باشد و نمی‌تواند مسری باشد. اما کاملاً مطمئن نبودم این بود که از همسر خواستم بچه‌ها را از منطقه دور کند.

قبل از این که پاسخی برای شهردار پیدا کنم او گفت: اگر فکر می‌کنی مسری است من باید کاری انجام دهم که از یک فاجعه جلوگیری شود. باید از سرایت بیماری به شهر جلوگیری کرد.

شهردار پیش خود بدترین سناریو را تصور کرده بود، که نگرانی او به من هم سرایت کرد.

شهردار مردی اهل عمل بود. بلند شد و گفت: آیا به ارتش بگویم که راه‌های شمال را ببندد؟

من جواب دادم: بله فکر می‌کنم باید کاری کرد.

شهردار رفت که چند تلفن بزند.

هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که چند زن با بچه‌های کوچکشان منتظر اتوبوس بودند که به بازار بروند و جنس‌هایشان را بفروشند.

وقتی که فهمیدند اتوبوس نمی‌آید، به طرف ساحل رفتند که از ماهیگیرها بخواهند آن‌ها را با قایق به بازار برسانند. ماهیگیرها خوشحال بودند که پولی گیرشان می‌آید. آن‌ها را در قایق‌های کوچکشان سوار کردند و بطرف جنوب راندند.

هیچکس شنا بلد نبود و وقتی قایق‌ها دستخوش موج‌های چهار متری شدند، همه غرق شدند. همه مادرها، بچه‌ها و ماهیگیرها.

بعد از ظهر همان روز من از راه‌بندانی که ارتش درست کرده بود گذشتم و بطرف شمال رفتم که به معاینه مبتلایان به آن بیماری عجیب ادامه بدهم. وقتی از ممبا رد می‌شدم جسدهایی را دیدم که به ردیف در کنار جاده خوابانده شده بودند. جسدهایی که ماهیگیران از آب گرفته بودند. من بطرف ساحل دویدم، اما دیر شده بود. از یک مرد که جسد بچه‌ای را در بغل داشت پرسیدم: چرا این مادر و بچه‌ها در قایق‌های ناامن بودند؟

گفت: امروز هیچ اتوبوسی حرکت نمی‌کرد. من به زحمت می‌توانستم بفهمم. من نتوانستم هیچوقت بخاطر این روز خودم را ببخشم. چرا من به شهردار گفتم که "باید کاری بکند!"

منی‌توانستم ماهیگیرها را مقصر این مرگ‌ها بدانم. اگر جاده بسته شده باشد مردم برای رسیدن به بازار طبیعتاً از قایق استفاده می‌کنند.

من نمی‌دانم روزهای بعد چگونه توانستم کار بکنم. در مدت چهل سال با هیچکس در این باره حرف نزدیم. اما من کارم را انجام دادم و دلیل بیماری فلج را پیدا کردم. همانطور که حدس زدم آن‌ها مسموم شده بودند. جالب این بود آن‌ها چیز غیر معمولی نخورده بودند. "کاساوا" خوراک اصلی آن‌هاست. کاساوا باید سه روز در آب خیسانده شود تا سم‌زدایی گردد و قابل خوردن شود. همه این را می‌دانستند، و تا حالا ندیده بودند کسی مسموم شود یا این علائم بیماری را داشته باشد. امسال محصول در تمام کشور بد شده بود و آن‌ها کاساوایشان را با قیمت گران به بازار فروخته بودند. روستائیان فقیر ناگهان پولدار شده بودند چون هرچه کاساوا داشتند فروخته بودند. اما خودشان گرسنه مانده بودند. آنقدر گرسنه که منتظر نشده بودند ریشه‌هایی که از زیر خاک در می‌آوردند سم‌زدایی شود و مستقیماً آنرا خورده بودند. ساعت هشت روز ۲۱ آگوست ۱۹۸۱ من از پزشک به محقق تبدیل شدم. و ده سال وقتم را صرف تحقیق در باره رابطه اقتصاد، جامعه، سم و خوراکی‌ها کردم.

چهارده سال بعد (۱۹۹۵) وقتی وزیران دولت کنگو در کینشاسا شنیدند که در باره شیوع بیماری ابولا در شهر "کیت ویک" صحبت می‌شود، ترسیدند و فکر کردند که باید کاری بکنند. این بود که راه‌ها را بستند. دوباره همان نتیجه ببار آمد. مشکل بود که غذا به شهر رسانده شود. چون مواد غذایی از آن منطقه‌ای می‌آمد که

بیماری در آن شیوع پیدا کرده بود. شهر گرسنه بود و شروع به خرید کاساوا از منطقه‌ای کردند که این محصول را داشت. قیمت‌ها سر به فلک زده بود. و فکر می‌کنی بعد چه اتفاقی افتاد؟ موجی از فلج و کوری شهر را درنوردید.

نوزده سال بعد از آن (۲۰۱۴) بیماری ابولا در شمال لیبریا شیوع پیدا کرد. افراد بی‌تجربه کشورهای ثروتمند گفتند: باید راه‌ها را ببندید.

در وزارت بهداشت من با دولتمردان رده بالا روبرو شدم. آن‌ها باتجربه‌تر بودند و تجربه آن‌ها را محتاط کرده بود. نگران این بودند که بستن راه‌ها باعث کم شدن اعتماد هواداران‌شان بشود. این موجب فاجعه بزرگی می‌شد. ابولا با بستن راه‌های سرایت ویروس متوقف شد، نه با بستن راه‌های شهر. و این مربوط به انسان‌هایی بود که آشکار می‌کردند هر کسی با چه کسان دیگری تماس داشته است. این قهرمانان با حوصله پای صحبت‌های انسان‌های غمگینی می‌نشستند که همانوقت عضوی از فامیلشان را از دست داده بودند. هر یک از این مرده‌ها می‌توانستند قبل از مرگ کسانی را مبتلا کرده باشند. آن که مصاحبه می‌کرد خود در فهرست کسانی قرار می‌گرفت که مشکوک به ابتلا بودند. بخاطر ترس و شایعه پشت شایعه مجالی برای کار مؤثر پیدا نمی‌شد. نمی‌شود با عجله مسیر سرایت بیماری را ردیابی کرد. فقط با حوصله، آرامش و وسواس در

کار می‌شد این کار را کرد. اگر یک نفر بخاطر دوست داشتن برادرش یا نامزدش اطلاعات را مخفی می‌کرد، می‌توانست زندگی هزاران نفر را به خطر بیندازد.

وقتی ما می‌ترسیم و زیر فشار کمبود وقت هستیم، بدترین سناریو را تصور می‌کنیم و تصمیم احمقانه می‌گیریم. توانایی ما برای تفکر تحلیلی زایل می‌شود و خواست تصمیم سریع و عمل فوری جای آن را می‌گیرد.

سال ۱۹۸۱ در ناکالا چندین روز را صرف تجزیه و تحلیل بیماری کردم، اما کمتر از یک دقیقه به نتایج بستن راه‌ها فکر کردم. عجله، ترس و تمرکز بر خطر همه‌گیر شدن بیماری فکر مرا نسبت به چیزهای دیگر متوقف کرده بود. عجله کردن در گفتن "باید کاری کرد" منجر به آن اتفاق وحشتناک شد.

پیشداوری اضطرابی

حالا یا هیچوقت! حالا واقعیت مسلم را یاد بگیر! فردا می‌تواند دیر باشد.

تو به آخرین پیشداوری رسیده‌ای. حالا وقت آنست که تصمیمت را بگیری. این لحظه هرگز برنمی‌گردد. هیچگاه این همه پیشداوری در آگاهی تو نخواهد ماند. تو یک امکان استثنایی داری. همین امروز، همین حالا همه پیشداوری‌های موجود در این کتاب را حفظ کن و

نوع تفکرت را تغییر بده. یا این که کتاب را فقط بخوان و بعد آن را ببند. بگو این عجیب و غریب بود و مثل سابق ادامه بده. اما همین حالا باید تصمیم بگیری. باید همین حالا عکس‌العمل نشان بدهی. آیا می‌توانی از امروز تفکرت را تغییر بدهی؟ این به خودت مربوط است.

تو حتما این نوع اظهارات را قبلا از یک فروشنده یا یک فعال اجتماعی شنیده‌ای. آن‌ها بیشتر اوقات این شیوه را به کار می‌بندند. همین حالا بخر و گرنه برای همیشه این امکان را از دست می‌دهی. پیشداوری اضطراری تو فعال می‌شود که باید عجله کنی. هدف اینست که کمتر انتقادی فکر کنی. سریع تصمیم بگیری و همین حالا عکس‌العمل نشان بدهی.

آرام باش. تقریباً هیچگاه عجله‌ای در کار نیست و تقریباً هرگز "حالا یا هیچوقت" کاربرد ندارد. تو می‌توانی کتاب را کنار بگذاری و کار دیگری انجام دهی. بعد از یک هفته یا یک ماه یا سال دیگر دوباره آنرا باز کنی و نکات مهم آن را بخاطر بیاوری، و هیچوقت هم دیر نخواهد بود. واقعا بهتر است کم کم بخوانی تا این که بخواهی به یکباره همه را در مغزت جا بدهی.

پیشداوری اضطراری به ما می‌گوید که در مقابل خطر عکس‌العمل فوری نشان دهیم. این باید به نیاکان ما برای زنده ماندن کمک کرده باشد. اگر تو حدس می‌زنی که یک شیر توی بوته‌ها کمین

کرده، زیرکی این نیست که به بررسی جزئیات فکر کنی. آن‌هائی که این کار را کرده‌اند نیاکان ما نشدند، خوراک شیرها شدند. ما فرزندان آن‌هائی هستیم که سریع خطر را دریافتند و عکس‌العمل نشان دادند. ما هنوز به پیشداوری اضطراری نیاز داریم. مثلاً وقتی یک ماشین ناگهان پیدا می‌شود و باید سرعت خود را کنار بکشیم. اما وقتی در مقابل شرایط پیچیده‌تر و مسئله مشخصی که به این اندازه اضطراری نیست قرار داریم، عجله کردن برای فهم دنیا نتایج غلط ببار می‌آورد. این باعث اضطراب و تقویت پیشداوری‌های دیگر شده و کنترل را مشکل می‌کند. راه تفکر تحلیلی را می‌بندد و ما را زیر فشار می‌گذارد که سرعت تصمیم بگیریم و کارهائی انجام بدهیم که به آن فکر نکرده‌ایم.

باعث می‌شود ما خطرات طولانی مدت را جدی نگیریم و از خطرات آینده به آسانی بگذریم. به این دلیل است که آدم‌های بسیاری برای زمان بازنشستگی پس‌انداز نمی‌کنند.

این نظر در باره خطرات آینده مشکل بزرگی برای فعالان اجتماعی است که با ایده‌های دراز مدت کار می‌کنند. چگونه می‌توانند ما را متوجه کنند؟ چگونه در عمل ما را راهنمایی کنند؟ بیشتر اوقات برای حل مشکل خطر دور دست را خطر فوری نشان می‌دهند. به این شکل پیشداوری اضطراری ما را بیدار می‌کنند.

این روش باعث می‌شود ما عکس‌العمل نشان دهیم. البته باعث اضطراب بی‌مورد و تصمیمات اشتباه هم می‌شود و می‌تواند مسئله

مرکزی را از اعتبار بپندازد. این اخطارها باعث از دست دادن حساسیت به خطرات واقعی می‌شود. فعالان اجتماعی که مشکل را بیشتر از آنچه که هست اضطراری نشان می‌دهند و می‌خواهند که ما کاری انجام دهیم دقیقاً مانند داستان چوپان دروغگو عمل می‌کنند و می‌دانیم که داستان چگونه خاتمه پیدا می‌کند. دشت پر از گوسفندان مرده می‌شود.

یاد بگیر بر پیشداوری اضطراری مسلط شوی

عرضه استثنایی: فقط امروز

وقتی کسی به من می‌گوید همین حالا باید عکس‌العمل نشان دهم، باعث می‌شود من شک کنم. آن‌ها اغلب سعی می‌کنند نگذارند من درست فکر کنم.

سؤال شماره ۱۳

نظر متخصصان وضع طبیعت، در مورد متوسط گرمای زمین در صد سال آینده چگونه است؟

A : گرمتر B : بدون تغییر C : سردتر

"ما باید مردم را بترسانیم" این را ال گور (Al Gore) [برنده جایزه صلح نوبل، معاون بیل کلینتون رئیس جمهور وقت آمریکا] به من گفت. وقتی که برای اولین بار در باره آموزش تغییر محیط

زیست گفتگو می‌کردیم. سال ۲۰۰۹ ما برای شرکت در کنفرانس تجارت جهانی در لوس آنجلس بودیم. ال گور از من خواست کمکش کنم. او می‌خواست از نمودارهای آماری طراحی شده در دایره‌های کوچک "گاپ میندر" استفاده کند که بتواند زیاد شدن گاز کربن را در آینده نشان دهد.

در آن زمان من احترام عمیقی برای ال گور بخاطر کوشش‌هایش در مورد محیط زیست، قائل بودم و هنوز هم قائلم. او اضافه کرد "من مطمئنم که تو در مورد آمارهای بالا کاملاً حق داشتی."

این تنها سؤالی است که مردم همیشه بیشتر از شامپانزه‌ها جواب درست می‌دهند. یک اکثریت بزرگ (۹۴٪ در مجارستان، فنلاند و نروژ؛ ۸۲٪ در سوئد؛ ۸۱٪ در کانادا و آمریکا؛ ۷۶٪ و در ژاپن). شناخت خوبی از تغییرات دراماتیک آب و هوا دارند تغییراتی که متخصصان عنوان می‌کنند. بخش زیادی از این میزان بالای آگاهی مدیون ال گور است. او یک قهرمان برای من بوده و هست. من با او هم‌نظر بودم که باید به این کار فوریت داد. و علاقمند بودم که با او همکاری کنم.

اما نمی‌توانستم تقاضای او را برآورده کنم.

من ترس را دوست ندارم. ترس از جنگ به اضافه اضطراب عجله کردن باعث شد من یک خلبان سوئدی را روسی بدانم و روی کف اتاق خون ببینم. ترس از یک بیماری مسری و دستپاچی باعث

بستن راه‌ها و غرق شدن مادرها و بچه‌هایشان و ماهیگیرها شد. ترس و عجله باعث تصمیم احمقانه می‌شود و نتایج جانبی آن وخیم است. تغییرات محیط‌زیست بسیار مهم است، احتیاج به تحلیل سازمان‌یافته، تصمیمات فکر شده، قدم به قدم کار کردن و سنجیدن نتایج، دارد. و من مبالغه را دوست ندارم. مبالغه به معنای کم شدن باور به بنیادهای آماری است. در این مورد آمار نشان می‌دهد که تغییرات اقلیمی واقعی است و بخش زیادی از آن در حال حاضر مربوط به استفاده از سوخت‌های فسیلی ارزان است. در مقابل باید منتظر سوخت‌های گران بود. اما تغییرات غیرقابل قبول اتفاق افتاده است. وقتی مردم متوجه مبالغه بشوند از آن روی برمی‌گردانند.

من پافشاری کردم که هیچوقت نمودارها را برای بدترین سناریو به کار نمی‌برم. بلکه معتقدم برای یک سناریو که احتمال بهتر شدن را نشان دهد باید به کار برد. ترسیم یک سناریوی هولناک و بدتر از آن یک چشم‌انداز غیرعلمی برای آینده، دور از هدف گاپ میندر بود. اعتبار ما مورد سوء استفاده قرار می‌گرفت.

ال‌گور به حرف‌های ترساننده‌اش با تکیه بر آماری که دور از نظر متخصصان بود ادامه داد طوری که بالاخره من به گفتگو خاتمه دادم: "آقای معاون رئیس جمهور، هیچ ارقامی، هیچ نموداری"

بعضی نظرها آسانتر از نظرات دیگر است. پیش‌بینی هوا در مورد هفته آینده بندرت درست در می‌آید. ابراز نظر قطعی در مورد رشد

اقتصادی و ازدیاد کار نیز بسیار مشکل است. برای این که این سیستم‌ها، بسیار پیچیده است. چه عواملی لازم است و با چه سرعتی تغییر می‌کند؟ تا هفته آینده میلیون‌ها تغییر در دمای هوا، سرعت باد و رطوبت وجود خواهد داشت. تا ماه آینده میلیاردها دلار یک میلیارد بار دست به دست خواهد شد.

اما برعکس، برخی پیش‌بینی‌ها نیز به صورت حیرت‌آوری درست است. مثلاً پیش‌بینی سیستماتیک تولد و مرگ در دهه‌های پیش رو آسان است. مردم متولد می‌شوند، بزرگ می‌شوند، بچه‌دار می‌شوند و می‌میرند. هر دوره ۷۰ سال طول می‌کشد.

اما آینده همیشه به گونه‌ای نامشخص است. همیشه وقتی درباره آینده حرف می‌زنیم باید در نظر بگیریم که مقداری شک و تردید در محاسبه وجود دارد. ما نباید قسمت‌های دراماتیک یا بدترین سناریوی ممکن که می‌تواند روی بدهد را پیش بگیریم. آدم‌ها اشتباه بودن را کشف می‌کنند. در بهترین حالت باید یک پیش‌بینی حد وسط و یک دید از احتمالات بهتر و بدتر را ارائه دهیم. این باعث می‌شود بتوانیم از نظرمان دفاع کنیم و بهانه‌ای به دست مردم ندهیم که دیگر به ما گوش ندهند.

پافشاری بر آمار

حرف ال گور تا مدتی در مغز من پژواک داشت. برای این که کاملاً روشن باشد، باید بگویم که من عمیقاً نگران تغییرات اقلیمی هستم، چون متقاعد شده‌ام که واقعیت دارد. همانقدر واقعی است که بیماری ابولا در ۲۰۱۴ واقعی بود. این را می‌فهمم که برای جلب پشتیبانی ارائه بدترین پیش‌بینی‌ها و ارقام نامطمئن انتخاب شود، اما اگر می‌خواهیم دیگران به تغییرات محیط زیست توجه کنند نباید آن‌ها را با احتمالات بترسانیم. بیشتر آن‌ها از پیش این را می‌دانند و به مشکل اعتراف می‌کنند. ادامه دادن به این حرف‌ها مثل اینست که در باز را بهم بگوییم. وقت آن رسیده است که از حرف زدن عبور کنیم. اجازه بدهید انرژی‌مان را با دست زدن به عمل صرف حل مشکل کنیم. از طریق تحلیل درست و نه ترساندن و شتاب.

پس راه حل چیست؟ در واقع بسیار ساده است. همه آن‌هایی که گاز کربن زیاد تولید می‌کنند باید در کوتاهترین زمان ممکن به آن خاتمه دهند. ما می‌دانیم آن‌ها کدامند: انسان‌های سطح ۴ که بیشترین تولید گاز کربن مربوط به آن‌هاست. پس بیایید شروع کنیم و اجازه بدهید آمارهای خوب برای این مشکل جدی را ببینیم. به اینصورت یک قدم به جلو برداشته‌ایم.

وقتی بعد از گفتگو با ال گور به دنبال آمار گشتم، تعجب کردم از این که پیدا کردن آن چقدر مشکل است. با تشکر از تصاویر ساتلایت که می‌توانیم وضع قطب‌های زمین را دنبال کنیم، همه شک‌ها برطرف می‌شود، وقتی که می‌بینیم سال بعد از سال با سرعتی نگران‌کننده کوچکتر می‌شود، این نشانه واضحی از گرم شدن زمین است. اما وقتی به دنبال دلایل بروز این مشکل یعنی تولید گاز کربن گشتم با کمال تعجب بسیار کم یافتم.

رشد تولید ناخالص ملی در کشورهای سطح چهار، هر سه ماه یکبار منتشر می‌شود، اما آمار گاز کربن سالی یکبار. من دولت سوئد را تشویق کردم که این کار را انجام بدهد. از سال ۲۰۰۹ به بعد من شروع کردم به نشان دادن سه ماه به سه ماه میزان تولید گاز کربن. اگر ما برایمان مهم است چرا اندازه‌گیری نمی‌کنیم؟ چطور می‌توانیم ادعا کنیم که این مسئله برایمان مهم است اما رشد آن را اندازه‌گیری نمی‌گیریم.

من خوشحالم از این که سوئد از ۲۰۱۴ به بعد هر سه ماه یکبار میزان تولید گاز کربن را گزارش می‌دهد. (اولین و تا به حال تنها کشوری که این کار را می‌کند) این واقعیت مسلم در عمل است. آمارگران کره جنوبی اخیراً به استکهلم آمدند که این را یاد بگیرند.

تغییرات اقلیمی خطر عمومی قابل توجهی است و اکثریت قابل توجهی در کشورهای سطح چهار این را می‌دانند. البته برای پیغمبران روز قیامت هم مهم است که بدترین سناریوها را پیش بکشند.

یک ترس قابل استفاده

صدای تغییر آب و هوا دائم بلندتر می‌شود. بیشتر فعالان اجتماعی متقاعد شده‌اند که این مهمترین مسئله عمومی است و عادت کرده‌اند که تمام مشکلات دنیا را به پای این یکی بگذارند. آن‌ها مسائل تکان‌دهنده روز را پیش می‌کشند، جنگ سوریه، داعش، ابولا، ایدز، حمله کوسه‌ها و هر چیزی که به فکرشان برسد را به محیط زیست ربط می‌دهند، مسائل دراز مدت را به عنوان مسئله اضطراری روز مطرح می‌کنند. گاهی نظرشان را بر اساس آمار علمی تنظیم می‌کنند، اما اغلب بدون دلایل محکم. من ناامیدی آن‌هایی را که مسائل آینده را به مسائل روز تبدیل می‌کنند می‌فهمم، اما شیوه کارشان را نمی‌پسندم.

این کوشش نگران‌کننده است که انسان‌ها را با اصطلاح "مهاجرین محیط زیستی" به فعالیت جلب کنند. من می‌فهمم که رابطه‌ای بین تغییرات اقلیمی و مهاجرت وجود دارد، اما بسیار ضعیف است. اصطلاح مهاجرین محیط زیستی اغلب بصورتی آگاهانه مبالغه‌آمیز است. می‌خواهد ترس از مهاجرین را تبدیل به سنجش تغییرات اقلیمی کند و پشتیبانی بیشتری برای کم کردن گاز کربن جلب کند. وقتی با فعالان محیط زیست صحبت می‌کنم اغلب می‌گویند به وجود آوردن ترس و اضطراب از راه مبالغه کردن تنها راه جلب توجه مردم و نشان دادن عکس‌العمل از طرف آن‌هاست. آن‌ها خود

را قانع کرده‌اند که هدف وسیله را توجیه می‌کند. من موافقم اگر در مدت کوتاهی عمل کند. "اما"...

بارها فریاد بزنی گرگ آمد... خطر از بین بردن تحقیقات جدی در مورد آب و هوا و عدم اعتماد به جنبش را به دنبال خواهد داشت. وقتی مسئله تا این حد جدی است، این کار را نباید کرد. مبالغه در مورد تغییرات اقلیمی و آن را دلیل جنگ و تنش یا فقر و مهاجرت دانستن یعنی نادیده گرفتن دلایلی که بواقع موجب این مشکلات شده است و باعث متوقف کردن راه حل‌های درست می‌شود. ما نباید به شرایطی برسیم که دیگر هیچکس گوشش بدهکار نباشد. بدون جلب اعتماد ما بازنده هستیم.

نظرات مهیج تله‌ایست برای خود فعالان. آن‌ها از مبالغه دفاع می‌کنند و فکر می‌کنند که این یک استراتژی هوشمندانه است، اما فراموش می‌کنند که خودشان هم مضطرب می‌شوند و تمرکزشان را بر یافتن راه حل‌های واقعی از دست می‌دهند. انسان‌هایی که به تغییرات اقلیمی توجه دارند باید دو چیز را همزمان در نظر داشته باشند: آن‌ها باید اهمیت دادن به مسئله را ادامه دهند اما قربانی ناامیدیشان در مورد زنگ هشدار نشوند. آن‌ها باید مراقب بدترین سناریو باشند، اما به یاد داشته باشند که آمارهای مطمئنی در این مورد وجود ندارد. وقتی دیگران آتش به پا می‌کنند باید خونسرد بود و تصمیم عاقلانه گرفت و اعتماد را به خطر نینداخت.

ابولا

در فصل ۳ اشاره کردم که در سال ۲۰۱۴ من کم‌کم خطر ابولا در غرب آفریقا را دریافتم. ابتدا روند دو برابر شدن را دیدم، اما تجربه پیشین مرا بر آن داشت که قبل از این که بر اثر پیشداوری و ترس عکس‌العمل نشان دهم به آمار نگاه کنم.

ارقام سازمان بهداشت جهانی و مرکز کنترل بیماری‌های مسری آمریکا در مورد موارد مشکوک نشان می‌داد که وضعیت بسیار غیرقابل اطمینان است. مشکلات بسیاری وجود دارد. کسانی بودند که به نظر می‌آمد ابولا گرفته‌اند، اما از بیماری دیگری می‌مردند. ولی همچنان جزو آمار قربانیان ابولا به حساب می‌آمدند. وقتی وحشت از ابولا زیاد شد، مشکوک شدن به ابولا هم بیشتر شد. خدمات به بیماری‌های دیگر کنار گذاشته شد و همه چیز در خدمت ابولا قرار گرفت. این امر باعث شد عده زیادی بر اثر بیماری‌های دیگری غیر از ابولا بمیرند. بیشتر این‌ها را هم به حساب ابولا گذاشتند. همه این‌ها آمار تلفات ابولا را بصورت مبالغه‌آمیزی بالا برد و با واقعیت فاصله گرفت.

اگر نتوانیم پیشرفت را نشان دهیم نمی‌دانیم کارهای انجام شده سودمند بوده است یا نه.

وقتی به وزارت بهداشت لیبریا رفتم، پرسیدم چطور می‌توانیم تصویری از موارد تأیید شده بدست آوریم؟ در طول همان روز

فهمیدم که آزمایش‌های خون به چهار لابراتوار جداگانه فرستاده می‌شود و جواب‌ها هم در یکجا جمع نمی‌شود. پرستارها به همه جا سر می‌کشیدند و کارمندان کامپیوتر با آپ "APP" (مجموعه جمع آوری شده در یک فایل)های بیهوده ابولا (آپ چکش آن‌ها بود و شک کردن به ابولا میخ) جلو می‌آمدند. اما هیچکس نمی‌دانست کارهای انجام شده مفید بوده است یا نه.

با اجازه رئیس من لیست را برای همسرم در استکهلم فرستادم که آن‌ها را مرتب کند. گزارش‌های تکراری را بردارد و حاصل جمعی به دست بیاورد. بعد از ۲۴ ساعت کار، معلوم شد که تعداد بیماران از دو هفته پیش در حال کم شدن است، اما تعداد افراد مشکوک به بیماری در حال ازدیاد بود.

واقعیت این بود که مردم لیبریا در این مدت موفق شده بودند رفتارشان را عوض کنند و از تماس غیر لازم با یکدیگر خودداری کنند. دست نمی‌دادند و همدیگر را در آغوش نمی‌گرفتند. همزمان مواد ضد عفونی‌کننده در مغازه‌ها و ادارات، آمبولانس، درمانگاه، حتی خرابه‌ها توزیع شده بود که نتایج خوبی داده بود. استراتژی عمل کرده بود. اما قبل از فرستادن نتایج توسط "اولا" هیچکس این را نمی‌دانست. ما جشن گرفتیم و سپس همه به کارشان ادامه دادند و تلاش بیشتر شد. چون می‌دانستند کار نتیجه داده است.

من نمودار نتیجه را با یک گزارش تکمیلی برای سازمان بهداشت جهانی فرستادم، اما مرکز آمار آمریکا همان منحنی ازدیاد شدن مشکوک به بیماری قبلی را منتشر می‌کرد. آن‌ها فکر می‌کردند برای این که افراد و امکانات بیشتری فرستاده شود باید وضعیت را همچنان اضطراری نشان داد. من می‌فهمم که آن‌ها خیرخواهانه این کار را می‌کردند، اما پول‌ها و امکانات صرف چیزهای اشتباه می‌شد. آن‌ها با این کار اعتماد را به بازی می‌گرفتند. ما نمی‌باید آن‌ها را ملامت کنیم. اما یک سازمان مسئول حل مشکلات نمی‌بایست آمار انتخابی خود را منتشر کند. آن‌هایی که در میدان عمل کار می‌کردند نمی‌باید تصور کنند که کارشان مؤثر نبوده است.

آمار بود که نشان می‌داد هر سه هفته تعداد بیماران دو برابر می‌شود و باعث شد من فکر کنم ابولا چه خطر بزرگی است و همچنین آمار بود که نشان می‌داد تعداد مردگان رو به کاهش است و باید به همین صورت مبارزه با ابولا را ادامه داد. آمار کلید نهایی بود. و چون آمار در آینده هم کلید نهایی خواهد بود، اگر مواردی از این نوع اتفاق می‌افتد باید اعتماد و اطمینان آن‌هایی را که کار می‌کنند را با نشان دادن نتایج آماری نگاه داشت. آمار باید واقعیت‌های راستین را نشان دهد تا جدا از نظرات مختلف منجر به عمل مفید شود.

فوری! همین حالا این را بخوان

اضطراری بودن بدترین سوء تعبیر ما از دنیاست. می‌دانم همین را در مورد بقیه پیشداوری‌ها گفته‌ام، اما منظورم اینست که این واقعا ویژه است. یا شاید همه در این یکی بافته می‌شوند. تصویر فوق دراماتیکی که مردم از دنیا دارند باعث نگرانی و اضطراب و حس بحران می‌شود. اضطراب و "حالا یا هیچوقت" باعث نگرانی از یکسو و بی‌تفاوتی از سوی دیگر می‌شود. ما باید کاری کنیم فوری و بدون تحلیل، "بگذار کاری انجام دهیم" یا: همه چیز ناامید کننده است. هیچ کاری نمی‌شود کرد. وقت تسلیم شدن است. با هر کدام از این شیوه‌ها به فکر کردن خاتمه دهیم، بر اساس پیشداوری ماست و نتیجه‌اش گرفتن تصمیم غلط خواهد بود.

پنج خطر عمومی که باید نگرانش باشیم

من منکر این نیستم که تهدیدهای بزرگ عمومی وجود دارد که ما باید به آن توجه کنیم. من از آن خوشبین‌ها نیستم که دنیا را گل و بلبل می‌بینند. من با چشم‌پوشی از مشکلات آرام نمی‌شوم. پنج چیز که مرا نگران می‌کند عبارتست از: خطر بیماری مسری عمومی، سقوط اقتصاد، جنگ جهانی، تغییرات اقلیمی و فقر شدید. احتمال این که این‌ها بطور تصادفی اتفاق بیفتد بسیار زیاد است. سه مورد اول قبلا اتفاق افتاده است دو مورد دیگر در حال روی

دادن است. و هر یک از آن‌ها می‌تواند مستقیم یا غیرمستقیم موجب رنج انسان‌ها شود و سال‌های سال طول بکشد. اگر موفق به جلوگیری نشویم هیچ اقدام دیگری صورت نخواهد گرفت. از این قتل‌عام جمعی باید تا جایی که می‌توانیم جلوگیری کنیم. با همکاری و قدم به قدم.

یک کاندید غول‌آسا در لیست است: ازدیاد خطر. یعنی امکان این که رویدادی ویران‌کننده اتفاق بیفتد که هیچکدام از ما به آن فکر نکرده‌ایم. گرچه بی‌معنی است نگران چیزی باشیم که نمی‌شناسیم و نمی‌توانیم کاری بکنیم. اما باید گوش به زنگ باشیم که خطرات ناشناس پیش از وقوع را دریابیم.

یک بیماری مسری عمومی

بیماری اسپانیایی بعد از جنگ جهانی اول در دنیا پخش شد و موجب مرگ پنجاه میلیون نفر شد. بیشتر از خود جنگ. این مربوط به ضعیف شدن مردم در دوران جنگ بود. حد متوسط سن ده درصد پایین آمد و از ۳۳ سال به ۲۳ سال رسید. این، در نمودار فصل ۲ نشان داده شده است. متخصصان بیماری‌های عفونی در این مورد هم‌نظراند که نمونه‌های شرور آنفلوانزا هنوز هم بزرگترین تهدید برای مردم دنیاست. دلیل آن هم راه‌های سرایت است. ویروس آنفلوانزا از طریق هوا در حباب‌های کوچک پخش می‌شود.

یک نفر در قطار شهری می‌تواند جمعی را مبتلا کند بدون این که کسی را لمس کرده باشد. بیماری‌هایی که از طریق هوا منتشر می‌شود بسیار سریعتر از بیماری‌هایی مثل ابولا یا ایدز همه‌گیر می‌شود. این بیماری می‌تواند به سرعت از هر نوع مانعی که فکرش را بکنیم، عبور کند. باید به فکر دفاع در مقابل آن باشیم. دنیا بیش از هر وقت دیگری آماده مقابله با آنفلوآنزا است. اما انسان‌های سطح یک هنوز در جوامعی زندگی می‌کنند که نمی‌توانند به فوریت در قبال این مرض مسری شرور مقابله کنند. ما باید عوامل زیربنایی تندرستی را چنان در همه جا به‌وجود بیاوریم که بتوانیم به سرعت بیماری‌ها را کشف کنیم. سازمان بهداشت جهانی باید به یک سازمان قوی تبدیل شود که این کار را انجام دهد.

سقوط اقتصادی

در این دنیای "گلوبال" (جهانی شده) تورم ویران‌کننده اقتصادی ادامه دارد. این می‌تواند اقتصاد یک کشور را به هم بریزد و باعث بیکاری افراد بیشماری شود و شهروندان ناراضی را به اعمال رادیکال وادارد. یک سقوط بانکی می‌تواند از بحران اقتصادی عمومی بدتر باشد. آنچه در بخش وام مسکن در آمریکا (۲۰۰۸) اتفاق افتاد. این می‌تواند به فروریزی اقتصاد همه دنیا بینجامد.

هنوز اقتصاد دانان هوشمند دنیا نتوانسته‌اند دلیل این بحران اقتصادی را پیدا کنند که سال بعد از سال هنوز نتوانسته است خود را بازابد. چون که سیستم آن پیچیده‌تر از آنست که بتوان جواب درستی پیدا کرد. هیچ دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم حتما دوباره اتفاق نمی‌افتد.

اگر سیستم ساده‌تری داشتیم شانس این را داشتیم که دلایل را بفهمیم و از بحران‌های آینده جلوگیری کنیم.

جنگ جهانی سوم

من در تمام زندگی‌م تلاش کرده‌ام بتوانم با انسان‌های کشورها و فرهنگ‌های دیگر رابطه برقرار کنم. این نه تنها بسیار خوشایند است، بلکه لازم است و باعث یک تور جهانی علیه خشونت‌های ضد انسانی و انتقام‌کشی و هر چیز دیگری به ویژه جنگ می‌شود.

ما بازی‌های المپیک را لازم داریم، تجارت، تبادل دانشجو ، اینترنت مجانی - هرچیزی که بتواند از مرز نژادها و ملت‌ها عبور کند. - ما باید از محکم‌تر کردن تور دفاعی برای صلح پشتیبانی کنیم. بدون صلح ما به هیچیک از اهدافمان نمی‌رسیم. این مبارزه‌جویی دیپلماتیک عظیم است که مانع نوستالژی ملت‌ها می‌شود. کشورهایی با تاریخ خشونت‌بار که وقتی کنترل بازار جهانی

را از دست می‌دهند، به دیگران تجاوز می‌کنند. ما باید غرب کهنه را یاری کنیم که راه‌های جدید صلح‌آمیزی برای دنیای نو پیدا کند.

تغییر آب و هوا

لازم نیست زحمت زیادی بکشیم تا تهدید عظیم تغییرات آب و هوا را ببینیم. امکانات کره زمین مانند آتمسفر می‌تواند حفظ شود اگر یک قدرت جهانی که مورد قبول همه باشد در یک دنیای صلح‌آمیز بتواند همه را وادار کند که معیارها را رعایت کنند. این قدرت می‌تواند به وجود آید؛ ما شروع کرده‌ایم. با کنار گذاشتن موادی که باعث تخریب قشر اوزون می‌شود مانند بنزین حاوی سرب که مصرف آن در همه دنیا به تقریباً صفر رسیده است. این نشانه یک همکاری محکم بین‌المللی است. (برای این که روشن باشد به سازمان ملل اشاره دارم) و به شیوه‌ای به معنی همکاری جهانی بین انسان‌های مختلف و سطح درآمدهای مختلف است. یک سازمان بین‌المللی نمی‌تواند ادعای همکاری آنچنانی داشته باشد اگر توجه نکند که یک میلیارد انسان در سطح یک به الکتریسیته دسترسی ندارند.

کشورهای ثروتمند که بیشترین تولید گاز کربن را دارند بجای این که به دیگران فشار بیاورند باید خود را جمع و جور کنند.

فقر شدید

تهدیدهایی که تا به حال اشاره کردم احتمال دارد در آینده نیز به اندازه‌ای که هنوز نمی‌دانیم موجب رنج انسان شود، اما بعکس فقر شدید در واقع تهدید نیست. دلایل این رنج ناشناخته نیست و مربوط به آینده هم نیست. واقعیت است. فقر شدید یعنی بینوائی هر روزه. همین حالا. آنجاست که بیماری ابولا شیوع پیدا می‌کند، چون که هیچ پرستاری نیست در موقع لزوم از بیماران پرستاری کند. و آنجاست که جنگ داخلی اتفاق می‌افتد. برای این که جوان‌ها خوراک و کار می‌خواهند و چون هیچ چیز برای از دست دادن ندارند به دنبال جنگ‌طلبان به راه می‌افتند. یک دایره شیطانی: فقر باعث جنگ داخلی می‌شود و جنگ باعث فقر. تنش‌های داخلی در افغانستان و آفریقای مرکزی به معنی متوقف شدن پروژه‌های ماندگار است. تروریست‌ها در مناطق فقیرنشین خود را پنهان می‌کنند. وقتی کرگدن‌ها در میدان جنگ قرار می‌گیرند نجات دادن آن‌ها غیر ممکن است.

یک دوره صلح نسبی در دنیا نتایج خوبی ببار آورد. اقلیت کمتری گرفتار فقر شدید شدند. اما فقرا هنوز ۸۰۰ میلیون نفر هستند. در اینجا بر خلاف مسئله تغییرات آب و هوا احتیاج به هیچ نوع پیش‌بینی و سناریوئی نیست. ما می‌دانیم که ۸۰۰ میلیون از آن رنج می‌برند و می‌دانیم که راه حل چیست: صلح، مدرسه، بهداشت

عمومی، برق، آب تصفیه شده، توالی، وسایل جلوگیری از حاملگی و وامهای کوچک که کمک کند تا آدمها بتوانند بازار به راه بیاندازند. هیچ فکر تازه‌ای برای پایان دادن به فقر لازم نیست. فقط باید آخرین قدم را برداشت. ما می‌دانیم که هرچه زودتر این قدم را برداریم در آینده مشکلات کمتری خواهیم داشت. چون هرچه بیشتر انسان‌ها در فقر بمانند بچه‌های بیشتری به دنیا می‌آورند و تعدادشان بیشتر می‌شود. به وجود آوردن شرایط برای یک زندگی با ارزش جهت آخرین میلیارد، بیشک وظیفه‌ایست که در اولویت قرار دارد.

کمک کردن به آن‌هایی که درگیر جنگ، و خشونت مابین گروه‌های مسلح و دولتهای ضعیف هستند، بسیار مشکل است. برای رفع فقر در آنجا باید یک نوع نیروی نظامی حضور داشته باشد. پلیس مسلح و ادارات برای دفاع از شهروندان بی‌پناه علیه جنایت و برای این که معلمان بتوانند در آرامش نسل آینده را آموزش بدهند. به هر حال من امکان‌خواه هستم. نسل آینده مانند آخرین دونه در دو امدادی است. هدف رسیدن به نقطه پایان این ماراتون است که نقطه حرکت آن در سال ۱۸۰۰ بوده است. نسل آینده یک امکان استثنائی دارد که کار را به آخر برساند. چوب امداد را بگیرد، به نقطه پایان برساند و دست‌ها را به علامت پیروزی بلند کند. این طرح باید به انجام برسد و ما باید جشن بگیریم وقتی به نتیجه رسیدیم.

بعضی چیزها برای من مهم است برای این که بتوانم با به کمکشان آرام بگیرم. من می‌دانم که باید انرژی‌مان را در مقابله با پنج تهدید ذکر شده صرف کنیم. ما باید با حس به آن‌ها نزدیک شویم و با قدرت بدون وابستگی به آمار. همکاری جهانی و تقسیم امکانات لازم است. باید قدم‌های کوچک و پیگیر برداشت و دائم ارزیابی کرد، بدون کارهای عجولانه. تمام فعالان اجتماعی گذشته از این که طرفدار چه تفکری هستند باید به این تهدیدها بپردازند. این جدی‌تر از آنست که بخواهیم فقط فریاد بزنیم.

من نمی‌گویم که تو نباید نگران باشی. من می‌گویم باید نگران چیزهای واقعی باشی. من نمی‌گویم که به اخبار بی‌توجه باشی یا در مورد مبارزه فعالان اجتماعی بی‌تفاوت باشی. من می‌گویم تو باید از قیل و قال بگذری، اما نگاهی هم به خطرات جهانی داشته باشی. من نمی‌گویم تو باید بترسی، من می‌گویم آرام باش و از همکاری جهانی برای کمک به خطرات پشتیبانی کن. پیشداوری اضطراری را کنترل کن. همه پیشداوری‌های دراماتیک را افسار بزن. در مورد تصویر فوق‌العاده دراماتیک دنیا کمتر نگران باش و بیشتر به زنگ خطر مسائل واقعی گوش بده و فکر کن چگونه می‌توان آن را حل کرد.

جمع‌بندی پیشداوری اضطراری



واقعیت مسلم اینست... به تصمیمی که به نظر اضطراری می‌آید توجه کن و به یاد داشته باش که بندرت چنین است.

برای کنترل پیشداوری اضطراری قدم‌های کوچک بردار.

- وقتی این پیشداوری نمایان می‌شود، نفس عمیق بکش چون بقیه پیشداوری‌ها را نیز فعال می‌کند و ذهن تحلیلی متوقف می‌شود.
- به آمار رجوع کن. وقتی یک موردی فوری و مهم است باید اندازه‌گیری شود. مواظب آمارهای مربوط اما غیردقیق باش. یا آن‌ها که دقیق است اما مربوط نیست. فقط آن‌هایی که دقیق و مربوط هست قابل استفاده است.

- اختار در مورد فالگیرها: تمام پیش‌بینی‌ها با درصدی از عدم اطمینان همراه است. مواظب پیش‌بین‌هایی که درجه عدم اطمینان را ذکر نمی‌کند، باش. سناریوهای ممکن بهترین یا بدترین نیست. سؤال کن آیا این پیش‌بینی‌ها قبلاً درست درآمده است یا نه.
- اختار برای کارهای مؤثر: در مورد تأثیرات جانبی سؤال کن. بپرس آیا این ایده قبلاً به آزمایش گذاشته شده است یا نه. کارهای قدم به قدم و ارزیابی آن خیلی مهیج نیست، اما اغلب کاربرد دارد.

واقعیت مسلم در عمل

چطور واقعیت مسلم زندگی مرا نجات داد.

معلم جوان در گوش من گفت: فکر می‌کنم باید از اینجا فرار کنیم.

دو فکر به ذهن من رسید. اولی این بود که اگر این معلم که مترجم من بود فرار کند من نمی‌توانم با این مردم که دورم جمع شده‌اند حرف بزنم. بازویش را به تندی گرفتم.

فکر دوم حرفی بود که یک دولتمرد در تانزانیا به من گفت: هیچوقت به کسی که با ماچت* ترا تهدید می‌کند پشت نکن. راست توی چشم‌هایش نگاه کن و بگو مشکل چیست؟

سال ۱۹۸۹ بود و من در یک ده خیلی فقیر به اسم "ماکانگا" در منطقه "باندوندوی" زئیر (جمهوری کنگوی فعلی) بودم. من جزو یک گروه تحقیق بودم که در مورد بیماری‌های مسری و بخصوص یک مرض درمان نشدنی فلج به اسم "کونزو" (Konzo) تحقیق می‌کرد. این مرض را من چند سال قبل از آن کشف کرده بودم.

تحقیق برای دو سال برنامه‌ریزی شده بود و همه امکانات از راننده و مترجم تا آزمایشگاه به دقت آماده شده بود، اما من اشتباه

* یک نوع تیغه شمشیر مانند که با آن شاخه‌های درخت و نی می‌برند.

بزرگی کرده بودم. به اندازه کافی برای اهالی توضیح نداده بودم که ما چکار می‌کنیم و چرا. می‌خواستیم با تمام اهل ده مصاحبه کنم و از آن‌ها آزمایش خون، ادرار و خوراک بگیرم. من می‌بایست آنجا باشم وقتی که کدخدای ده برای آن‌ها توضیح می‌داد. اما آنموقع کار دیگری داشتم.

وقتی آن روز صبح، آرام و منظم همه چیز را در کومه‌ام آماده می‌کردم، سروصدای اهالی ده را شنیدم که در محوطه بیرون جمع شده‌اند. آن‌ها به نظر نگران می‌آمدند اما من مشغول راه‌انداختن موتور برق و دستگاه آنالیز خون بودم. موتور دیزل را به کار انداختم و سانتریفیوژ را آزمایش کردم. سر و صدای ماشین‌ها بلند شد. وقتی آن‌ها را خاموش کردم صدای داد و فریاد مردم را شنیدم. وضعیت ناگهان عوض شده بود. من خم شدم و از در کوتاه کومه قدم به بیرون گذاشتم. داخل کومه تاریک بود آفتاب بیرون گذاشت ابتدا چیزی ببینم. بعد حدود پنجاه آدم خشمگین و عصبانی را دور خودم دیدم. چند نفر به من اشاره می‌کردند. دو نفر ماچت‌هایشان را بحالت تهدید بلند کرده بودند. معلم ده که مترجم من بود پیشنهاد کرد که فرار کنیم. من به چپ و راست نگاه کردم و هیچ راه فراری ندیدم. اگر اهالی ده می‌خواستند مرا بزنند، به اندازه کافی زیاد بودند که مرا بگیرند و آن دو مرد مرا تکه و پاره کنند.

پرسیدم: مسئله چیه؟

آن‌ها می‌گویند که تو خون را می‌فروشی. تو به ما کلک می‌زنی، فقط به کدخدا پول می‌دهی و با خون‌ها کاری می‌کنی که به ما آسیب برسانی. می‌گویند تو نباید خونشان را بدزدی.

وضع بدی بود. از مترجم خواستم حرف‌های مرا ترجمه کند و رو به جمعیت کردم. از مردم پرسیدم آیا می‌توانم توضیح بدهم؟ من نمی‌توانم ده شما را به زودی ترک کنم و می‌خواهم شرح دهم که چرا به اینجا آمده‌ام.

گفتند: اول حرف بزن (در دهات دور افتاده اتفاقی مثل آمدن ما نمی‌افتد. شاید فکر کرده‌اند: بگذار اول حرفش را بزند بعد او را می‌کشیم.) حمله کمی عقب نشست. مرد ماچت بدست گفت: بگذارید حرف بزند.

این آن توضیحی بود که من می‌بایست در وقت ورود می‌دادم. اگر آدم می‌خواهد در یک ده کوچک تحقیق کند باید قدم‌های کوچک بردارد. وقت صرف کند و احترام‌آمیز برخورد کند. باید بگذاری تمام سؤال‌هایشان را بپرسند بعد جواب بدهی.

من شرح دادم که ما در مورد مرضی تحقیق می‌کنیم که اسمش کونزو است. من عکس‌هایی از موزامبیک و تانزانیا همراه داشتم که بیشتر آن‌ها در باره این مرض بود. عکس‌ها را به آن‌ها نشان دادم. گفتیم ما فکر می‌کنیم این مربوط به چگونه آماده کردن خوراک "کاساوا" است.

گفتند: نه نه نه.

ما باید تحقیق کنیم ببینیم درست است یا نه. اگر ما بفهمیم که دلیش چیست، شما دیگر مریض نخواهید شد.

موقع ورودمان فهمیده بودیم که وقتی بچه‌ها دنبال ماشین جیپ ما می‌دویدند چند تایی از آن‌ها نمی‌توانستند بدوند. دیده بودم که گرفتگی عضلانی دارند.

مردم شروع کردند به غر و لند کردن. یکی از ماچت بدست‌ها که خطرناکتر به نظر می‌آمد، با چشم‌های پر از خون و یک جای زخم کهنه روی صورت شروع کرد به فریاد زدن.

در این موقع یک زن پابره‌نه از جمع بیرون آمد. رو به من کرد و بعد رو به جمعیت برگشت. دست‌ها را باز کرد و باصدای بلند گفت: به این حرف‌های درستی که او می‌گوید، گوش نمی‌دهید؟ ساکت باشید! به نظر درست است. این آزمایش خون لازم است. یادتان هست آن همه بچه از سرخک مردند؟ بعد آمدند و به بچه‌ها واکسن زدند، مگر نه؟ و بعد هیچ بچه‌ای از سرخک نمرد. خب؟

جمعیت آرام نگرفت و جواب دادند. واکسن سرخک خوب بود، اما حالا می‌خواهند خون ما را بگیرند.

آن زن کمی ساکت ماند و بعد یک قدم بطرف جمعیت برداشت: فکر می‌کنید چطور واکسن سرخک را کشف کردند؟ فکر می‌کنید توی کشور آن‌ها واکسن میوه درخت است؟ یا فکر می‌کنید

از زیر زمین در می‌آورند؟ نه آن‌ها مثل این دکتر کار کرده‌اند - به من نگاه کرد - این اسمش تحقیق است. این کلمه را گفت و بطرف من برگشت: آن‌ها به این صورت می‌فهمند یک بیماری را چگونه می‌شود درمان کرد. این را نمی‌فهمید؟

ما در بدترین جای باندونو بودیم و این زن قدم پیش گذاشت و مانند یک رئیس آکادمی از تحقیق علمی دفاع کرد.

"من یک بچه دارم که از کونزو فلج شده. دکتر می‌گوید نمی‌شود درمانش کرد. اما اگر بگذاریم او به تحقیق ادامه بدهد شاید راهی برای متوقف کردن آن پیدا شود. همانطور که سرخک را متوقف کردند که دیگر بچه‌ها و نوه‌های ما فلج نشوند. من فکر می‌کنم این عاقلانه است. ما مردم ماکانگا این تحقیق را لازم داریم.

این زن استعداد بسیار عجیبی داشت. آنرا برای سوءتفسیر مستندات بکار نمی‌برد بلکه آنرا توضیح می‌داد. من بارها این زنان قوی را در آفریقا دیده‌ام. آستین دست چپش را بالا زد، به جمعیت پشت کرد و دستش را بطرف من دراز کرد: بیا دکتر خون مرا بگیر! مرد ماچت بدست، دستهایش را پایین انداخت و از جمع بیرون رفت. پنج شش نفر دیگر هم با او رفتند. بقیه پشت سر زن ردیف شدند که آزمایش خون بدهند. فریادها تبدیل به نجوا شد و عصبیت جایش را به کنجکاوی و لبخند داد.

من همیشه سپاسگزار این زن بوده‌ام و حال که بعد از این همه سال مبارزه علیه عدم شناخت و دانش، واقعیت مسلم را تعریف کردیم. با کمال تعجب می‌بینم نظر او با تعریف ما همخوانی دارد. گوئی او تمام پیشداوری‌های دراماتیک را می‌شناخت. از درگیری جلوگیری کرد و اهالی ده را با دلایل عاقلانه متقاعد کرد. پیشداوری ترس دندان‌های تیزش را نشان داده بود، خون و بیماری، پیشداوری عمومی کردن مرا در این فکر متوقف کرده بود که آن‌ها فکر می‌کنند "ما اروپائی‌های غارتگریم. پیشداوری مقصر دانستن اهالی ده را بر آن داشته بود که علیه این دکتری که آمده بود خونشان را بدزدند اقدام کنند. پیشداوری اضطراری وادارشان کرده بود که فوراً تصمیم بگیرند.

زیر همه این فشارها آن زن جلو آمد و حرف زد. هیچ ربطی به آموزش رسمی نداشت. من مطمئنم که او هیچوقت از باندونو بیرون نرفته بود و مطمئنم که بیسواد بود. او هیچگاه استاتستیک نخوانده بود و وقت برای دانستن آمار دنیا صرف نکرده بود. اما او توانایی فکرکردن انتقادی داشت و می‌توانست نظرش را با سخنانی منطقی که تیزتر از تیغ ریش تراشی بود، در یک وضعیت بحرانی بگوید. واقعیت مسلم او زندگی مرا نجات داد.

اگر این زن توانست در چنین شرایطی بر واقعیت مسلط شود، باید تحصیلکرده‌هایی که این کتاب را می‌خوانند نیز، بتوانند.

واقعیت مسلم در عمل

چگونه می‌توانی واقعیت مسلم را در زندگی روزمره بکار ببندی.
در آموزش، روزنامه‌نگاری، مغازه‌داری، سازمان یا جامعه محلی و
مانند یک شهروند.

آموزش

در سوئد ما آتشفشان نداریم، اما زمین‌شناسانی داریم که بخشی
از مالیات را می‌برند که روی آتشفشان‌ها مطالعه کنند. حتی بچه‌های
دبستانی باید درباره آتشفشان‌ها بخوانند. در نیمکره شمالی
ستاره‌شناسان در مورد ستاره‌هایی که فقط در نیمکره جنوبی دیده
می‌شوند چیزهایی یاد می‌گیرند. در مدرسه هم این اطلاعات در باره
ستاره‌ها درس داده می‌شود. چرا؟ برای این که همه این‌ها بخشی از
دنیا است.

پس چرا دکتراها و پرستارهای ما در باره بیماری‌هایی که در
سطوح مختلف درآمد وجود دارد مطالعه نکنند یا شناختشان را از
تغییرات دنیا، تازه نکنند؟

ما می‌بایست به بچه‌ها چهارچوب آماری، زندگی در سطح‌های
مختلف و چهار منطقه دنیا را یاد بدهیم. و یاد بدهیم که واقعیت
مسلم را اندازه‌گیری کنند. یعنی آخرین بخش هر فصل در این کتاب

را. تا بتوانند اخبار رسانه‌ها را که از چهار گوشه دنیا می‌آید جمع‌بندی کنند و چشمشان را به روی شعارهای دراماتیکی که رسانه‌ها و فعالان اجتماعی می‌دهند، باز کنند و جنبه‌های مبالغه و دراماتیک آن را دریابند. این آمادگی‌ها مربوط به درس تفکر انتقادی است که در حال حاضر در مدارس تدریس می‌شود. این می‌تواند نسل آینده را در برابر عدم آگاهی مسلح کند.

- ما می‌باید به بچه‌هایمان یاد بدهیم که کشورهایی با چهار سطح درآمد و بهداشت در جهان وجود دارد و بیشترین جمعیت در حد وسط قرار دارد.

- ما می‌باید یادشان بدهیم که وضعیت اقتصادی اجتماعی کشورشان در رابطه با دنیا چگونه است و چطور تغییر می‌کند.

- ما می‌باید به آن‌ها رشد کشورشان را نشان دهیم که چگونه درآمدها تغییر کرده تا به حد امروز رسیده و چگونه این شناخت را در رابطه با کشورهای دیگر به کار برند.

- باید یادشان بدهیم که سطح درآمدها رشد می‌کند و اکثراً بهتر و بهتر می‌شود.

- باید به آن‌ها یاد بدهیم که چگونه دو فکر را همزمان در ذهنشان نگهدارند. چیزهای بد در دنیا فراوان است اما بیشترش در حال تغییر است.

• ما باید یاد بدهیم که فرهنگ و مذهب، برای فهم دنیا قابل استفاده نیست.

• ما باید یاد بدهیم که اخبار را گوش کنند و دراماتیک بودنش را حس کنند اما نگران نباشند و امید را از دست ندهند.

• ما باید یادشان بدهیم دنیا همچنان در حال تغییر خواهد بود و در تمام طول زندگی باید شناخت و اطلاعاتشان را تازه کنند که تصویر جدیدی از دنیا داشته باشند.

از همه مهمتر اینست که بچه‌های ما باید بردباری و کنجکاو‌ی یاد بگیرند.

بردبار بودن در اینجا به این معناست که پیشداوری ما باعث می‌شود واقعیت را بازگونه بفهمیم. به این معناست که در مورد دانش و فهم خود واقع‌بین باشیم. از "ندانستن" شرم نداشته باشیم و وقتی اطلاعات جدید بدست آوردیم، بتوانیم نظرمان را تغییر دهیم. این فروتنی به ما می‌آموزد که لازم نیست در مورد همه چیز نظر داشته باشیم و از نظراتی که چندان پخته نشده دفاع کنیم.

کنجکاو بودن بدین معناست که اطلاعات جدید را پذیرا باشیم و به دنبال آن بگردیم. به این معناست که آمارهایی را هم که با نظر ما نمی‌خواند قبول کنیم و سعی کنیم نتایج آنرا بفهمیم. وقتی اشتباه می‌کنیم کنجکاو باشیم که چرا چنین شد؟ چه چیزی از این اشتباه یاد می‌گیریم؟ انسان‌ها احمق نیستند پس چرا این راه حل را انتخاب

کرده‌اند؟ کنجکاو بودن بسیار شادیخستر از متعصب بودن است و در این صورت می‌فهمیم که چیزهای زیادی مهیج خواهد بود.

کلاه مکزیکی را با خیابان دلار عوض کن!

بچه‌ها از همان کلاس آمادگی شروع به شناخت کشورها و فرهنگ‌های دیگر می‌کنند. نقشه‌های کوچک دنیا با مردمی که لباس‌های رنگارنگ پوشیده‌اند باعث می‌شود بچه‌ها برای فرهنگ‌های دیگر احترام قائل شوند. اما به نظر می‌آید مردم کشورهای دیگر با شیوه‌های ویژه زندگی‌شان در تاریخ ثابت مانده‌اند. بعضی از مکزیکی‌ها کلاه‌های بزرگ به سر می‌گذاشته‌اند، اما در حال حاضر این کلاه‌ها را فقط در سر توریست‌ها می‌توان دید.

بگذار به بچه‌ها خیابان دلار را نشان بدهیم تا بدانند که مردم معمولی چگونه زندگی می‌کنند. اگر تو معلم هستی بگذار کلاس تو به خیابان دلار سفر کند (Dollarstreet.org) و به آن‌ها بگو اختلاف‌ها و تشابهات کشورها، فرهنگ‌ها و قاره‌های مختلف را پیدا کنند.

دنیا تغییر می‌کند و مسئله ناتوانی بزرگسالان را نمی‌توان با آموزش نسل بعدی حل کرد. آنچه که آدم در مدرسه یاد گرفته بعد از ده بیست سال کهنه می‌شود. پس باید راهی پیدا کنیم که اطلاعات بزرگسالان را هم به روز کنیم. وقتی یک اشتباه در ماشینی

کشف می‌شود، کارخانه‌های ماشین سازی آن را به کارخانه باز می‌گردانند. یک نامه از کارخانه تولیدی می‌رسد که در آن نوشته شده: "ما می‌خواهیم ماشین را برگردانی که ترمزهای آن را عوض کنیم." وقتی اطلاعاتی که تو در مدرسه و دانشگاه بدست آورده‌ای کهنه می‌شود می‌باید یک نامه دریافت کنی که بگوید "آن چیزی که ما به تو یاد دادیم متأسفانه دیگر درست نیست. لطفا مغزت را برای پرکردن مواد تازه به اینجا بیاور." یا شاید کارفرمای تو به این مسئله رسیدگی کند: لطفا این نوشته‌ها را بخوان و یک امتحان بده که در مجمع اقتصاد جهانی شرم نکنی.

زندگی تجاری

یک اشتباه کوچک در شرح سابقه کار و زندگی احتمالا باعث می‌شود تا کاری را که خواسته‌ای به تو ندهند. اما اگر یک میلیارد انسان را در قاره اشتباهی بگذاری استخدام می‌شوی. حتی ممکن است ترقی کنی. بیشتر کسانی که در شرکت‌های بین‌المللی یا مؤسسات اقتصادی استخدام شده‌اند هنوز هم در پرونده‌های کهنه به دنبال تصویرهای رنگ و رو رفته از دنیا می‌گردند. اما با همه این‌ها یک فهم درست از دنیا ممکن و امکان‌پذیر است. بسیاری از ما امروز با بازار مصرف، تولیدکنندگان، کارمندان حمل و نقل و همکارها و مشتری‌ها در همه دنیا سر و کار داریم. چند دهه قبل شاید کمتر

مهم بود که دنیا را بشناسیم. هیچ نمودار آماری جهانی در دسترس نبود. ولی امروز در همه رشته‌ها این امکان هست. این تقریباً تازه است: امروزه همه چیز در اینترنت وجود دارد. اولین همکار من در پروژه "بدهمی بزرگ" یک ماشین فتوکپی بود.

حوزه استخدام، تولید، عرضه و سرمایه‌گذاری هیچگاه به سادگی و اهمیت امروز نبوده است که بتوان بر اساس آمار تصمیم گرفت. استفاده از آمار در بحث بازار جهانی به یک فرهنگ تبدیل شده است. اما بدون داشتن ذهنی که آمار را بفهمد داشتن آمار در کامپیوتر مثل داشتن آمار غلط داشتن یا اصلاً نداشتن است. یا وقتی کسی آن‌ها را آزمایش نکرده فکر می‌کند همه چیز دنیا را بلد است. هنگام استخدام باید بدانی که شرکت‌های اروپایی و آمریکایی بطور اتوماتیک کارمندان بین‌المللی را جذب نمی‌کنند. به عنوان مثال گوگل و مایکروسافت شرکت‌های بین‌المللی هستند و تقریباً آمریکایی بودنشان را مخفی کرده‌اند. کارمندان آن‌ها در آسیا و آفریقا می‌خواهند بخش واقعی از این شرکت‌های جهانی باشند. رؤسای هر دو شرکت در هند بزرگ شده‌اند و در هند تحصیل کرده‌اند.

وقتی من برای اروپایی‌ها سخنرانی می‌کنم از آن‌ها می‌خواهم لحن اروپاییشان را پایین بیاورند. (تصویر آلپ را از لوگویشان بردارند) و دفتر مرکزیشان را به جای دیگری منتقل کنند، اما کارمندان اروپایی را منتقل نکنند.

در مورد تولید باید بدانی جهانی شدن به پایان نرسیده است. چند دهه پیش شرکت‌ها فکر می‌کردند که تولید کارخانه‌ای را باید به کشورهای سطح ۲ ببرند که به کشورهای در حال رشد نامگذاری شده بودند. در آنجا محصولات می‌توانست به نصف قیمت اروپا تولید شود. اما جهانی شدن یک پروسه سریع است نه یک اتفاق. کارخانه‌های نساجی که چند دهه پیش به کامبوج و بنگلادش فرستاده شدند، حالا که این کشورها به سطح ۳ ترقی می‌کنند، باید آن‌ها را برگردانند. البته این کشورها باید صنایع نساجی خود را راه بیندازند که وقتی کارخانه‌های اروپایی به آفریقا منتقل می‌شود، دچار بحران نشوند.

در موقع سرمایه‌گذاری در آفریقا باید تمام نظرهای بد در مورد آفریقا که محصول دید دوران استعماری است را از خودت دور کنی. بدور از قدرت رسانه‌ها بدانی که غنا، نیجریه و کنیا امروزه بهترین نقاط برای سرمایه‌گذاری است. من فکر می‌کنم زمان زیادی طول نخواهد کشید تا دنیای تجارت به این نتیجه برسد که دید جهانی کارمندان و خریداران‌شان بطور منظم عوض خواهد شد.

روزنامه‌نگاران، فعالان اجتماعی، سیاسی‌ها

روزنامه‌نگارها، فعالان اجتماعی و سیاسی‌ها هم انسان هستند. آن‌ها به ما دروغ نمی‌گویند. آن‌ها خودشان دچار تصویر فوق‌العاده

دراماتیک از دنیا شده‌اند. درست مثل بقیه. آن‌ها باید بطور منظم تصویرشان از دنیا را به روز کنند و فکرشان را نسبت به واقعیت‌ها تکامل بدهند.

کارهای دیگری هم وجود دارد که روزنامه‌نگاران می‌توانند انجام دهند تا تصویر باژگونه را با نرمش بیشتری به ما نشان دهند. استفاده از ارقام در گزارش‌های تاریخی، اغلب نتیجه بهتری می‌دهد.

برخی از روزنامه‌نگاران می‌دانند که اگر اخبار منفی با این هدف باشد که باید بدی‌ها را تغییر داد، گزارش‌هایشان را پرمعناتر می‌کند. در حال حاضر مشکل است بگوییم این کار چه اثر مهمی خواهد داشت.

البته این هدف روزنامه‌نگاران، فعالان اجتماعی و سیاسی‌ها نیست که واقعیت‌های دنیا را نشان دهند، آنها باید مدام با داستان‌های مهیج و دراماتیک توجه ما را جلب کنند. آن‌ها همیشه بر غیرمعمولی‌ها و نه معمولی‌ها متمرکز می‌شوند و بر رویدادهای موقت و روزانه و نه تغییرات طولانی مدت تکیه می‌کنند.

من نمی‌توانم انتظار داشته باشم که تولیدکنندگان اخبار، زمانی تصویر غیردراماتیک و معمولی از دنیا نشان بدهند؛ یک تصویر استاتیستیک به آن شیوه که مرکز آمار نشان می‌دهد. در عوض

مسئولیت به گردن ما مصرف‌کنندگان است که باید با دید انتقادی به اخبار نگاه کنیم و بدانیم که اخبار وسیله‌ای برای فهم دنیا نیست.

سازمان تو

سالی یکبار وزیران بهداشت همه کشورها در جلسه سازمان بهداشت جهانی شرکت می‌کنند. آن‌ها سیستم بهداشت جهانی را برنامه‌ریزی می‌کنند و سلامتی کشورها را با هم مقایسه می‌کنند. بعد قهوه می‌خورند. یک بار وزیر بهداشت مکزیک در موقع قهوه خوردن در گوشم گفت: سالی یک بار من به متوسط بهداشت مکزیک توجه می‌کنم و آن امروز است. تمام ۳۶۴ روز دیگر من به تفاوت‌ها نگاه می‌کنم.

در این کتاب از نداشتن اطلاعات صحبت کرده‌ام، اما حتماً آمار در مورد تک تک کشورها، جامعه و سازمان‌های مختلف نیز وجود دارد.

تا اینجا ما چند آمار محلی را بررسی کرده‌ایم، اما به نظر می‌آید که در همان راستای آمار کلی باشد. مثلاً ما در سوئد پرسیدیم:

امروزه ۲۰٪ از سوئدی‌ها بیشتر از ۶۵ سال سن دارند در ده سال آینده این درصد چقدر خواهد بود.

A ۲۰٪ B ۳۰٪ C ۴۰٪

جواب درست ۲۰٪ است اما فقط ده درصد سوئدی‌ها این جواب را انتخاب کرده بودند. این یک عدم شناخت فاجعه‌بار است. چرا که این مربوط است به برنامه‌ریزی سال‌های آینده. فکر می‌کنم در این ۲۰ سال اخیر همه در باره پیرتر شدن جمعیت شنیده‌اند. تعداد پیرها واقعا ابتدا بیشتر شد و بعد در یک خط مستقیم ادامه یافت و بدون تغییر ماند.

ما لیست بلندی از این نوع سؤال‌هایی که به جنبه‌های مختلف اجتماعی مربوط است، آماده کرده‌ایم.

آیا اهالی شهر تو داده‌های بنیادی در باره آینده شهرشان را می‌دانند. ما نمی‌دانیم چون آزمایش نکرده‌ایم، اما در قسمت تخصصی تو چگونه است؟ اگر تو در قسمت کشتیرانی اسکاندیناوی کار می‌کنی، اطلاع داری که همکاران تو آمارهای بنیادی در مورد دریای "اوسترشون" (دریای شرقی سوئد) را می‌دانند؟ اگر تو در جنگلبانی کار می‌کنی، می‌دانی که همکارانت اطلاع دارند که آتش گرفتن جنگل‌ها کم یا زیاد می‌شود؟ آیا می‌دانند آتش سوزی‌های اخیر بیشتر یا کمتر از قبل خسارت وارد کرده است؟

ما فکر می‌کنیم دریایی از بی‌اطلاعی وجود دارد. به این خاطر این چیزها را باید پرسیم. و این اولین قدم است. آیا تو می‌توانی در سازمان مربوطه‌ات این شیوه ما را به کار ببندی. مثلا با تلفن کردن به همکارانت شروع کنی و آمارهای مهم مربوط به سازمان را بپرسی و ببینی چقدر غلط جواب می‌دهند؟

اغلب مردم با این کار عصبانی می‌شوند. می‌توان فکر کرد که همکاران و دوستان ناراحت می‌شوند که کمبود دانش آن‌ها به محک گذاشته شود. تجربه من بعکس است. آدم‌ها این را دوست دارند. بیشترشان فکر می‌کنند که الهام‌بخش است که بدانیم دنیا در چه وضعی است. بیشترشان مشتاق یادگیری هستند. آزمایش اطلاعات آن‌ها، البته به شکل فروتنانه، بهمنی از کنجکاوی و نظرات گوناگون براه می‌اندازد.

سخن آخر

من گاهی در مبارزه با این عدم شناخت از دنیا ناامید می‌شوم، اما در نهایت خوشحالم که در این زمان در کره زمین زندگی می‌کنم. همیشه فکر کرده‌ام بسیار پرمعنی است که تلاش کنیم دنیا را آنطور که هست بفهمیم. این دانش را به دیگران انتقال دادن بسیار چیزها به من یاد داد و بسیار مهیج است که بدانی انتقال دانش چرا اینقدر دشوار بود.

آیا ممکن است روزی برسد که مردم تصویری بر اساس آمار از دنیا داشته باشند؟ همیشه مشکل است که تغییرات بزرگ خود را نشان دهد، اما کاملاً امکان‌پذیر است و من فکر می‌کنم که آن روز خواهد رسید. به دو دلیل ساده. اول این که: داشتن یک تصویر بر اساس آمار زندگی را آسانتر می‌کند. درست مانند داشتن "GPS" که یافتن یک آدرس را در شهر آسان می‌کند. دوم این که داشتن یک تصویر بر اساس آمار آسایش بیشتری به وجود می‌آورد، نگرانی را کم می‌کند و ناامیدی از تصویر دراماتیک جهان ترسناک را کاهش می‌دهد. اگر ما این تصویر آماری را داشته باشیم می‌بینیم که دنیا آنقدر بد نیست که به ظاهر دیده می‌شود و می‌توانیم دید درستی برای بهتر شدن آن داشته باشیم.

به همین قلم

فارسی

- آقای چوخ بخت یوخ (تهنر)
- از آنچه بر ما گذشت (چوار ره‌وایه‌ت)
- زندگی در باد. جلد ۱ و ۲ (داستان)
- سفر خیال / از کرسان تا کردستان. (تحلیل و زندگی نامه)
- زندگی همچون خودش (داستان)

ترجمه از سوئدی به فارسی:

- دارا و ندار در دنیا. / ستفان روسیلیوس (اقتصادی، آموزشی)
- واقعیت مسلم / هانس گوستا روسلینگ

کوردی:

- گه‌لاویژ: (چیرۆک، سه‌ناریۆ بۆ فیلم)
- ژیان به‌دهم زربانه‌وه: به‌رگی ۱ و ۲ (چیرۆک)
- مافی ژن له کۆمه‌لی کورده‌واریدا: (تویژینه‌وه)
- رۆژنه / فیلم‌گرتن (راھینانی فیلم)
- رۆژنامه‌گه‌ری ته‌له‌فزیۆن (راھینانی ته‌له‌فزیۆن)
- کویتسانی بی‌هه‌لۆ (سه‌ناریۆ)
- ژیان وه‌کوو خۆی
- سه‌د سال گه‌شه‌ی کۆمه‌لایه‌تی له سوئد / لیکۆلینه‌وه

وہرگېران بۆ کوردی

- باخه‌نهمامه / حسين ده‌ولت ئابادی (چیرۆک. له فارسییه‌وه)

- تۆماری شیخ شهرزین / به‌ه‌رام به‌یزایی (شانۆ. له فارسییه‌وه)

- ئەوه‌ی گوتی ئەری، ئەوه‌ی گوتی نه / بێرتۆلیت بریشت (شانۆ. له

فارسییه‌وه)

- نووسینی سه‌ناریۆ بۆ فیلم / شێل سونستید (راهینانی درامایی. له

سوئیدییه‌وه)

برای خواندن این نوشته‌ها می‌توانید به سایت زیر مراجعه کنید:

<http://taifor.nu/start.htm>